

منتہی شہید  
استاد  
موت سے  
مظہر

# آزادی معتوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ازادی مغنوی

اثر: استاد شهید آیت الله مطهری  
تصحیح و تنظیم: کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سرابها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

## فهرست مطالب

مقدمه چاپ چهارم

فصل اول: آزادی معنوی

آزادی معنوی (۱)

کلمه مولا

معنی آزادی

اقسام آزادی

آزادی اجتماعی در قرآن

آزادی معنوی

وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی

آزاد مرد واقعی

آزادی معنوی (۲)

انسان، یک موجود مرکب

بردگی نسبت به انسانهای دیگر

بردگی مال و ثروت

من انسانی و من حیوانی

قضاوت انسان درباره خود

ملامت وجدان

مجازات انسان خودش را

آزادی معنوی، بزرگترین برنامه انبیاء

## فصل دوم: عبادت و دعا (۱)

کلمه احیاء

روح عبادت، یاد خدا

حدیثی از امام صادق (علیه السلام)

اولین درجه ربوبیت: تسلط بر نفس

دومین درجه: مالک خاطرات نفس بودن

حضور قلب امام سجاده در حال نماز

تقوا

درجات بالاتر

عبادت و دعا (۲)

نزدیک شدن حقیقی

نزدیک شدن مجازی

معنی قرب به خدا

اولین اثر عبادت، تسلط بر خود

سخن ابن سینا

تسلط بر قوه خیال

تعبیر پیغمبر اکرم از دل

بی نیاز روح از بدن

قدرت بر تصرف در بدن

قدرت بر تصرف دنیای بیرون

علی (علیه السلام) در بستر شهادت

عبادت و دعا (۳)

نمونه ای از افراط در عبادت

افراط در توجه به مسائل اجتماعی

علی (علیه السلام)، نمونه کامل اسلام

چهره یک جامعه اسلامی

سبک شمردن نماز

وضوی علی (علیه السلام)

سبک شمردن سایر عبادات

عبادت ودعا (۴)

ایمان، پشتوانه اخلاق و عدالت

معنی عصمت

توأم بودن نماز با امور دیگران

۱- نظافت

۲- حقوق اجتماعی

۳- جهت شناسی

۴- انضباط وقت

۵- ضبط احساسات

۶- طمانینه

۷- اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا

تاثیر کلمه الله اکبر

مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود

نماز ابا عبدالله در صحرای کربلا

فصل سوّم: توبه (۱)

تحلیل توبه از نظر روانی

انسان، یک شخص مرکب

شرایط پیدایش توبه

یادی از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی

نصیحت علی (علیه السلام)

حدیث قدسی

تائب صحرای کربلا

توبه (۲)

مهلت توبه

توبه از نظر علی (علیه السلام)

رکن اوّل توبه: ندامت و پشیمانی

رکن دوّم: تصمیم به عدم بازگشت

شرط اوّل توبه: بازگرداندن حقوق مردم

شرط دوّم: ادای حقوق الهی

شرط اوّل کمال توبه

شرط دوّم کمال توبه

دو تعبیر قرآن

کار مختص انبیاء و اولیاء

توبه بشر حافی

توبه ابولبابه

توبه زهیر بن القین

## فصل چهارم: هجرت و جهاد

هجرت و جهاد (۱)

تعریف هجرت

برداشت غلط برخی متصوفه

هدف و نیت در جهاد اسلامی

طالب علم، مهاجر الی الله  
امام حسین (علیه السلام)، مهاجر و مجاهد  
هجرت و جهاد (۲)  
هجرت از گناهان  
جهاد با نفس  
تفسیر انحرافی  
نیت جدی بر هجرت و جهاد  
رؤیای یکی از علمای بزرگ  
هجرت و جهاد (۳)  
ستایش سفر در اسلام  
برتری علمای سفر کرده  
مهاجرت از عادات  
درگیری با موانع

### فصل پنجم: بزرگواری و بزرگواری روح

بزرگی و بزرگواری روح  
همت بزرگ در راه دانش  
همت بزرگ در جمع کردن ثروت  
همت بلند در مسیر جاه طلبی و مقام  
بزرگواری  
سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله)  
سخنان علی (علیه السلام)  
خسارت تعلیمات متصوفه  
سخنان امام حسین (علیه السلام)



## فصل ششم: ایمان به غیب

ایمان به غیب

معنی غیب

راه ایمان آوردن به غیب

معنی ایمان به غیب

داستان آیه الله بروجردی و رفتن به مشهد

بدبینی نسبت به آینده جهان در میان روشنفکران

آینده روشن از نظر دین

## فصل هفتم: معیار انسانیت چیست؟

معیار انسانیت چیست؟

انسان کامل و انسان ناقص

نظریات مختلف درباره معیار انسانیت:

۱- علم

۲- خلق و خوی

انساندوستی

۳- اراده

۴- آزادی

۵- مسئولیت و تکلیف

۶- زیبایی

## فصل هشتم: مکتب انسانیت

مکتب انسانیت

سقوط انسانیت از مقام خود در قرون اخیر

ظهور دوباره انسانیت و تناقض پدید آمده

صلح کل

تفاوت اساسی انسان با حیوان

دین انسانیت اگوست کنت

اختیار و انسان

سعادت و لذت انسان

تناقض در مکاتب اصالت انسان

رابطه اصالت انسان با خدا

## مقدمه چاپ چهارم

آزادی معنوی مجموعه ای است مشتمل بر یازده سخنرانی از استاد شهید آیت الله مطهری که در زمانها و مکانهای مختلف ایراد شده اند و وجه مشترک همه آنها این است که موضوع آنها مسائل معنوی مربوط به خودسازی و تزکیه نفس است، اگرچه در خلال سخنرانیها گاه به مسائل اجتماعی نیز اشاره شده است. از چاپ اول این کتاب حدود ۲۲ سال می گذرد و در این مدت این کتاب از اقبال زیادی بر خوردار بوده است، چنانکه تعداد چاپ آن شاهی بر این مدعاست. چند چاپ اول این کتاب به نام « گفتارهای معنوی » منتشر گردید ولی نظر به اینکه یکی از عناوین سخنرانیها « آزادی معنوی » بود که شامل مطالب سایر سخنرانیها نیز می شد، بهتر آن دیده شد که نام کتاب به « آزادی معنوی » تغییر یابد.

در چاپ نوزدهم دو سخنرانی یعنی گفتار اول از چهار گفتار فصل دوم (عبادت و دعا) اضافه شد و علت آن این بوده است که نوارهای آن بعداً به دست ما رسید.

مطالب کتاب در هشت فصل مرتب شده است و هر فصل شامل یک یا چند سخنرانی است. تاریخ و مکان ایراد هر سخنرانی در ابتدای فصل مربوط ذکر شده است.

چاپ اول آزادی معنوی در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است. از آن تاریخ تاکنون جهت عرضه بهتر و شکیل تر، این کتاب سه نوبت حروفچینی مجدد گردیده است. یک بار در چاپ نوزدهم، بار دیگر در چاپ سی ام و بار سوم در چاپ چهارم، و طبعاً در هر نوبت، ویرایش جدید صورت گرفته و اصلاحات جزئی لازم

انجام پذیرفته است. در این چاپ، طرح جلد نیز تغییر یافته است و در مجموع، این چاپ با مزایای بیشتری نسبت به چاپهای گذشته منتشر می شود و امیدواریم که رضایت خاطر علاقه مندان به آثار اسلام شناس عظیم الشان شهید آیت الله مطهری را فراهم آورد.

مطالعه این کتاب، گذشته از اینکه خواننده را با بُعد معنوی شخصیت استاد شهید مطهری آشنا می سازد، وی را گام به گام به سوی خودسازی و تقوا حرکت می دهد و در واقع یک سلوک معنوی است، همان چیزی که همه ما سخت بدان نیازمندیم، زیرا بسیاری از مشکلات جامعه ما اعم از اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ناشی از عدم خودسازی و بی تقوایی و اسیر تمایلات نفسانی بوده است. این جمله از آن متفکر شهید در همین کتاب است که « آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست ». برای حل مشکلات اجتماعی، ابتدا باید سراغ آدم سازی و تهذیب نفس رفت و کار مهم پیامبران و اولیاء خدا نیز همین بوده است. مطالعه این کتاب، گامی است در این راه، و برای عارف و عامی سود مند و فرح زا است. از خدای متعال توفیق خدمت مسألت می کنیم.

۹ شهریور ۱۳۸۷

برابر با ۲۸ شعبان ۱۴۲۹

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

# فصل اوّل آزادی معنوی

این فصل شامل دو سخنرانی است که اولی در ۴ مهر ۱۳۴۸  
شمسی مطابق ۱۳ رجب ۱۳۸۹ قمری و دومی یک هفته بعد در  
حسینیه ی ارشاد ایراد شده است

## آزادی معنوی (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارى الخلايق اجمعين والصلاه والسلام  
على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى  
القاسم محمد (صلى الله عليه و آله) و على اله الطيبين الطاهرين  
المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا  
نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ  
دُونِ اللَّهِ). (۱)

موضوع بحث ما « آزادی معنوی » است. مجموع مطالبی که امشب در این  
محفل مقدس می خواهم عرض کنم، یکی این است که آزادی چیست، دیگر  
اینکه آزادی بر چند قسم است، که ما البته تحت عنوان دو قسم ذکر خواهیم  
کرد: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی؛ و در مرحله سوّم درباره وابستگی این دو  
نوع آزادی به یکدیگر یعنی درباره اینکه آیا مثلاً آزادی معنوی بدون آزادی

باورقی:

اجتماعی میسر هست یا نه، و بالعکس آیا آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر هست یا نه، و بیشتر در قسمت دوم بحث می کنیم، یعنی وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی.

### کلمه «مولا»

در مقدمه سخنم مطلبی را به مناسبت امروز که روز ولادت مولای متقیان علی (علیه السلام) است و من به همین مناسبت این بحث را انتخاب کردم، عرض می کنم از جمله کلماتی که ما زیاد درباره وجود مقدس ایشان استعمال می کنیم کلمه مولا است: مولای متقیان، مولی الموالی و گاهی مولا به طور مطلق، مولا چنین فرمود، به قول مولا، چنین این کلمه را اول بار شخص مقدس رسول اکرم درباره علی (علیه السلام) در آن جمله معروف که شیعه و سنی درباره آن اتفاق نظر دارند اطلاق کرد، فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». (۱) آن که من مولای او هستم، این علی (که من دست او را بلند کرده ام) مولای اوست. بگذریم از اینکه در قرآن هم آیه ای هست که این کلمه در آن به کار رفته و در تفسیر آن وارد شده مقصود علی (علیه السلام) است، آنجا که می فرماید: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (۲) ولی این جمله ای که عرض کردم نص صریح رسول اکرم است.

کلمه مولا یعنی چه؟ امشب نمی خواهم درباره کلمه مولا زیاد صحبت کنم. همین قدر اجمالاً عرض می کنم که مفهوم اصلی این کلمه «قرب» و «دُتُو» است.

باورقی:

---

۱- بحارالانوار ج ۲۶- ص ۳۳۱.

۲- تحریم / ۴.

در مورد دو چیز که پهلوی یکدیگر و متصل به یکدیگر باشند، کلمه «ولاء» یا «ولی» یا کلمه «مولا» به کار برده می شود و لهذا غالباً در دو معنی متضاد به کار می رود. مثلاً به خداوند اطلاق مولا نسبت به بندگان شده است و بالعکس، به آقا هم اطلاق شده و به غلام هم گفته می شود. یکی از معانی کلمه «مولا» که مقصودم همین است، «مُعْتَق» یعنی آزاد کننده است. به کسی که آزاد می شود معتق می گویند. کلمه مولا، هم به «مُعْتَق» اطلاق شده است و هم به «مُعْتَق» یعنی هم به آزادکننده مولا می گویند، هم به آزاد شده.

اینکه رسول اکرم فرمودند: « **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ** » مقصود چیست؟ مقصود کدامیک از معانی مولا است؟ من نمی خواهم بگویم که چه معانی از نظر عقیده خودم در اینجا درست است ولی به مناسبت بحثم عرض می کنم. ملای رومی همین حدیث را در مثنوی آورده و یک ذوقی به خرج داده است و از کلمه مولا یعنی «مُعْتَق» یعنی آزادی بخش را گرفته است. ظاهراً در دفتر ششم مثنوی است. داستان معروفی دارد، داستان قاضی خیانتکار و زن، که قاضی می خواهد در صندوق مخفی بشود او را مخفی می کنند و به دوش حمال می دهند بعد قاضی به آن حمال التماس می کند که هر چه می خواهی به تو می دهم، تو برو و معاون مرا خبر کن تا بیاید این صندوق را بخرد معاون او را خبر می کنند، می آید صندوق را می خرد و او را آزاد می کند بعد ملا از اینجا گریز می زند، می گوید: همه ما در صندوق شهوات تن زندانی زندانی هستیم ولی خودمان نمی دانیم، احتیاج به آزاد کننده ای داریم که ما را از این صندوق شهوات نفس و بدن نجات بخشد، انبیاء و مرسلین آزادکننده و نجات بخش هستند. سپس می گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود وان علی مولا نهاد



گفت هر کس را منم مولا و دوست  
ابن عم من علی مولای اوست  
کیست مولا، آن که آزادت کند  
بند رقیت ز پایت بر کند

این واقعاً یک حقیقتی است، یعنی قطع نظر از اینکه معنی جمله «**مَنْ كُنْتُ**  
**مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً**» همین باشد یا نباشد، یعنی پیغمبر که خودش و علی را  
«مولا» نام نهاد به اعتبار آزادبخشی بود یا نبود، این خود حقیقتی است که هر  
پیغمبر برحق برای آزاد کردن مردم آمده است و خاصیت هر امام برحق همین  
جهت بوده است.

## معنی «آزادی»

حال ببینیم معنی آزادی چیست. این آزادی و آزادگی که می گویند یعنی  
چه؟ آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است، یعنی یکی از نیازمندیهای موجود  
زنده آزادی است. فرق نمی کند که موجود زنده از نوع گیاه باشد یا از نوع  
انسان، هر حال نیازمند به آزادی است. منتها آزادی گیاه متناسب با ساختمان  
آن است، آزادی حیوان طور دیگری است، انسان به آزادیهای دیگری ماورای  
آزادیهای گیاه و حیوان نیاز دارد. هر موجود زنده خاصیتش این است که رشد  
می کند، تکامل ندارند، نیازمند به آزادی هم نیستند. اصلاً آزادی برای جمادات  
مفهوم ندارد. ولی گیاه باید آزاد باشد. موجودات زنده برای رشد و تکامل به سه  
چیز نیاز دارند:

### ۱- تربیت

۲- امنیت

۳- آزادی

تربیت عبارت است از یک سلسله عوامل که موجودات زنده برای رشدشان به آنها احتیاج دارند. مثلاً یک گیاه برای رشد و نموش به آب و خاک احتیاج دارد به نور و حرارت احتیاج دارند یک حیوان احتیاج به غذا دارد و یک انسان تمام احتیاجات گیاه و حیوان را دارد، بعلاوه یک سلسله احتیاجات انسانی که همه آنها در کلمه تعلیم و تربیت جمع است این عوامل به منزله غذاهایی است که باید به یک موجود زنده برسد تا رشد بکند باور نکنید که یک موجود زنده بتواند بدون غذا رشد بکند قوه غاذیه یکی از لوازم زندگی موجود زنده است.

دومین چیزی که موجود زنده به آن احتیاج دارد امنیت است. امنیت یعنی چه؟ یعنی موجود زنده چیزی را در اختیار دارد، حیات دارد، لوازم و وسایل حیات را هم دارد، باید امنیت داشته باشد تا آنچه را دارد از او نگیرند، یعنی از ناحیه یک دشمن، از ناحیه یک قوه خارجی، آنچه دارد از او سلب نشود. انسان هم به تعلیم و تربیت احتیاج دارد و هم به امنیت، یعنی جان دارد جانش را از او نگیرند، ثروت دارد ثروتش را از او نگیرند، سلامت دارد سلامتش را از او نگیرند، آنچه را دارد از او نگیرند.

سومین چیزی که هر موجود زنده ای به آن احتیاج دارد آزادی است. آزادی یعنی چه؟ یعنی جلوی راهش را نگیرند پیش رویش مانع ایجاد نکنند. ممکن است یک موجود زنده امنیت داشته باشد، عوامل رشد هم داشته باشد ولی در عین حال موانع جلوی رشدش را بگیرد، مثلاً یک درخت وقتی می خواهد رشد بکند باید جلوی فضای بازی باشد اگر شما نهالی را در زمین بکارید در حالی که بالای آن یک سقف بزرگی باشد. ولو این نهال نهال چنار باشد امکان رشد برای آن نیست.

هر موجود زنده ای که می خواهد راه رشد و تکامل را طی کند، یکی از احتیاجاتش آزادی است پس آزادی یعنی چه؟ یعنی نبودن مانع، انسانهای آزاد انسانهایی هستند که با موانعی که در جلوی رشد و تکاملشان هست مبارزه می کنند، انسانهایی هستند که تن به وجود مانع نمی دهند، این هم تعریف مختصری از آزادی.

## اقسام آزادی

انسان که یک موجود خاصی است و زندگی او زندگی اجتماعی است و علاوه بر این در زندگی فردی خود موجود تکامل یافته ای است و یا گیاه و حیوان بسیار تفاوت دارد، گذشته از آزادیهای که گیاهان و حیوانات به آنها نیازمندند یک سلسله نیازمندیهای دیگری هم دارد که ما آنها را به دو قسم منقسم می کنیم یک نوع آزادی اجتماعی است. آزادی اجتماعی یعنی چه؟ یعنی بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد، دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند، او را محبوس نکنند، به حالت یک زندانی درنیاورند که جلوی فعالیتش گرفته شود، دیگران او را استثمار نکنند، استخدام نکنند، استعباد نکنند، یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودشان به کار گیرند، این را می گویند آزادی اجتماعی خود آزادی اجتماعی است که انسان از ناحیه افراد دیگر آزاد باشد.

یکی از گرفتاریهای زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است که افرادی نیرومند و قدرتمند از قدرت خودشان سوء استفاده کرده و افراد دیگری را در خدمت خودشان گرفته اند، آنها را به منزله برده خودشان قرار داده اند و میوه وجود آنان را که باید متعلق به خودشان باشد به نفع خود چیده اند.

می دانید کلمه «استثمار» یعنی چه؟ یعنی چیدن میوه دیگری. هر کسی وجودش مثل یک درخت پرمیوه است. میوه درخت وجود هر کسی یعنی محصول کار و فکرش، محصول فعالیتش، محصول ارزشش باید مال خودش باشد. وقتی که افرادی کاری می کنند که محصول درخت وجود دیگران را به خودشان تعلق می دهند و میوه های وجود آنها را می چینند، می گویند این فرد فرد دیگر را استثمار کرده است یکی از گرفتاریهای بشر در طول تاریخش همین بوده است که فردی فرد دیگر را، قومی قوم دیگر را استثمار می کرده به بردگی خود می کشیده است یا حداقل برای اینکه میدان برای خودش باز باشد میدان را از او می گرفته است، او را استثمار نمی کرده، ولی میدان را از او گرفته است مثلاً فرض کنید زمینی بوده است متعلق به دو نفر، هر دو از زمین استفاده می کرده اند، آنکه قویتر و نیرومندتر بوده، برای اینکه میدان خودش وسیعتر باشد زمین دیگری را از او می گرفته و او را از زمین بیرون می کرده است، و یا او را هم با زمین در خدمت خود می گرفته که این اسارت و بردگی نام دارد.

## آزادی اجتماعی در قرآن

در نص قرآن مجید، یکی از هدفهایی که انبیاء داشته اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند، یعنی افراد را از اسارت و بندگی یکدیگر نجات بدهند. قرآن کتاب عجیبی است! بعضی از معانی و مفاهیم است که در یک عصر به اصطلاح گل می کند، زنده می شود اوج می گیرد ولی در عصرهای دیگر اگر نگاه بکنید آنقدر اوج نداشته است در بعضی از عصرها می بینیم که برخی از کلمات، با حق اوج می گیرد وقتی به قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم چقدر در قرآن این کلمه اوج دارد، و این عجیب است یکی از حماسه های قرآنی، همین

موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی کنم که شما بتوانید جمله ای زنده تر و موجدارتر از جمله ای که در این مورد در قرآن هست پیدا کنید، شما ده هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، در قرن هیجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم در این قرنهایی که شعار فلاسفه آزادی بشر بوده است و آزادی بیش از اندازه زبازد مردم بوده و شعار واقع شده است. شما جمله ای پیدا نکنید زنده تر و موجدارتر از این جمله ای که قرآن دارد:

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ). (۱)

ای پیغمبر! به این کسانی که مدعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودیها، به این مسیحی ها، به این زرتشتیها- و حتی شاید به این صابئیها که در قرآن اسمشان آمده است- و به همه ملت‌هایی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این طور بگو: بیاید همه ما جمع شویم دور یک کلمه، زیر یک پرچم آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد. یک جمله اش این است: « أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا » در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم، نه مسیح را پرستیم نه غیر مسیح را و نه اهرمن را پرستش کنیم، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوم: « وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ » اینکه هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده خودش نداند و هیچ کس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش نداند. یعنی نظام آقایی و نوکری ملغی، نظام استثمار، مستثمر و مستثمر

پاورقی:

۱- آل عمران - ۶۴.

ملغی، نظام لامساوات ملغی، هیچکس حق استثمار و استعباد دیگری را نداشته باشد.

تنها این آیه نیست آیاتی که در قرآن در این زمینه هست زیاد است چون می خواهیم عرایض را به طور فشرده عرض کنم، بعضی را می گویم:

قرآن از زبان موسی (علیه السلام) نقل می کند که وقتی با فرعون مباحثه می کرد و فرعون به او گفت: (أَلَمْ نُزَيِّكْ فِينَا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ \* وَ فَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ). (۱) موسی به او گفت: (وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ). (۲) فرعون به موسی گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بزرگ شدی، سر سفره ما بزرگ شدی، تو همان کسی هستی که وقتی بزرگ شدی آن جنایت را انجام دادی (به تعبیر فرعون)، آن آدم را کشتی می خواست منت بر سرش بگذارد که در خانه ما بزرگ شده ای، سر سفره ما بزرگ شده ای موسی به او گفت: این هم شد حرف؟! من در خانه تو بزرگ شدم، حالا که در خانه تو بزرگ شده ام، در مقابل اینکه تو قوم من را برده و بنده خودت قرار داده ای سکوت کنم؟ من آمده ام که این بردگان را نجات بدهم.

مرحوم آیه الله نائینی در کتاب تنزیه الامة می گوید: همه می دانند که قوم موسی، اولاد یعقوب، هرگز فرعون را مثل قبطیها پرستش نکردند ولی در عین حال چون فرعون آنها را مانند برده خودش استخدام کرده بود، قرآن این را با کلمه تعبید از زبان موسی نقل می کند.

یکی از مقاصد انبیاء به طور کلی و به طور قطع این است که آزادی اجتماعی

باورقی:

۱- شعراء - ۱۸ و ۱۹.

۲- شعرا - ۲۲.

را تضمین کنند و با انواع بندگی ها و بردگیهای اجتماعی و سلب آزادیهایی که در اجتماع هست مبارزه کنند. دنیای امروز هم آزادی اجتماعی را یکی از مقدسات خودش می شمارد اگر مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر را خوانده باشید، این را می فهمید، در آنجا می گوید: علّة العلل تمام جنگها، خونریزها و بدبختیها که در دنیا وجود دارد این است که افراد بشر به آزادی دیگران احترام نمی گزارند. آیا منطق انبیاء تا اینجا با منطق امروز توافق است؟ آیا آزادی مقدس است؟ بله مقدس است و بسیار هم مقدس است پیغمبر اکرم جمله ای دارد که می گویند متواتر هم هست، فرمود: (إِذَا طَلَعَ نَبُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ انْخَدَأَ عِبَادَ اللَّهِ خَوْلاً وَ مَالِ اللَّهِ دُولاً وَ دِينَ اللَّهِ دَخْلًا). (۱) پیغمبر اکرم همیشه از امویها بیم داشت و از آینده آنها بر امت نگران بود. فرمود: اولاد ابی العاص اگر به سی نفر برسند، بندگان خدا را بنده خود و مال خدا را مال خود حساب که آزادی اجتماعی مقدس است.

## آزادی معنوی

اما نوع دیگر آزادی، آزادی معنوی است. تفاوتی که میان مکتب انبیاء و مکتبهای بشری هست در این است که پیغمبران آمده اند تا علاوه بر آزادی اجتماعی به بشر آزادی معنوی بدهند، و آزادی معنوی است که بیشتر از هر چیز دیگر ارزش دارد تنها آزادی اجتماعی مقدس نیست، بلکه آزادی معنوی هم مقدس است و آزادی اجتماعی بدون آزادی معنوی میسر و عملی نیست، و این

پاورقی:

۱- مجمع البحرین طریحی.

است درد امروز جامعه بشری که بشر امروز می خواهد آزادی معنوی میسر و عملی نیست و این است درد امروز جامعه بشری که بشر امروز نمی تواند، قدرتش را ندارد، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتابهای آسمانی نمی توان نلّمین کرد.

حال ببینیم آزادی معنوی یعنی چه. انسان یک موجود مرکب و دارای قوا و غرایز گوناگونی است در وجود انسان هزاران قوه نیرومند هست. انسان شهوت دارد، غضب دارد، حرص و طمع دارد، جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا، از نظر باطن و از نظر روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن هم هست یک آدم برده و بنده باشد، یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش باشد، اسیر شهوت خودش باشد، اسیر خشم خودش باشد، اسیر افزون طلبی خودش باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد گفت:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

ممکن است انسانی باشد که همان طور که از نظر اجتماعی آزادمرد است، زیر بار ذلت نمی رود، زیر بار بردگی نمی رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می کند، از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کرده باشد، یعنی وجدان و عقل خودش را آزاد نگه داشته باشد. این آزادی همان است که در زبان دین «تزکیه نفس» و «تقوا» گفته می شود.



## وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی

آیا ممکن است بشر آزادی اجتماعی داشته باشد ولی آزادی معنوی نداشته باشد؟ یعنی بشر اسیر شهوت و خشم و حرص و آز خودش باشد ولی در عین حال آزادی دیگران را محترم بشمارد؟

امروز عملاً می گویند: بله. عملاً می خواهند بشر برده حرص و آز و شهوت و خشم خودش باشد، اسیر نفس اماره خودش باشد و در عین حال چنین بشری که اسیری خودش است، آزادی اجتماعی را محترم بشمارد. این یکی از نمونه های کوسه و ریش پهن است. یکی از تضادهای اجتماع امروز بشر همین است. به قول منطقیین یک سبر و تقسیمی می کنیم:

بشر دوران قدیم آزادی را محترم نمی شمرد. آزادی را پایمال می کرد. بسیار خوب، چرا پایمال می کرد؟ آیا چون نادان بود آزادی دیگران را سلب می کرد و همینکه بشر دانا شد دیگر کافی است که آزادی دیگران را محترم بشمارد؟ مثلاً در بیماریها روبرو می شد، از داوری مخصوصی که تعیین کرده بود هیچ نتیجه نمی گرفت ولی امروز که دانا شده، کافی است که آن طرز معالجه را دور بریزد و معالجه جدید را جای آن بیاورد. ما می خواهیم ببینیم آیا بشر قدیم که آزادی دیگران را سلب می کرد از این جهت بود که نمی توانست؟ از روی نادانی آزادی را سلب می کرد؟ خیر، نادانی و دانش در او تاثیری نداشت، از روی دانش سلب می کرد، به خاطر اینکه سود خودش را تشخیص می داد. آیا بشر قدیم که آزادی و حقوق دیگران را محترم نمی شمرد از این جهت بود که قوانینش این طور وضع شده بود، که تا قانون را عوض کردیم دیگر تمام بشود؟ مانند قوانین قرار دادی که بشر می گذارد؛ مثلاً در آمریکا بگویند قانون بردگی ملغی، همین که گفتند

قانون بردگی ملغی، دیگر واقعاً بردگی ملغی شد؟ یا شکل و فرمش عوض شد، محتوا همان محتواسست؟ آیا علت اینکه بشر قدیم آزادی و حقوق را محترم نمی شمرد طرز تفکر فلسفی اش بود؟ هیچ کدام از اینها نبود، فقط یک چیز و آن منفعت طلبی بود.

بشر قدیم به حکم طبیعت فردی خودش منفعت طلب بود، سود طلب بود، از هر وسیله ای می خواست به نفع خودش استفاده کند. یکی از وسایل، افراد بشر بودند. همان طوری که از چوب و سنگ و آهن و گوسفند و گاو و اسب و قاطر می خواست به نفع خودش استفاده کند، از انسان هم می خواست استفاده کند. آن وقتی که درختی را می کاشت یا می برید، چیزی که درباره اش فکر نمی کرد خود آن درخت بود، فقط درباره خودش فکر می کرد. گوسفند را اگر چاق می کرد و آن وقتی که سرش را می برید چه منظوری داشت؟ جز منافع خودش چیزی را در نظر نمی گرفت. همین طور افراد دیگر را اگر برده می گرفت و بنده خودش می کرد. اگر حقوقشان را سلب می کرد، به خاطر منفعت طلبی خودش بود. پس آن علتی که در دوران گذشته بشر را وادار می کرد به سلب آزادی اجتماعی و پایمال کردن حقوق اجتماعی دیگران، حس منفعت طلبی او بوده است و بس. حس منفعت طلبی بشر امروز چطور؟ هست یا نیست؟ بله هست، آنکه فرقی نکرده است. دهان بشر امروز برای بلعیدن، اگر بیشتر از دهان بشر دیروز باز نباشد کمتر باز نیست.

نه علم توانسته است جلوی آرز را بگیرد نه تغییر قوانین. تنها کاری که کرده است این است که شکل و فرم قضیه را عوض نموده است، محتوا همان محتواسست؛ یک روپوش، یک زوررق روی آن می گذارد. بشر قدیم یک موجود صریح بود، هنوز به حد نفاق و دورویی نرسیده بود. فرعون مردم را استعباد می کرد، رسماً هم می گفت: (وَقَوْمَهُمَا لَنَا عَابِدُونَ). (۱) موسی چه می گویی؟ اینها بندگان ما هستند، بردگان ما هستند. دیگر یک روپوش روی استثمار و استعباد

خودش نمی گذاشت. اما بشر امروز به نام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی، تمام سلب آزادیها، سلب حقوقها، بندگیها و بردگیها را دارد، چرا؟ چون آزادی معنوی ندارد، چون در ناحیه روح خودش آزاد نیست، چون تقوا ندارد.

علی (علیه السلام) جمله ای دارد که مانند همه جمله های ایشان با ارزش است؛ راجع به تقواست که به نظر بعضیها دیگر خیلی کهنه شده است! می فرماید: (انَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَ نَجَاءٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ). (۲) تقوای الهی کلید هر راه راستی است. بدون تقوا انسان به راه راست نمی رود، راه خود را کج می کند. بدون تقوا انسان اندوخته ای برای آخرت ندارد. بدون تقوا بشر آزادی ندارد: « وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ » تقواست که بشر را از هر رقیتی آزاد می کند.

## آزاد مرد واقعی

بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد بشود تا بتواند به دیگران آزادی بدهد. لهذا آزاد مرد واقعی جهان کیست؟ علی بن ابی طالب یا افرادی که از طراز علی بن ابی طالب و یا تربیت شده دبستان او باشند، چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خودشان نجات پیدا کرده اند. علی (علیه السلام) می فرماید:

(أَفْتَنَحُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟). (۳)

باورقی:

۱- مومنون / ۴۷.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۲۱.

۳- همان، نامه ۴۵.

(وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يَسْرِعُ إِلَى الْبُلَى قُفُولُهَا وَ يَطُولُ فِي  
الثَّرَى خُلُوقُهَا). (۱)

آنکس می تواند واقعاً آزاد و آزادی بخش باشد که همیشه مانند علی است و  
یا لاقل پیرو اوست؛ از نفس و روح خودش حساب بکشد، تنها در محراب عبادت  
دست به محاسن شریفش بگیرد و بگوید: (یا دُنْیا! عُرِّی غَیری). (۲) ای زرد و  
سفید دنیا، ای طلا و نقره دنیا! برو غیر علی را فریب بده، من تو را سه طلاقه  
کرده ام. آن کسی واقعاً و نه از روی نفاق و دورویی، برای حقوق و آزادی مردم  
احترام قائل است که در دلش، در ضمیرش، در وجدانش یک ندای آسمانی است  
و او را دعوت می کند. آن وقت شما می بینید که یک همچون کسی که آن تقوا  
را دارد، آن معنویت را دار، آن خدا ترسی را دارد، وقتی که حاکم بر مردم می  
شود و مردم محکوم او هستند، چیزی را که احساس نمی کند همین حاکم و  
محکومی است. مردم روی سوابق ذهنی خودشان می خواهند از او حریم بگیرند؛  
می گوید حریم نگیرید، با من باشید. وقتی که برای جنگ صفین می رفت یا از  
آن برمی گشت، به شهر انبار - که الان یکی از شهرهای عراق است و از شهرهای  
قدیم ایران بوده است - رسید. ایرانیان آنجا بودند. عده ای از کدخداها، دهدارها،  
بزرگان به استقبال خلیفه آمده بودند. به خیال خودشان علی (علیه السلام) را  
جانشین سلاطین ساسانی می دانستند. وقتی که به ایشان رسیدند. در جلوی  
مرکب امام شروع کردند به دویدن. علی (علیه السلام) صدایشان کرد، فرمود:  
چرا این کار را می کنید؟ گفتند: آقا! این یک احترامی است که ما به بزرگان  
خودمان، به سلاطین خودمان می گزاریم. امام (علیه السلام) فرمود: نه، این کار،

باورقی:

۱- همان، خطبه ۲۱۵.

۲- همان، حکمت ۷۴.

را نکنید. این کار، شما را پست و ذلیل می کند، شما را خوار می کند. چرا خودتان را در مقابل من که خلیفه تان هستم خوار و ذلیل می کنید؟ من هم مانند یکی از شما هستم. تازه شما با این کارتان به من خوبی نکردید بلکه بدی کردید؛ با این کارتان ممکن است یک وقت خدای ناکرده غروری در من پیدا شود و واقعاً خودم را برتر از شما حساب کنم.

این را می گویند یک آزاد مرد، کسی که آزادی معنوی دارد، کسی که ندای قرآن را پذیرفته است: « **إِنَّا نَعْبُدُ اللَّهَ** » جز خدا هیچ چیزی را، هیچ کسی را، هیچ قدرتی را، هیچ نیرویی را پرستش نکنیم؛ نه انسانی را، نه سنگی را، نه حجری را، نه مدری را، نه آسمان را، نه زمین را، نه هوای نفس را، نه خشم را، نه شهوت را، نه حرص و آز را و نه جاه طلبی را، فقط خدا را پرستیم. آن وقت او می تواند آزادی معنوی بدهد.

خطابه ای دارد مولا علی (علیه السلام) که من قسمتی از آن را برایتان می خوانم، ببینید واقعاً کسی که آزاد مرد معنوی است چه روحی دارد! شما می توانید یک چنین روحی در دنیا پیدا کنید؟ اگر پیدا کردید، به من نشان بدهید.

خطبه خیلی مفصل است، راجع به حقوق والی بر مردم و حقوق مردم بر والی است. مسائلی دارد که حضرت بحث می کند، بعد در ذیل آن جملاتی دارد. (ببینید، اینها را که می گوید؟ خود والی و حاکم است که به مردم می گوید. در دنیای ما حداکثر این است که دیگران به مردم می گویند با حاکمهای خودتان اینطور نباشید، آزاد مرد باشید. علی (علیه السلام) می گوید با من که حاکم هستم این گونه نباشید، آزاد مرد باشید. « **لَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ** » مبدا آن اصطلاحاتی را که در مقابل جباران به کار می برید که خودتان را کوچک می کنید، ذلیل می کنید، خاک پا می کنید و او را بالا می برید، به عرش می رسانید، برای من به کار ببرید.

## نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

مبادا با من این گونه حرف بزنی، ابدأً. با من همان طور که با دیگران حرف می زنی، صحبت کنی. «وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ» و اگر دیدید احیاناً من عصبانی و ناراحت شدم، حرف تندی زدم، خودتان را نبازید، مردانه انتقاد خودتان را به من بگویید، از من حریم نگیرید. «وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ» با باری به هر جهت، هر چه شما بفرمایید صحیح است، هر کاری که شما می کنید درست است (این را می گویند مصانعه و سازش) با من رفتار نکنید. هرگز با من به شکل سازشکارها معاشرت نکنید. «وَلَا تَظَنُّوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي» گمان نکنید که اگر حقی را در مقابل من بگویید، یعنی اگر علیه من کلمه ای بگویید که حق است، بر من سنگین خواهد آمد. به حق از من انتقاد کنید، ابدأً بر من سنگین و دشوار نخواهد بود، با کمال خوشرویی از شما می پذیرم. «وَلَا التَّمَسَّاعِظَامُ لِنَفْسِي» ای کسانی که من حاکم و خلیفه تان هستم و شما رعیت من هستید، خیال نکنید که من از شما این خواهش را دارم که از من تمجید و تعظیم کنید، از من تملق بگویید، مرا ستایش کنید، ابدأً چنین خواهشی ندارم.

بعد یک قاعده کلی را ذکر می کند: «فَأَنَّهُ مَنِ اسْتَنَقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْأَعْدَلُ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ» یعنی آن آدمی که وقتی حق را به او می گویی دشواری می آید و ناراحت می شود که چرا حق را گفتی، عمل کردن حق برای او سخت تر است.

کریستین سن می نویسد: انوشیروان عده ای را به عنوان مشورت جمع کرده بود و با آنها درباره مسأله ای مشورت می کرد. عقیده خودش را گفت، همه گفتند هر چه شما بفرمایید همان درست است. یکی از دبیران، بیچاره گول

خورد، خیال کرد واقعاً جلسه، جلسه مشورت است و او هم حق دارد رأیش را بگوید. گفت اجازه بفرمایید من نظرم را بگویم. نظرش را گفت، عیبهای نظر انوشیروان را هم بیان کرد. انوشیروان گفت: ای بی ادب! ای جسور! و بلافاصله دستور داد که مجازاتش کنند. قلمدانهایی را که آنجا بود در حضور سایرین آنقدر به سرش کوبیدند تا مُرد.

آنکه حق را سنگین می شمرد که به او گفته شود و اگر به او بگویند که به عدالت رفتار کن، بر او سخت است، قطعاً بدانید که عمل به حق و عدالت خیلی برایش سخت تر است.

و در آخر خواهش می کند: «فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ» (۱) ای اصحاب من، یاران من ایها الناس! از شما خواهش می کنم که هرگز از سخن حق و انتقاد حق و از اینکه مشورت خودتان را به من بگویید نسبت به من مضایقه نکنید.

این نمونه ای کامل از مردی است که از نظر معنوی آزاد است و در مقام حکومت بدین گونه به دیگران آزادی اجتماعی می دهد.

خدایا تو را قسم می دهیم به حقیقت علی بن ابی طالب (علیه السلام) که ما را از پیروان واقعی علی قرار بده.

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۰۷، صفحه ۶۸۶.

## آزادی معنوی (۲)

(و يَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ). (۱)

در هفته گذشته عرض کردم که مجموع عرایض ما در مبحث آزادی معنوی مشتمل بر سه قسمت است؛ یکی اینکه معنی آزادی چیست. دوم اینکه آزادی بر دو قسم است: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی. مرحله سوم وابستگی این دو نوع آزادی به یکدیگر و مخصوصاً وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی است. امشب می خواهم عرایض خودم را اختصاص بدهم به خود آزادی معنوی که اساساً آزادی معنوی یعنی چه و آیا ضرورتی دارد که بشر آزادی معنوی داشته باشد یا نداشته باشد؟ و مخصوصاً من این مسأله را از این جهت بیشتر مورد توجه قرار می دهم که امروز توجه به آزادی معنوی بسیار کم شده است و همین خود یکی از علل نابسامانیهای امروز است. بسیاری خیال می کنند که این مسائل دیگر منسوخ شده است، در صورتی که بر عکس در عصر امروز نیاز بشر به آزادی معنوی از اعصار گذشته اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

آزادی معنوی یعنی چه؟ آزادی همیشه دو طرف می خواهد به طوری که چیزی از قید چیز دیگر آزاد باشد. در آزادی معنوی، انسان از چه می خواهد آزاد باشد؟ جواب این است که آزادی معنوی برخلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسان خودش از خودش است. آزادی اجتماعی آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر، ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی پاورقی:



انسان است از قید و اسارت خودش. قهراً این سؤال پیش می آید که مگر انسان می تواند در قید و اسارت خودش باشد؟ مگر یک چیز می تواند خودش، هم برده باشد و هم برده گیر، هم اسیر باشد و هم اسیر کننده، مگر چنین چیزی ممکن است؟ جواب این است: بله ممکن است. در مورد دیگر اگر ممکن نباشد، فی المثل اگر در حیوانات بردگی معنوی و متقابلاً آزادی معنوی معنی و امکان ندارد، در انسان، این موجود عجیب، اینکه انسان خود برده و اسیر خود باشد و یا خود آزاد از خود باشد. معنی دارد. چون ممکن است؟

## انسان، یک موجود مرکب

این از آن جهت است که انسان در میان موجودات دیگر یک شخصیت مرکب است و یک حقیقت است. این مطلب را که انسان یک شخصیت و موجود مرکب است، ادیان و فلسفه ها تأیید کرده اند، علما و حتی روانشناسها تأیید کرده اند، و مطلبی است غیر قابل تردید.

ابتدا تعبیر قرآنی و تعبیر حدیثی مطلب را عرض می کنم. شما در قرآن می بینید که درباره خلقت انسان (اختصاصاً درباره انسان) چنین می فرماید: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**. (۱) به فرشتگان می گوید: وقتی که خلقت این موجود را تکمیل کردم و از روح خود چیزی در او دمیدم، بر او سجده برید. می گوید این موجود یک موجود خاکی است، من او را از خاک می آفرینم، یک موجود طبیعی و مادی است. ولی همین موجود آفریده شده از آب و

پاورقی:

خاک، همین موجودی که دارای جسم و جسدی است مانند حیوانهای دیگر، « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » از روح خودم چیزی در او می دمم. لازم نیست که ما معنای روح خدا را بفهمیم که نفخه الهی و آنچه خدا او را روح خود نامیده است چیست. اجمالاً می دانیم که در این موجود خاکی یک چیز دیگری هم غیر خاکی وجود دارد. حدیث معروفی است، پیغمبر اکرم فرمود: خداوند فرشتگان را آفرید و در سرشت آنها تنها عقل را نهاد، حیوانات را آفرید و در سرشت آنها تنها شهوت را نهاد، انسان را آفرید و در سرشت او هم عقل را نهاد و هم شهوت را که مولوی همین را به صورت شعر در آورده است.

### گفت پیغمبر که خلاق مجید

#### خلق عالم را سه گون آفرید

بعد می گوید که یک گروه فرشتگان، یک گروه حیوانات و یک گروه هم انسانها.

حالا ممکن است ما بخواهیم این را با یک زبان ساده تری بفهمیم. واقعاً ما خودمان قطع نظر از مطالب و مسائلی که در قرآن مجید آمده است، در حدیث آمده است، عرفا بالخصوص در این زمینه اظهار نظر کرده اند، علمای روانشناسی تأیید کرده اند، قطع نظر از همه اینها می خواهیم با یک زبان ساده ای این مسأله آزادی معنوی را بفهمیم. ما مطلب را از یک مطلبی که هر کسی می تواند احساس بکند، شروع می کنیم و آن این است:

### بردگی نسبت به انسانهای دیگر

بدون شک ما در زندگی خودمان احتیاج داریم به خوراک و هر چه بهتر بهتر،

احتیاج داریم به پوشاک و هر چه عالیتر و بهتر، احتیاج داریم به مسکن و هر چه مجللتر بهتر، همین طور احتیاج داریم به زن و فرزند، احتیاج داریم به تجملات زیاد زندگی، و به پول و مادیات علاقه مند هستیم. اما در یک جا ما سر یک دوراهی قرار می گیریم. احساس می کنیم که اینجا یا باید شرافت و عزت و سیادت و آقایی خودمان را حفظ کنیم ولی با فقر بسازیم، نان بخوریم ولی نان خشک و خالی، لباس بپوشیم لباس ژنده، خانه داشته باشیم خانه تنگ و کوچک و محقر، پول نداشته و در مضیقه باشیم و یا از عزت و آقایی و سیادت خودمان صرف نظر بکنیم. تن به یک ذلت بدهیم، نتج به خدمت بدهیم. آن وقت تمام نعمتهای مادری برای ما فراهم می شود. می بینیم بسیاری از افراد مردم اساساً حاضر نیستند تن به ذلت بدهند ولو به قیمت اینکه مادیات زندگی شان خیلی زیاد شود البته بعضیها حاضر می شوند تن به این ذلت می دهند ولی در عین حال همین آدم در عمق وجدانش احساس یک سرشکستگی می کند.

سعدی در گلستان می گوید: دو برادر بودند، یکی توانگر و دیگری درویش، توانگر به قول او- در خدمت دیوان بود، خدمتگزار بود، ولی آن درویش یک آدم کارگر بود و به تعبیر سعدی از زور بازوی خودش نان می خورد، می گوید برادر توانگر یک روز به برادر درویش گفت: برادر! تو چرا خدمت نمی کنی تا از این مشقت برهی؟ تو هم بیا مثل من در خدمت دیوان تا از این رنج و زحمت و مشقت، از این کارگری، از این هیزم شکنی، از این کارهای بسیار سخت رهایی یابی، می گوید برادر درویش جواب داد: تو چرا کار نمی کنی تا از دلت خدمت برهی؟ تو به من می گویی تو چرا خدمت نمی کنی تا از این رنج و مشقت کار برهی، من به تو می گویم تو چرا کار نمی کنی، متحمل رنج و مشقت نمی شوی تا از ذلت خدمت برهی؟ او خدمت را با آنهمه مال و ثروت و توانایی که دارد (ولی چون خدمت است چون سلب آزادی است، چون خم شدن پیش غیر است) ذلت تشخیص می دهد بعد می گوید خردمندان گفته اند که نان خود خوردن و

نشستن، به که کمر زرین بستن و در خدمت دیگری ایستادن:

به دست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر

در این زمینه خودتان ممکن است مطالب زیادی بدانید من می خواهم شما این را از جنبه روانشناسی تحلیل بکنید. این چه حسی است در بشر که رنج و زحمت و مشقت و کارکردن و هیزم شکنی و فقر و مسکنت و همه اینها را ترجیح می دهد بر اینکه دست به سینه پیش کسی مانند خود بایستد؟ اسم این را هم اسارت می گذارد، می گوید من حاضر نیستم برده دیگری بشوم، در صورتی که این، بردگی مادی نیست یعنی واقعاً نیروی او استخدام نمی شود، بدنش که استخدام نمی شود، فقط روحش استخدام می شود. این یک نوع بردگی است، راست هم هست، بردگی است اما بردگی ای است که تن انسان برده نشده است لکن روح انسان واقعاً برده شده است. رباعی ای است منسوب به علی (علیه السلام)، یعنی در آن دیوان معروف است، می فرماید:

كَدَّ كَدَّ الْعَبْدِ أَنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُصْبِحَ حُرًّا

وَ اقْطَعْ الْأَمَالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ طَرًّا

لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يَزُرِي فَقَصْدُ النَّاسِ اِزْرِي

أَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ اِغْلَى النَّاسِ قَدْرًا

می فرماید: اگر دلت می خواهد آزاد زندگی کنی، مثل بندگان و بردگان زحمت بکش، کار کن، رنج بکش و چشم از مال فرزندان آدم (عموماً، هر که می خواهد باشد، ولو حاتم طائی باشد) ببند. یعنی نمی گویم چشم طمع از مال مردم پست و دنی ببند، حتی چشم طمع ببند از مال مردم سخی با جود و کرم مثل حاتم طائی. بعد می گوید بعضی از افراد وقتی برخی از شغلها به آنها پیشنهاد

می شود می گویند این شغل دون شأن من است، پست است، مثلاً می گویی کارگری کن، بیل بزن، می گوید این کار پستی است، حمالی کن، می گوید پست است. می فرماید: هر کاری، هر چه هم که تو آن را پست گمان کنی، پست تر از اینکه دست طمع ات پیش دیگری دراز باشد نیست. « لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يَزُرِي فَقَصْدُ النَّاسِ اِزْرِي » چیزی از این پست تر نیست که تو به قصد مردم بروی، به این قصد بروی که از مردم چیزی بگیری. « اَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ اَعْلَى النَّاسِ قَدْ رَا » تو همین مقدار که از دیگران بی نیاز باشی، از همه مردم برتر هستی.

به نظرم در سخنان حافظ بود دیدم یا یکی دیگر از علمای اهل تسنن که اهل ادب است (حافظ خودش فوق العاده مرد بلیغی است و انصافاً مرد سخن است و فوق العاده برای مقام سخن علی (علیه السلام) احترام قائل است و حرفهای عجیبی هم می زند) می گوید: در میان سخنان علی (علیه السلام) بَعْ سخن است که در دنیا نظیر ندارد. از میان آن بَعْ سخن سه سخن مربوط به بحث ماست. امیرالمومنین می فرماید:

(اَخْتَجُ اِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَسِيرَةً، اسْتَغْنِ عَنْ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَةً، احْسِنِ اِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ امِيرَةً). (۱)

یعنی نیازمند هر کسی می خواهی باش، اما بدان اگر نیازمند کسی شدی تو برده او هستی، بی نیاز باش از هر که دلت می خواهد، مثل او هستی، نیکی کن به هر که دلت می خواهد، تو امیر او هستی. پس نیازمند به افراد دیگر نوعی رقیبت و بردگی است، اما چه جور بردگی است؟ بردگی تن است؟ نه، بردگی روح

پاورقی:

گفته می شود، البته به یک جهاتی که چون مسائل دیگری مطرح است و انسان می خواهد درباره آنها بحث بکند، بحثهای اخلاقی کمتر گفته می شود و حال آنکه اینها زیاد هم باید گفته شود.

علی (علیه السلام) می فرماید: (الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ). (۱) طمع، بردگی همیشگی است یعنی از بردگی بدتر، طمع داشتن است، که باز هم در این زمینه مطالب و مسائل زیاد است.

بنابراین شما می توانید بفهمید که غیر از بردگی تن یک بردگی دیگر هم هست، در عین اینکه تن انسان آزاد است. در آن مثلی که سعدی در مورد دو برادر توانگر و درویش گفت، آن برادر توانگر امکانات مادی اش فوق العاده بیشتر از آن برادر درویش است، تن او از تن این خیلی آزادتر است. تن این که بیچاره همیشه لگدکوب کارها و زحمتهاست. اما روح این از او آزادتر است. پس اینجا شما اجمالاً می توانید بفهمید که نوعی بردگی دیگر هم هست که آن، بردگی تن نیست. نوعی آزادی دیگر هم هست که آزادی تن نیست.

## بردگی مال و ثروت

از این یک درجه بالاتر بیایید. یک نوع دیگر بردگی و آزادی هست که مربوط به مال و ثروت است تمام علمای اخلاق، بشر را از اینکه برده مال و بنده ثروت باشد بر حذر داشته اند، تحت همین عنوان که ای انسان! بنده و برده مال دنیا نباش، باز جمله ای دارد علی (علیه السلام) می فرماید: (الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ لَا دَارَ مَقَرٍّ) دنیا برای بشر گذشتگاه است نه قرارگاه. بعد می فرماید: (وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ) باورقی:

مردم در دنیا دو صنف می شوند: (رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فِيهَا فَأَوْبَقَهَا وَ رَجُلٌ ابْتَعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا) (۱) مردم که در این بازار دنیا، در این گذشتنگاه دنیا می آیند دو دسته اند. بعضی می آیند خودشان را می فروشند، برده می کنند و می روند. بعضی دیگر می آیند خودشان را می خرند، آزاد می کنند و می روند.

بشر باز این را هم احساس می کند که نسبت به مال و ثروت دنیا دو حال می تواند داشته باشد: می تواند بنده و اسیر و در قید مال باشد و می تواند آزاد باشد، گفت:

### بند بگسل، باش آزاد ای پسر

#### چند باشی بند سیم و بند زر

بشر می گوید من همان طور که نباید بنده و برده امثال خودم باشد (نه تنم بنده و برده امثال خودم باشد و نه روحم)، نباید روحم بنده و اسیر مال دنیا باشد در همین جاست که انسان به یک نکته عالیتری بر می خورد، می گوید اصلاً بندگی مال دنیا یعنی چه؟ مگر مال دنیا قدرت دارد که انسان را بنده خودش بکند؟! مال دنیا یعنی ثروت. ثروت یعنی چه؟ یعنی طلا، نقره، خانه، ملک، زمین و این جور چیزها. مگر اینها قدرت دارند که برده گیری کنند؟! من انسانم، زنده ام، آن جماد است، مرده است. مگر جماد و مرده قدرت دارد که یک زنده را برده خودش بکند؟! نه. پس حقیقت مطلب چیست؟

حقیقت مطلب این است که آنجا هم که انسان فکر می کند بنده و برده دنیاست، بنده مال و ثروت است، واقعاً بنده مال و ثروت نیست. بنده خصایص روحی خودش است، بنده حیوانیت خودش است، بنده حرص است یعنی خودش

پاورقی:

خودش را برده گرفته است و الا پول که نمی تواند انسان را بنده بکند، زمین که قدرت ندارد انسان را برده بکند، گوسفند که قدرت ندارد انسان را برده بکند، ماشین که قدرت ندارد، جماد است اصلاً جماد نمی تواند در وجود انسان تصرف بکند وقتی انسان خوب مسأله را می شکافد می بیند این خودش است که خودش را برده کرده است می بیند یک قوه ای است در خودش به نام حرص، قوه ای است به نام طمع، قوه ای است به نام شهوت، قوه ای است به نام خشم، این شهوت است که او را برده کرده است، این خشم است که او را برده کرده است، این حرص است که او را برده کرده است، این طمع است که او را برده کرده است، این هوای نفس است که او را برده کرده است. (اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ الْهَوَاَ). (۱) قرآن می گوید: آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خودش را خدای خودش قرار داده است. بنده هوای نفس شده است؟

اینجا بشر به حقیقت مطلب پی می برد، می بیند مال و ثروت دنیا در حد ذات خودش مذمتی ندارد، اگر گفته اند از مال دنیا بترس که تو را برده نگیرد و بنده خودش نکند، مال و ثروت نمی تواند مرا بنده بکند، این خود من هستم که خودم را بنده و برده می کنم. می گوید پس خودم را از قید صفات نفسانی پلید آزاد می کنم، آن وقت می بینم که مال دنیا در خدمت است نه من در خدمت مال دنیا. آن وقت مقام وجودی خودش را می فهمد، این معنا را می فهمد که قرآن می گوید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) (۲) اوست خدایی که آنچه در این زمین است برای شما آفرید، می بیند پس مال و ثروت بنده و برده من است، او در خدمت من است نه من در خدمت او، پس دیگری بخل یعنی چه؟ افزون

باورقی:

۱- جائیه / ۲۳.

۲- بقره / ۲۹.



طلبی به خاطر افزون طلبی یعنی چه؟

بله، انسان خودش اسیر خودش می شود، خودش برده و بنده خودش می شود انسان دو مقام دارد، دو درجه دارد: درجه دانی، درجه حیوانی، و درجه عالی، درجه انسانی، پیغمبران آمده اند که آزادی معنوی بشر را حفظ کنند یعنی چه؟ یعنی نگذارند شرافت انسان، انسانیت انسان، عقل و وجدان انسان، اسیر شهوت انسان بشود. اسیر خشم انسان بشود، اسیر منفعت طلبی انسان بشود این معنی آزادی معنوی است هر وقت شما دیدید بر خشم خودتان مسلط هستید نه خشم شما بر شما مسلط است، شما آزادید، هر وقت دیدید شما بر شهوت خودتان مسلط هستید نه شهوت بر شما بر شما، هر وقت شما دیدید یک در آمد غیر مشروع در مقابل شما قرار گرفت و این نفس شما اشتیاق دارد می گوید این در آمد را بگیر، اما ایمان و وجدان و عقل شما حکم می کند که این نامشروع است، نگیر و بر این میل نفسانی خودتان غالب شدید، بدانید شما از نظر معنوی واقعاً انسان آزادی هستید، اگر شما دیدید یک زن نامحرم دارد می رود و حس شهوت شما، شما را تحریک می کند به چشم چرانی و تعقیب کردن، ولی یک وجدانی بر وجود شما حاکم است که شما را منع می کند و تا فرمان می دهد فرمانش را اطاعت می کنید بدانید شما آزادمرد هستید اما اگر دیدید تا چشم یک چیزی را می خواهد می دوید دنبالش، شکم یک چیزی را می خواهد می دوید دنبالش، شما اسیرید، برده و بنده هستید.

## « من » انسانی و « من » حیوانی

انسان یک موجود مرکب است. این حقیقت را نباید فراموش کرد که در انسان واقعاً دو من حاکم است: یک من انسانی و یک من حیوانی، که من

حقیقتی انسان آن من انسانی است. و چقدر مولوی این مسأله تضاد درونی انسان را عالی در آن داستان معروف مجنون و شتر سروده است! انسان واقعاً مظهر اصل تضاد است در هیچ موجودی به اندازه انسان، این تضاد و ضدیت درونی و داخلی حکومت نمی کند. داستان را این جور آورده است که مجنون به قصد اینکه برود به منزل لیلی، شتری را سوار بود و می رفت و از قضا آن شتر کره ای داشت، بچه ای داشت شیر خوار، مجنون برای اینکه بتواند این حیوان را تند براند و در بین راه معطل کره او نشود، کره را در خانه حبس کرد و در را بست. خود شتر را تنها سوار شد و رفت. عشق لیلی، مجنون را پر کرده بود. جز درباره لیلی نمی اندیشید اما از طرف دیگر، شتر هم حواسش شش دانگ دنبال کره اش بود و جز درباره کره خودش نمی اندیشید کره در این منزل است و لیلی در آن منزل، این در مبدا و آن در مقصد. مجنون تا وقتی توجه داشت به راندن مرکب، می رفت. در این بینها حواسش متوجه معشوق می شود، مهار شتر از دستش رها می گردید. شتر وقتی می دید مهارش شل شده، آرام بر می گشت به طرف منزل یک وقت مجنون متوجه حال خودش می شد، می دید دو مرتبه به همان منزل اوّل رسیده، بر می گرداند، باز شروع می کرد به رفتن. مدتی می رفت دوباره تا از خود بی خود می شد، حیوان بر می گشت، چند بار این عمل تکرار شد:

همچو مجنون در تنازع با شتر

گه شتر چربید و گه مجنون حر

میل مجنون پس سوی لیلی روان

میل ناقه از پی طفلش دوان

تا آنجا که می گوید مجنون خودش را به زمین انداخت.

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم  
ما دو ضد پس همره نالایقیم

بعد گریز خودش را می زند، می گوید:

جان گشاده سوی بالا بالها  
تن زده اندر زمین چنگالها

در انسان دو تمایل وجود دارد: یکی تمایل روح انسان و دیگر تمایل تن انسان.

میل جان اندر ترقی و شرف  
میل تن در کسب اسباب و علف

اگر می خواهی جان و روح آزاد باشد نمی توانی شکم پرست باشی، نمی توانی زن پرست باشی و روح آزاد باشد، پول پرست باشی و روح آزاد باشد و در واقع نمی توانی شهوت پرست باشی، خشم پرست باشی، پس اگر می خواهی واقعاً آزاد باشی، روح را باید آزاد بکنی.

چقدر در همین زمینه ما بیانات عجیبی داریم! حدیثی دیدم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روزی رفتند در میان اصحاب صفه (۱) یکی از آنها گفت: یا رسول الله! من در نفس خودم این حالت را احساس می کنم که اصلاً تمام دنیا و مافیها در نظرم من بی قیمت است. الان در نظر من طلا و سنگ یکی است، یعنی هیچ کدام از اینها نمی تواند مرا به سوی خودش بکشد. نمی خواهد بگوید که استفاده من از طلا و از سنگ یک جور است، بلکه قدرت طلا و قدرت سنگ در اینکه من را به سوی خودش بکشاند یکی است. رسول اکرم نگاهی به او کرد و فرمود: « اِذَا أَنْتَ صِرْتَ حُرّاً »

حالا من می توانم به تو بگویم که مرد آزادی هستی. پس واقعاً آزادی معنوی خودش یک حقیقتی است.

## قضاوت انسان درباره خود

حالا یک سلسله دلایل دیگری، باز دلایل وجدانی ذکر بکنیم راجع به اینکه واقعاً شخصیت انسان یک شخصیت مرکب است و واقعاً انسان از نظر معنوی می تواند آزاد باشد و می تواند برده باشد. خداوند تبارک و تعالی این قدرت و توانایی را به بشر داده است که خودش می تواند قاضی خودش باشد در اجتماع همیشه قاضی غیر از مدعی و مدعی علیه است یک نفر مدعی می شود، یک نفر دیگر مدعی علیه. هر دو نفرشان می روند پیش قاضی، و قاضی باید به عدالت میان مدعی و مدعی علیه حکم کند. البته مدعی یک نفر است، مدعی علیه یک نفر دیگر و قاضی یک نفر سوّم هیچ فکر کرده اید که چطور است که انسان می تواند خودش مدعی خودش باشد و قهراً خودش هم مدعی علیه خودش باشد و هم خودش قاضی خودش مدعی خودش باشد و قهراً خودش هم مدعی علیه خودش باشد و هم خودش قاضی خودش باشد. یعنی خودش حکم صادر کند؟

پاورقی:

۱- اصحاب صفه عده ای از فقرای اصحاب پیغمبر بودند که از اهل مدینه نبودند از مهاجرین بودند و ثروتی نداشتند. زن و زندگی نداشتند پیغمبر اکرم برای اینها اول در داخل مسجد مدینه جایی قرار داد ولی بعد دستور الهی رسید که مسجد جای خوابیدن و این چیزها نیست. پیغمبر اکرم محل آنها را در یک سکویی پهلوی مسجد قرار داد که الان هم کسانی که به مدینه طیبه مشرف شده اند می دانند که در شمال خانه حضرت زهرا (سلام الله علیه) سکویی هست که الان خواجه ها می نشینند. این همان محل اصحاب صفه است. در میان اصحاب صفه بسیاری از اکابر و بزرگان بوده اند.

انصاف یعنی چه؟ می گویند فلان کس آدم باانصافی است، یعنی چه؟ اصلاً آدم با انصاف یعنی آدمی که در مسائل مربوط به خود می تواند بی طرفانه درباره خودش قضاوت کند و احیاناً در جایی که خودش مقصر است حکم علیه خودش صادر کند این چگونه است؟! این جز اینکه شخصیت واقعی انسان مرکب باشد چیز دیگری نیست. چقدر انصافها در دنیا سراغ دارید که می بینید یک نفر در مورد خودش انصاف می دهد، دیگری را بر خودش ترجیح می دهد، اقرار می کند که حق با دیگری است، فضیلت با دیگری است.

مرحوم سید حسین کوه کمری از بزرگان اکابر علما و از مراجع تقلید زمان خودشان بودند. آذربایجانی هم هستند. ایشان عموی مرحوم آیه الله حجت کوه کمری - که در زمان ما و استاد ما بودند و ما در خدمت ایشان درس خوانده ایم - بودند که ایشان هم مرد بزرگواری بودند جریان عجیبی از زندگی این مرد بزرگ نقل می کنند و آن این است که ایشان در نجف حوزه درسی داشتند در زمان صاحب جواهر و بعد از صاحب جواهر، شیخ انصاری (اعلی الله مقامه) در آن وقت هنوز شهرتی نداشت، مخصوصاً که ایشان در نجف هم زیاد اقامت نکرده بود، مدت کمی در نجف بود، بعد آمد به سیاحت به این معنا که شهرهای ایران را می گشت، هر جا عالم مبرز می دید، مدتی می ماند و از خدمت او استفاده می کرد. مدتی در مشهد ماند، مدت بیشتری در اصفهان و مدت زیادتری در کاشان که مرحوم نراقی در آنجا بود سه سال ایشان در کاشان بود بعد که برگشته بود براستی مرد مبرز می بود و می گویند مرحوم شیخ انصاری هیکل کوچکی داشته و چشموهای ایشان هم مقداری بهم خوردگی داشته است (تراخمی بود مثل بسیاری از مردم خوزستان، چون ایشان خوزستانی بودند) همچنین خیلی مرد زاهد پیشه ای بود و لباسهای ژنده و مندرسی می پوشید، عمامه مثلاً کهنه و این جورها، دو سه تا شاگرد هم بیشتر نداشت. در مسجدی تدریس می کرد از قضا مرحوم آقا سید حسین هم در همان مسجد تدریس می کرد، ولی درسهایشان

این جور بود که اوّل شیخ می آمد تدریس می کرد، آنکه تمام می شد آقا سید حسین می آمد تدریس می کرد یک روز مرحوم آقا سید حسین وارد مسجد می شود از بازدیدی برمی گشت، دید دیگر فرصت نیست که برود خانه و دو مرتبه برگردد هنوز حدود یک ساعت به درس مانده بود، گفت می رویم در مسجد می نشینیم تا موقع درس بشود و شاگردان بیایند رفت دید یک شیخ به اصطلاح ما جلنبری هم آن گوشه نشسته، برای دو سه نفر تدریس می کند او هم همان کنار نشست ولی صدایش را می شنید حرفهایش را گوش کرد، دید خیلی پخته دارد تدریس می کند و رسماً استفاده می کند. حالا آقا سید حسین عالم متبحر معروف قریب المرجعیت و او یک مرد مجهولی که آقا سید حسین تا امروز وی را اساساً نمی شناخته است. فردای آن روز گفت حالا امروز هم کمی زودتر بروم ببینم چگونه است. آیا واقعاً همین طور است؟ فردا عمداً یک ساعت زودتر رفت. باز یک کناری نشست، گوش کرد، دید تشخیص همان است که دیروز بود، راستی این مرد، مرد ملای فاضلی است و از خودش فاضلتر، گفت یک روز دیگر هم امتحان می کنیم یک روز دیگر هم همین کار را کرد برایش صددرصد ثابت شد که این مرد نامعروف مجهول از خودش عالمتر است و خودش از او می تواند استفاده کند بعد رفت نشست شاگردانش که آمدند هنوز آن درس تمام نشده بود گفت: شاگردان! من امروز حرف تازه ای برای شما دارم. خود من هم از او استفاده می کنم. اگر راستش را بخواهید، من و شما همه با همدیگر باید برویم پای درس او خودش از جا بلند شد و تمام شاگردان هم یکجا رفتند به درس او.

این انصاف چیست در بشر؟ صددرصد قیام علیه منافع خود است. از آن ساعت آقا سید حسین جزء شاگردان شیخ انصاری شد، یعنی یک مرجعیت را (می دانید مرجعیت اگر انسان از جنبه دنیایی حساب کند بسیار مقام عالی ای است) این جور از خودش سلب کرد و عملاً به دیگری تفویض نمود. (۱) آیا نفس این آدم احساس نمی کرد آقایی چیست؟ مدرس بودن چیست؟ احترام چیست؟

مسلم او هم مثل ما از احترام خوشش می آمد، او هم مثل ما از سیادت و آقایی خوشش می آمد، او هم مثل ما از ریاست و مرجعیت خوشش می آمد، نه اینکه خوشش نمی آمد. اما این مرد یک روح عالی متعالی آزادی داشت که توانست درباره خودش و آن شخص قضاوت کند و علیه خودش حکم صادر کند. این است معنی اینکه انسان شخصیت مرکبی دارد.

## ملامت وجدان

انسان گناه مرتکب می شود، بعد خودش را ملامت می کند. این ملامت وجدان یعنی چه؟ این عذاب وجدان که هم شنیده اید یعنی چه؟ دولتهای استعماری افرادی را طوری تربیت می کنند که وجدان در اینها بمیرد. در عین حال موقعش که می شود، وجدانی که خیال می کنند مرده است، باز یک چراغ کوچکی در آن روشن و زنده است. خلبان هیروشیما را اصلاً برای یک چنان جنایتی تربیت کرده بودند ولی وقتی که رفت بمب خودش را انداخت و بعد هم نگاه کرد به شهری که در آتش می سوخت و دید مردم بی گناه، پیرمرد و پیرزن، بچه کوچک، افرادی که اساساً در میدان جنگ وارد نشده اند دارند چه جور در میان آتش دست و پا می زنند، از همان ساعت حالش بهم خورد بعد در آمریکا آمدند از او استقبال کردند، تجلیل کردند، تشویق کردند اما جلوی عذاب وجدان او را نتوانستند بگیرند کم کم همان آدم به خاطر عذاب وجدان دیوانه شد، بردنش دارالمجانین.

پاورقی:

---

۱- می دانید مرجعیت اگر انسان از جنبه دنیایی حساب کند بسیار مقام عالی ای است.

قرآن هم می گوید: (لَا اِثْمَ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ). (۱) خدا در انسان نفس لوامه آفریده، انسان خودش واعظ خودش می شود. امیرالمومنین می فرماید: (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ وَاِعْظًا مِنْ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعُهُ مَوْعِظَةُ غَيْرِهِ) یعنی هر کسی که خداوند در درونش برای او واعظی از خودش برای خودش قرار ندهد، موعظه دیگران بنشیننی و بهره ببری، اشتباه می کنی اول باید در درون خودت واعظی ایجاد کنی، وجدان خودت را زنده کنی، آن وقت از موعظه واعظ بیرونی هم استفاده می کنی. انسان خودش خودش را موعظه می کند، خودش خودش را ملامت می کند، خودش علیه خودش حکم صادر می کند و قضاوت می کند. انسان خودش را محاسبه می کند جزء دستوره‌های عجیب مسلم دینی ما محاسبه النفس است، می گوید از خودتان حساب بکشید: (حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا). (متأسفانه این حرفها فراموش شده) از خودتان حساب بکشید و انسان می تواند از خودش حساب بکشد و باید از خودش حساب بشد. (وَ زِنُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تَوَزَنُوا). (۲) خودتان را وزن کنید، بسنجید قبل از آنکه شما و اعمال شما را در قیامت بسنجند، وزن کنند. انسان، خودش خودش را وزن می کند، می سنجد، خودش از خودش حساب می کشد. انسان خودش را مجازات می کند.

همه اینها دلیل بر این است که انسان شخصیت مرکبی دارد. این شخصیت مرکب، قسمت عالی دارد که قسمت انسانی اوست و قسمت دانی دارد که قسمت حیوانی اوست. آزادی معنوی یعنی قسمت عالی و انسانی انسان از قسمت حیوانی و شهوانی او آزاد باشد.

پاورقی:

۱- قیامه / ۲.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۱ - ص ۳۸، ۹.



## مجازات انسان خودش را

گفتیم انسان خودش را مجازات می کند: یادم افتاد تعبیری از امیرالمومنین علی (علیه السلام): مردی می آید خدمت امیرالمومنین، استغفار می کند، توبه می کند یعنی صیغه استغفار را جاری می کند. او مثل بسیاری از ما خیال می کرد که توبه کردن یعنی گفتن **اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ**.

امیرالمومنین با یک شدتی به او فرموده: **(تَكَلَّتْكَ امْكُ اَنْدَرِي مَا اَلَاَسْتَغْفَارُ؟ اَلَاَسْتَغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّنَ)**. (۱) یعنی خدا مرگت بدهد، مادرت به عزایت بنشیند! اصلاً تو می دانی استغفار یعنی چه که می گویی: **اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ؟** حقیقت استغفار را می دانی چیست؟ استغفار درجه مردمان بلند مرتبه است. اصلاً خود توبه، محکوم کردن خود است. بعد حضرت فرمود: استغفار شش اصل دارد، دو رکن دارد، دو شرط قبول و دو شرط کمال.

فرمود: اولین رکن استغفار این است که انسان واقعاً از گذشته تیره و سیاه خودش پشیمان باشد. دوم، تصمیم بگیرد که در آینده آن گناه گذشته را مرتکب نشود. سوم اینکه اگر حقوق مردم را بر عهده و ذمه دارد ادا کند. چهارم اینکه اگر فرائض الهی را ترک کرده است جبران کند، قضا کند. تا اینجا محل شاهد من نیست و محل شاهد من در آن دو تای آخر است. فرمود: پنجم اینکه اگر می خواهی توبه تو، توبه اصیلی باشد، توبه اساسی و واقعی باشد، باید به سراغ این گوشتهایی که از معصیت و در معصیت روییده است بروی، آنچنان با

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۰۹.

غصه ها و اندوه ها و توبه ها آنها را آب کنی که پوست بدنت به استخوان بدنت بچسبد. ششم، این تنی که عادت کرده است معصیت کند و لذتی جز لذت معصیت نچشیده است، مدتی باید رنج طاعت را به آن بچشانی.

آیا بشرهایی هم بوده اند که این جور توبه کنند؟ بله. امروز است که دیگر توبه کردن منسوخ شده و ما یادمان رفته که توبه ای هم باید بکنیم!

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است، شاگرد مرحوم میرزای شیرازی (اعلی الله مقامه) و شیخ انصاری بوده و خود میرزای بزرگ برای ایشان احترام زیادی قائل بوده است. یکی از اکابر علما و بزرگان شاگردان ایشان نوشته است مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد. بعد از چند روز که این آدم توبه کرده آمد، اصلاً نمی توانستیم او را بشناسیم به این سرعت، این آدم تمام گوشتهای بدنش آب شده بود. من این را از جنبه روانشناسی دارم عرض می کنم، من می گویم این چیست در بشر؟! آخوند ملا حسینقلی همدانی نه شلاق داشت، نه سرنیزه، نه توپی نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت، یک نیروی معنویت داشت، با وجدان و دل این آدم سرو کار داشت. این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهوات بدنی اش و علیه این گوشتیهایی که از معصیت روییده است برانگیخت که بعد از چند روز که او را دیدند گفتند ما او را نمی شناختیم، اینچنین لاغر شده بود.

## آزادی معنوی، بزرگترین برنامه انبیاء

بزرگترین برنامه انبیاء آزادی معنوی است، اصلاً تزکیه نفس یعنی آزادی معنوی (قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا). (۱). و بزرگترین خسران عصر

ما این است که همواره می گویند آزادی، اما جز از آزادی اجتماعی سخن نمی گویند، از آزادی معنوی دیگر حرفی نمی زنند و به همین دلیل به آزادی اجتماعی هم نمی رسند. در عصر ما یک جنایت بزرگ که به صورت فلسفه و سیستمهای فلسفی مطرح شده است این است که اساساً درباره انسان، شخصیت انسانی و شرافت معنوی انسان هیچ بحث نمی کنند، «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فراموش شده است، می گویند اصلاً چنین چیزی وجود ندارد، انسان یک موجود دو طبقه ای نیست که طبقه عالی و طبقه دانی داشته باشد و اصلاً انسان یا یک حیوان هیچ فرق نیم کند، یک حیوان است، زندگی تنازع بقاست و جز تنازع بقا چیز دیگری نیست، یعنی زندگی جز تلاش کردن هر فرد برای خود و جنگیدن برای منافع خود چیز دیگری نیست! می دانید این جمله چقدر به بشریت ضربه وارد کرده است؟! می گویند زندگی جز جنگ و میدان جنگ چیز دیگری نیست. بلکه جمله ای می گویند که بعضی هم خیال می کنند که خیلی حرف درستی است، می گویند: حق گرفتنی است نه دادنی. حق، هم گرفتنی است و هم دادنی. اصلاً این جمله که حق را فقط باید گرفت و کسی به تو نمی دهد، ضمناً تشویق به این است که تو حق را باید بگیری نه اینکه حق را باید بدهی، صاحب حق باید بیاید، اگر توانست به زور از تو بگیرد، اگر نتوانست نتوانست. اما پیغمبران نیامدند این حرف را بزنند. پیغمبران گفتند حق، هم گرفتنی است و هم دادنی، یعنی مظلوم را، پایمال شده را توصیه کردند به اینکه برو حق را بگیر، و از آن طرف ظالم را وادار کردند علیه خودش قیام کند که حق را بدهد، و در این کار خودشان هم کامیاب و موفق شدند. دعا می کنم:

پاورقی:

۱- شمس / ۹ و ۱۰.

خدایا از تو می خواهیم به حق آن آزادمردان واقعی که آزادی  
معنوی را در درجه اوّل داشتند، به ما توفیق عنایت کنی که از  
نفس اماره خودمان آزاد شویم.

خدایا به ما آزادی معنوی عنایت کن، آزادی اجتماعی عنایت  
کن، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت بفرما.  
خدایا ما را به حقایق اسلام آشنا بفرما، حاجات مشروعه همه  
ما را برآور.

خدایا اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

فصل

دوّم

عبادت و دعا

این فصل شامل چهار سخنرانی است که در آبان ۱۳۴۹ مطابق رمضان ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

## عبادت و دعا (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد (صلی الله عليه و آله و سلم) و على اله الطيبين و الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

(يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ). (۱)

همان طوری که شنیدید بنا نبود که امشب من در اینجا سخنرانی کنم و سخنرانی من از شب آینده شروع می شد. موضوع بحثی که برای پنج شب آینده اعلام شده بود مسأله عبادت و دعا است به مناسبت این ماه مبارک رمضان است و ماه عبادت و دعاست و بالخصوص به مناسبت این ایام و لیالی که ایام و لیالی قدر است و شبهای احیاء است یعنی شبهایی است که سنت است این شبها را ما زنده بداریم. کلمه احیاء یعنی زنده کردن، و احیاء این شبها یعنی

پاورقی:

این شبها را زنده نگه داری کردن و شب زنده داری کردن به این مناسبت  
بنابراین بود که درباره عبادت و دعا صحبت کنم. مقدر چنین بود که این بحث از  
امشب شروع بشود.

## کلمه «احیاء»

من بحث خودم را از همین کلمه احیاء شروع می کنم که عرض کردم احیاء  
یعنی زنده کردن، نقطه مقابل اماتّه که به معنی میراندن است. این کلمه چنین  
می رساند که شب که قسمتی از وقت انسان است دو حالت دارد: ممکن است  
شب کسی زنده باشد و ممکن است شب او مرده باشد. شب زنده آن شبی است  
که انسان تمام آن شب را و یا لاقلاً پاسی از آن شب را با یاد خدا و با مناجات و  
با راز و نیاز با ذات پروردگار به سر ببرد. و شب مرده آن شبی است که انسان  
تمام آن شب را با غفلت و فراموشی ذات مقدس پروردگار به سر ببرد ممکن  
است کسی خیال کند که این تعبیر یک تعبیر مجازی است، یک نوع تعارف است  
شب که زنده و مرده ندارد، شب بالاخره شب است، زمان است. مقداری از زمان  
که این نیمکره زمین که ما در روی آن زندگی می کنیم مواجه با خورشید نیست  
و نور خورشید نمی تابد به آن می گویند «شب»، شب به هر حال شب است،  
شب نه زندگی دارد و نه مردگی.

این سخن راست است ولی آن کسی که می گوید احیاء، شب را زنده  
نگهداشتن، مقصودش این نیست که این قطعه زمان را شما زنده نگهدارید،  
مقصود زنده نگهداشتن خود شماست در این قطعه از زمان.

به عبارت دقیق تر، بر خلاف آنچه که ابتدا تصور می شود. ما خیال می کنیم  
زمان یک چیز است که همه ما در داخل آن قرار گرفته ایم، در صورتی که این

جور نیست. آن زمانی که فکر می کنیم همه در داخل آن قرار گرفته ایم آن زمان ما نیست. زمانی که ما روی آن حساب می کنیم، ساعات و دقیق و هفته ها و ماهها و سالها را حساب می کنیم. آن زمان ما نیست زمان این زمین است. زمان ما یک حقیقتی است متحد با وجود خود ما، جزء وجود ماست زمان ما، زمان وجود ما از خود ما منفک و جدا نیست، چیزی که هست ما این زمان را که مقدار و اندازه دارد با زمان زمین حساب می کنیم، با آن تطبیق می کنیم، بعد خیال می کنیم زمان یک چیز است و همه ما در آن قرار گرفته ایم، نه، زمان من یک چیز است، زمان شما یک چیز دیگر است یعنی مخصوص خودتان است، همین طور که قد شما مثلاً صد و شصت سانتیمتر است این کمیت و مقدار مال شماست و قد من که صد و هفتاد سانتیمتر است باز این یک چیز است مخصوص من. شما یک قد و یک اندازه دارید، من هم یک قد و یک اندازه مخصوص به خود (حالا اینها برابر با یکدیگر باشند یا نباشند مطلب جداگانه ای است) شما چون وجودتان یک وجود متحرک و سیال و متغیر است، یک زمان در درون خودتان دارید. من هم یک زمان در درون خودم دارم، آن گل هم یک زمان در درون خودش دارد، آن درخت هم یک زمان در درون خودش دارد، این سنگ هم یک زمان در درون خودش دارد، و زمانی که در درون هر چیزی هست عین وجود آن چیز است.

حال که این مطلب را دانستیم معنی احیاء شب قدر را می دانیم. زمان را زنده نگه داریم یعنی زمان خودمان را زنده نگه داریم، هر کدامان آن زمانی را که در درون ماست زنده نگه داریم. آن زمانی که در درون ماست چیست؟ آن همان خود ما هستیم. از حقیقت ما جدا نیست. پس زمان خودمان را، شب خودمان را زنده نگه داریم یعنی خودمان یک شب واقعاً زنده باشیم. واقعاً زنده زندگی کنیم نه اینکه مرده زندگی کنیم. در اخبار و احادیث وارد شده است که روز قیامت، گذشته انسان را و زمان گذشته انسان را به انسان ارائه می دهند و



انسانها مختلف می بینند، وقتی نگاه می کنند یک موجودی را می بینند که قطعاتی از آن سیاه و تیره است و قطعاتی از آن سفید و درخشان است به اختلاف یک نفر بیشتر این قطعات را می بیند تیره است، دیگری بیشتر این قطعات را می بیند سفید و براق است. یکی ممکن است در تمام اینها چند نقطه سیاه ببیند. همه را سفید ببیند، و دیگری بر عکس چند نقطه سفید ببیند و همه را سیاه ببیند. تعجب می کند: این چیست که به او ارائه داده اند؟ می گویند این زمان توست، این عمر توست. آن ساعاتی که این زمان را، این عمر را روشن و نورانی نگه داشته ای، آن ساعاتی که پروازی داشته ای، شوری داشته ای، عشقی داشته ای، این دلت به یاد خدا زنده بوده است، آن ساعات همان ساعات درخشان نورانی است. آن ساعاتی که در آن ساعات خدمتی کرده ای، کار مفیدی انجام داده ای، ساعات نورانی توست، و اما آن ساعاتی که در آن ساعات غافل بوده ای، غرق در شهوات بوده ای، بر خلاف رضای خدا قسم برداشته ای، آنها دوران تیرگی و تاریکی عمر توست. این زمان توست، این عمر توست.

## روح عبادت، یاد خدا

روح عبادت یاد پروردگار است. روح عبادت این است که انسان وقتی که عبادت می کند، نمازی می خواند، دعایی می کند و هر عملی که انجام می دهد، دلش به یاد خدای خودش زنده باشد: (اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي). (۱) قرآن می گوید نماز را بپا بدار، برای چه؟ برای اینکه به یاد من باشی. و در جای دیگر قرآن کریم

پاورقی:

می فرماید: (اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرِ اللّٰهِ اَكْبَرُ). (۱) در این آیه خاصیت نماز ذکر می شود. البته نماز حقیقی، نماز واقعی، نمازی که با شرایط و آداب صحیح صورت گرفته باشد. می فرماید اگر واقعاً انسان نماز خوان باشد و نماز درست بخواند، خود نماز جلو انسان را از کار زشت و منکرات می گیرد محال است که انسان نماز درست و مقبول بخواند و دروغگو باشد. محال است که انسان نماز صحیح و درست بخواند و دلش به طرف غیبت کردن برود. محال است که انسان نماز صحیح و درست باشد و شرافتش به او اجازه بدهد که به دنبال شراب برود، دنبال فحشاء برود، دنبال هر کار زشت دیگری برود. این، خاصیت نماز است که انسان را به سوی عالم نورانیت می کشاند.

روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که در کتاب معروف مصباح الشریعه نقل شده است. ما کتابی داریم به نام مصباح الشریعه که بسیاری از علمای بزرگ این کتاب را معتبر می دانند گو اینکه بعضی از علما مثل مرحوم مجلسی چندان این کتاب را معتبر نمی دانند به اعتبار اینکه مضامین آن یک سلسله مضامین عرفانی است. ولی کتاب معروفی است مثل حاجی نوری، سید بن طاووس و دیگران از این کتاب نقل می کنند. در این کتاب احادیث زیادی هست مردی است به نام فضیل بن عیاض، معاصر با امام صادق (علیه السلام) او از معاریف است یکی از مردانی است که دورانی از عمر خویش را به گناه و فسق و فجور و دزدی و سرقت و این حرفها به سر برده است، بعد یک انقلاب روحی عجیبی پیدا می کند و تتمه عمر خودش را (نیمی از عمر خودش را) در تقوا و زهد و عبادت و در معرفت و حقیقت خواهی به سر می برد. داستان معروفی دارد، او یک دزد معروفی بود سرگردنه گیر و خودش داستان خودش را این طور نقل می

پاورقی:

کند، می گوید: شبی خانه ای را در نظر گرفته بودم که آن شب آن خانه را بزنم. دیوار بلندی داشت از نیمه شب گذشته بود از دیوار بالا رفتم به آن بالای دیوار که رسیدم و می خواستم پایین بیایم. در یکی از خانه های همسایه (یا در بالاخانه) مرد عابد و زاهد و باتقوایی، از آن مردمی که شبهای خودشان را زنده نگه می دارند. اتفاقاً مشغول خواندن قرآن بود، با یک آهنگ خوش و لحن بسیار زیبایی. (۱)

از قضا تا رسید بالای دیوار مرد قاری قرآن و عابد به این آیه رسیده بود: (الْمُيَأَنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ). (۲) عرب بود، معنا را می دانست. معنی آیه این است: آیا نرسیده است آن وقتی که دل مردم با ایمان، دل مردمی که ادعای ایمان می کنند نرم بشود برای پذیرش یاد خدا؟ قساوت قلب تا کی؟ غفلت و بی خبری تا کی؟ خوابیدن تا کی؟ حرام خواری تا کی؟ دروغگویی و غیبت کردن تا کی؟ شرابخواری و قماربازی تا کی؟ معصیت تا باورقی:

۱- می دانید که قرآن را با تجوید خواندن (تجوید یعنی نیکو کردن) یعنی با حروف را صحیح ادا کردن و با آهنگ خوش، آهنگی که نه از الحان اهل فسق باشد، با یک آهنگی که متناسب با قرآن هست خواندن، جزء سنتهای قرآنی است و ائمه اطهار ما خودشان در این راه پیش قدم بودند. ما در روایات داریم امام باقر و امام سجاد با آواز بسیار خوش قرآن می خواندند. صدای خواندن قرآنشان از درون منزلشان که بلند می شد عابرین که از کوچه پشت آن خانه می گذشتند و صدای امام را می شنیدند سر جای خودشان میخکوب می شدند. (در آن زمان ها آب جاری در مدینه نبوده است و فقط از یکی دو جا آب بر می داشته اند. سقاها با مشک برای منازل آب می بردند) احياناً اتفاق می افتاد که سقاها با مشک آب در حالی که به زحمت آن را می کشیدند وقتی که به آنجا می رسیدند با این بار سنگین می ایستادند تا این صدای خواندن قرآن را بشوند. این مرد عابد زاهد طبق این سنت قرآنی در آن دل شب بیدار بود، زمزمه قرآن می کرد، آیات قرآن را با یک آهنگ خوشی در اتاق خودش می خواند.

۲- حدید ۱۶/.

کی؟ این صدای خداست، مخاطبش هم ما مردم هستیم، خدا دارد به ما می گوید: ای بنده من، ای مسلمان! آن وقتی که این دل تو می خواهد نرم بشود برای یاد خدا، خاضع و خاشع بشود برای یاد خدا، کی می خواهد برسد؟ آنچنان این مرد عابد این آیه را خواند که فضیل را مخاطب ساخته است، می گوید: فضیل! دزدی و غارتگری و چپلّوّل تا کی؟ تا آیه را شنید، تکانی خورد. یک وقت گفت خدایا همین الان وقتش است، و همان جا از دیوار پایین آمد، توبه ای کرد توبه نصوح، توبه ای که این مرد را در ردیف عباد درجه اوّل قرار داد. کارش به جایی رسید که تمام مردم در مقابل او خاضع بودند.

او مردی نبود که به دربار هارون الرشید برود. هارون الرشید خیلی آرزو داشت فضیل بن عیاض را ببیند ولی گفتند فضیل که هرگز به دربار هارونی نمی آید. هارون گفت: فضیل اگر نمی آید ما می رویم، یک وقت رفت به سراغ فضیل. هارون است، خلیفه مقتدری است که در دنیا کم پادشاهی آمده است که سعه ملکش به اندازه او باشد. یکی از مقتدرترین سلاطین دنیاست. مردی است فاسق و فاجر مردی است که شبها را تا صبح به شرابخوای و به زدن و رقصیدن و این حرفها به سر برده است. آمد در حضور فضیل، همین فضیل با چند جمله صحبت کردن (او را منقلب کرد) تمام کسانی که آنجا بودند گفتند دیدیم هارون در حضور فضیل کوچک و کوچک شد و اشکهای او مثل باران جاری شد. نصیحت و موعظه اش می کرد، گناهانش را یک یک برای او شمرد. یک چنین مردی است فضیل بن عیاض، او با این حالتی که در این دوره پیدا کرد که به این درجه از تقوا و معرفت رسید معاصر امام جعفر صادق (علیه السلام) است و زمان هارون یعنی زمانی موسی به جعفر (علیه السلام) را هم درک کرده است.

کتاب مصباح الشریعه کتابی است که این مرد مدعی است که من رفتم خدمت امام صادق و مسائلی از امام سؤال کردم و امام این جوابها را به من داد. بدیهی است مردی این چنین عارف و با معرفت و با تقوا و زاهد وقتی برود نزد

امام صادق، خیلی فرق می کند با فلان ساربان که مثلاً مسئله ای از شکایات می خواهد پرسد و می رود نزد امام صادق قهراً سوالات او در یک سطح بالاتر است و جوابهای امام هم از جوابهایی که به دیگران می دهد در یک سطح بالاتر است. طبعاً کتاب در یک سطح بالاتری قرار می گیرد. مثلاً امام صادق در این کتاب اسرار وضو را بیان می کند، اسرار نماز را بیان می کند.

### حدیثی از امام صادق (علیه السلام)

جمله ای که محل شاهد من است در آن کتاب است و این جمله را شاید کم و بیش در کتابهای عرفانی دیده باشید. امام صادق به فضیل فرمود: (یا فَضِيلُ الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ). (خیلی جمله عجیبی است و از یک نظر جمله زننده ای هم هست) فضیل! آیا تو می دانی که عبودیت چیست؟ آیا می دانی عبودیت چه گوهری است؟ عبودیت گوهری است که ظاهرش عبودیت است و کنه و نهایت و باطنش، آخرین منزل و هدف و مقصدش ربوبیت است ممکن است بگویند یعنی چه؟ آیا امام جعفر صادق خواسته بفرماید که عبودیت اوّلش بندگی است و آخرش خدایی؟ آیا می خواهد بگوید که یک بنده از بندگی به خدایی می رسد؟ نه. در تعبیرات ائمه هرگز چنین تعبیراتی نمی آید. اهل عرفان برای اینکه مردم دیگر را دست بیندازند، معانی ای که در نظر می گیرند با یک تعبیراتی می گویند که دیگران تکان بخورند و ناراحت بشوند. این یک نوع قلقلک دادن به مردم است، مثلاً مولوی یا شبستری چنین تعبیراتی دارند. شبستری می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

این خیلی حرف عجیبی است ولی مقصود او غیر از این حرفهاست. یک مقصود صحیح دارد. با یک تعبیری می گوید که به قول خودش زاهدنماها را قلقلک داده باشد، یک شعر معروفی هست که به مولوی نسبت می دهند، نمی دانم در مثنوی هست یا نه، می گوید:

### از عبادت می توان الله شد

#### نی توان موسی کلیم الله شد

خیلی عجیب است! می گوید از عبادت نمی شود موسی کلیم الله شد ولی از عبادت می شود الله شد یعنی چه؟ حال این حدیث را که من برایتان معنی کنم معنی آن شعر هم واضح می شود.

اصلاً معنی ربوبیت یعنی تسلط، خداوندگاری، نه خدایی. فرق است میان خداوندگاری و خدایی. خداوندگاری یعنی صاحب بودن، صاحب اختیار بودن در قضیه اصحاب الفیل که ابرهه آمد و می خواست کعبه را خراب کند و غارت می کردند شترهای جناب عبدالمطلب را هم که در بیابان بود گرفته و با خودشان برده بودند. عبدالمطلب رفت نزد ابرهه قیافه و عظمت و شخصیت عبدالمطلب خیلی ابرهه را گرفت به گونه ای که با خود فکر کرد که اگر این مرد بزرگ شفاعت کند و از من بخواهد که متعرض کعبه نشوم و آن را خراب نکنم خراب نمی کنم ولی بر خلاف انتظار او عبدالمطلب وقتی که لب به سخن گشود فقط درباره شتران خودش صحبت کرد، درباره کعبه یک کلمه هم صحبت نکرد. ابرهه تعجب کرد، گفت من تو را خیلی آدم بزرگی حساب می کردم، من خیال کردم تو آمده ای برای اینکه برای کعبه شفاعت کنی، حالا می بینم آمده ای برای شترهای خودت شفاعت می کنی، او هم جواب خوبی داد. گفت: «إِنَّا رَبُّ الْإِبِلِ وَ لِلْبَيْتِ رَبٌّ» من خداوندگار شتران هستم و آن خانه هم از خود خداوندگاری دارد.

کلمه « رب » یعنی خداوندگار، صاحب. ما به خدا هم که می‌گوییم رب، از باب اینکه خداوندگار تو صاحب حقیقی تمام عالم و تمام عالمهاست. می‌گوییم: « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » سپاس خدای را که خداوندگار و صاحب است. صاحب تمام عالمها. پس اصل معنی رب یعنی صاحب و خداوندگار، و ربوبیت یعنی خداوندگاری نه خدایی فرق است میان خدایی و خداوندگاری هر کسی مالک هر چیزی که هست، رب و خداوندگار آن چیز هم هست.

حال معنی این حدیث چیست که امام فرمود عبودیت یک جوهره ای است که نهایت و کنهش ربوبیت است نکته بسیار جالبی است. عبودیت، بندگی خدا خاصیتش این است که هر چه انسان راه بندگی خدا را بیشتر طی کند بر تصاحب و قدرت و خداوندگاری اش افزوده می‌شود، چطور؟ من در این جلسه فقط یک موضوع کوچکش را برایتان عرض می‌کنم، فهرستی از بعضی مسائل دیگرش عرض می‌کنم ولی یک موضوعش را بسط می‌دهم.

## اولین درجه ربوبیت: تسلط بر نفس

اولین درجه ربوبیت و خداوندگاری که در نتیجه عبودیت پیدا می‌شود این است که انسان رب و ملک نفس خودش می‌شود، تسلط بر نفس خودش پیدا می‌کند. یکی از بیچارگیهای ما که کاملاً احساس می‌کنیم این است: زمام نفس خودمان در اختیار ما نیست اختیار خودمان را نداریم، اختیار زبان خودمان را نداریم، اختیار شهوات خودمان را نداریم، اختیار شکم خودمان را نداریم، اختیار دامن خودمان را نداریم، اختیار چشم خودمان را نداریم، اختیار پای خودمان را نداریم، و این نهایت بدبختی است. ما می‌رویم در این خیابانها ولی این چشم در اختیار ما نیست. ما در اختیار این چشم هستیم. یعنی این ما هستیم که این

چشم دلش می خواهد چشم چرانی کند، دلش می خواهد به نوامیس مردم نظر شهوت بکند، دل ما هم تابع این چشم است، گفت:

### دل برود چشم چو مایل بود

#### دست نظر رشته کش دل بود

ما مالک زبان خودمان نیستیم. اختیار زبان خودمان را نداریم وقتی که گرم می شویم به حرف زدن، به اصطلاح چانه مان گرم می شود، نمی فهمیم که چه می گوئیم مجلس گل انداخته، حالا که مجلس گل انداخته است نه راز خودمان را می توانیم نگه داریم نه راز مردم را، نمی توانیم عیب پوش مردم باشیم، نمی توانیم از مردم غیبت نکنیم... (۱) اختیار گوش خودمان را نداریم. هرچه که گوشمان خوشش بیاید، مثلاً از غیبت خوشش می آید، ما هم تسلیم هستیم از لهو و لعب خوشش می آید ما هم تسلیمش هستیم. اختیار دستانمان را نداریم. اختیار پای خودمان را نداریم. اختیار غضب خودمان را نداریم می گوئیم (خود من یکی از آن اشخاص هستم) آقا دیگر عصبانی شدم، هر چه به دهانم آمد گفتم: عصبانی شدم یعنی چه؟! عصبانی شدم یعنی من یک آدمی هستم که مالک نفس خودم نیستم همین قدر که عصبانی شدم اختیار من دیگر دست اوست، هر چه که به دهانم می آید چون عصبانی هستم می گویم. آن دیگری مالک شهوت خودش نیست. آیا نباید انسان مالک نفس خودش باشد؟ اصلاً تا ما مالک نفس خودمان نباشیم می توانیم مسلمان باشیم؟ نه مسلمان باید مالک نفس خودش باشد.

پاورقی:

---

۱- چند ثانیه ای از سخنرانی ضبط نشده است.



## دوّمین درجه: مالک خاطرات نفس بودن

تازه من تا این درجه گفتم. یک درجه برویم بالاتر، مالک خاطرات نفس خودمان، خاطرات ضمیر خودمان (باشیم) این مسأله را کاملاً توجه بفرمایید همانهایی که از ما که مالک چشم خودمان هستیم مالک زبان خودمان هستیم، مالک زبان خومان هستیم. مالک شهوت خودمان هستیم، مالک عصبانیت خودمان هستیم، مالک یک موضوعی نیستیم، هیچ کدام از همینهایی که اینجا نشسته ایم (شاید در اینجا اَوْلِیاء الله باشند، من نمی دانم) مالک خاطرات ذهنی و خاطرات نفسانی خودمان نیستیم. یعنی چه؟ یعنی این تداعی معانی ای که در ذهن ما رخ می دهد بدون اینکه اختیارش دست ما باشد. از این شاخ می رود به آن شاخ، از آن شاخ می رود به این شاخ... قوه خیال ما حکم یک گنجشک را دارد. گنجشک را بالای درخت دیده اید، می رود بالای این شاخه، فوراً می رود بالای این شاخه دیگر، باز می برد بالای شاخه دیگر، باز می رود بالای شاخه دیگر. قوه خیال ما دائماً از این شاخه به آن شاخه می پرد. به ما می گویند خواهش می کنم ده دقیقه تمرکز ذهن برای خودت ایجاد کن که فقط درباره یک موضوع بیندیشی. اگر توانستیم؟ به ما و شما می گویند نماز که می خوانی تمرکز ذهن و حضور قلب داشته باش. « لا صَلَوةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ » نماز بدون حضور قلب قبول نیست، صحیح است، یعنی به تو نمی گویند چرا نماز نخواندی، اما قبول نیست یعنی تو را به جایی نمی برد، خاصیتی برای تو ندارد. تا گفتیم الله اکبر، اگر فرض کنید مغازه دار هستیم مثل این است که قفل در مغازه مان را باز کردیم، حمد و سوره را می خوانیم اما دلمان در مغازه است، دلمان در اداره است، دلمان در فلان ملک ماست، دلمان دنبال فلان شهوت است، یک وقت متوجه می

شویم که گفتیم السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. از بس هم زیاد نماز خوانده ایم قهراً عادت شده است، اشتباه نمی کنیم، به طور خودکار از الله اکبر تا السلام علیکم می رویم و تمام می کنیم بدون اینکه هیچ بفهمیم، و حال آنکه در نماز باید حضور قلب و تمرکز ذهن باشد نگویید نشدنی است. خیر، شدنی است، خیلی هم شدنی است، با عبودیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ) اگر شما کوشش کنید در راه عبودیت قدم بردارید واقعاً می توانید نمازی بخوانید که اگر پنج دقیقه طول می کشد در تمام این پنج دقیقه فقط متوجه خدا باشید، ده دقیقه نماز می خوانید متوجه خدا باشید، اصلاً ذهنتان از غیر خدا به هیچ چیزی منصرف نشود، نیم ساعت، یک ساعت (به همین حال باشید) بعد مثل بعضی از اولیاء الله باشید که از اوّل شب تا صبح یکسره عبادت کنید و ذهنتان به هیچ چیزی غیر از خدا التفات پیدا نکند، آنچنان غرق بشوید که حتی اگر بیایند بیخ گوش شما داد و فریاد هم بکنند شما نشنوید و نفهمید و متوجه نشوید اینقدر ذهن شما متمرکز بشود.

### حضور قلب امام سجاد در حال نماز

امام سجاد مشغول عبادت بود. یکی از بچه های امام از پشت بام افتاد دستش شکست زنهار ریختند داد و فریاد کردند که دست بچه شکست، برویم شکسته بند بیاوریم. رفتند شکسته بند آوردند دست بچه را بستند بچه گریه کرد، زنهار ناله کردند. افراد دیگر داد و قال کردند، تمام شد. قضیه گذشت امام بعد از آنکه از عبادت فارغ شد آمد در حیاط، چشمش افتاد به بچه اش، دید دست او را بسته اند، چطور شده است؟ گفتند بچه از بام افتاد دستش شکست و شکسته بند آوردیم، دست او را بستیم در وقتی که شما مشغول نماز و عبادت

بودید. امام قسم خورد که اصلاً من متوجه نشدم.

ممکن است شما بگویید او امام زین العابدین است، همه مردم که امام زین العابدین نمی شوند بنده خودم در عمر خودم افرادی را دیده ام - البته نمی گویم در این حد و درجه - که برای من محسوس بود که از اوّلی که شروع به نماز می کنند تا آخر نماز چنان غرق در ذکر خدا و یاد خدا می شوند و چنان غرق در نماز می شوند که واقعاً متوجه اطراف خودشان نیستند، و من دیده ام چنین کسانی را « **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ** » نتیجه عبودیت و بندگی و اوّلین اثرش این تسلط است.

ما دو مرحله از تسلط را در این جلسه عرض کردیم. یک درجه از تسلط که اقل درجه تسلط است و اگر این برای انسان پیدا نشود باید انسان یقین داشته باشد عبادت‌هایش مقبول درگاه الهی نیست، تسلط بر نفس است، همان چیزی است که قرآن در باب نماز می گوید: « **اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ** » نماز جلو فحشا و منکر را می گیرد. نماز چگونه جلوی فحشا و منکر را می گیرد؟ نماز مگر پلیس است که وقتی شما می خواهید بروید دنبال یک کار زشت بیاید با باتومش جلو شما را بگیرد؟ نه، نماز عبودیت و بندگی است. نتیجه این عبودیت و ربوبیت و تسلط است و اقل درجه تسلط، تسلط بر نفس است.

## تقوا

تقوا یعنی چه؟ یعنی خود نگهداری. خود نگهداری یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. (انَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتُ اَوْلِيَآءِ اللَّهِ مَحَارِمَهُ وَ الزَّمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ). (۱) علی (علیه السلام) می فرماید تقوای الهی یک خاصیتش این است که انسان را از محرمات الهی نگهداری می کند. خاصیت دیگرش این است که خوف خدا را در

دل انسان جایگزین می سازد، قرآن در باب روزه می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ). (۲) ای مردم با ایمان، برای شما روزه فرض شده است همچنان که برای پیشینیان شما فرض شده بود، چرا؟ قرآن فلسفه را هم ذکر می کند: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» برای اینکه در شما روح تقوا و ملکه تقوا پیدا بشود. ملکه تقوا یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. تسلط بر نفس همان است که امام صادق فرمود ربوبیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ).

پس ما اگر ماه رمضانی را گذرانیدیم، شبهای احیایی را گذرانیدیم، روزه های متوالی را گذرانیدیم، بعد از ماه رمضان در دل خودمان احساس کردیم که دیگر بر شهوات خودمان بیش از پیش از ماه رمضان مسلط هستیم. بر عصبانیت خودمان از سابق بیشتر مسلط هستیم. بر چشم خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر زبان خودمان بیشتر مسلط هستیم. بر اعضا و جوارح خودمان بیشتر مسلط هستیم و بالاخره بر نفس خودمان بیشتر مسلط هستیم و می توانیم جلو نفس اماره را بگیریم، این علامت قبولی روزه ماست، اما اگر ماه رمضانی گذشت و تمام شد، حظ ما از ماه رمضان - آن طور که پیغمبر اکرم فرمود که بعضی از مردم حظشان از روزه فقط گرسنگی و تشنگی است - فقط این بوده که یک ماه یک گرسنگیهای و یک تشنگیهای کشیدیم (اغلب هم از بس که سحر و افطار می خوریم تشنه و گرسنه هم نمی شویم ولی لااقل بد حال می شویم)، یک بد حالی در مدت این یک ماه پیدا کردیم و در نتیجه این بد حالی قدرت ما بر کار کردن کمتر شد و چون قدرت ما بر کار کمتر شد بعد هم آمدیم روزه را متهم کردیم که

باورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام. خطبه، ۱۱۳.

۲- بقره / ۱۸۳.

روزه هم شد کار در دنیا؟ (آنکه محصل و دانشجوست می گوید من در تمام این ماه رمضان قدرت درس خواندنم کم شد. آنکه اهل کار دیگری است می گوید قدرت فلان کار من کم شد، پس روزه بد چیزی است) این علامت قبول نشدن روزه ماست، در صورتی که اگر انسان در ماه رمضان روزه گیر واقعی باشد، اگر واقعاً به خودش گرسنگی بدهد، اگر همین طور که گفته شده است سه وعده غذا را تبدیل به دو وعده کند، یعنی قبلاً یک صبحانه و یک نهار و یک شام می خورد، حالا دیگر نهار نداشته باشد، افطارش فقط به اندازه یک صبحانه مختصر باشد، بعد هم سحر نه خیلی زیاد بر معده تحمیل کند بلکه یک غذای متعارف بخورد، بعد احساس می کند که هم نیروی بدنی اش بر کار افزایش پیدا کرده است و هم نیروی روحی اش بر کار خیر و هم نیروی روحی اش برای تسلط بر نفس، این حداقل عبادت است.

آیه ای در ابتدای سخنم خواندم، این آیه را برایتان ترجمه کنم که مفادش همین مطلب است. قرآن و نهج البلاغه و امام جعفر صادق و امام زین العابدین هر چه که کلمات را متفرق و به زبانهای مختلف گفته باشند ولی وقتی که شما نگاه می کنید می بینید همه یک حقیقت را دریافته اند و یک حقیقت را ذکر می کنند ما در دو آیه از آیات قرآن اینچنین می خوانیم، یعنی در دو جا این آیه تکرار شده است: (إِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ). (۱) ای اهل ایمان! از نماز و از صبر - که به روزه تفسیر شده است - کمک بگیرید. این تعبیر خیلی عجیب است! به ما می گویند از نماز استمداد کن، از روزه استمداد کن، یعنی تو نمی دانی که این نماز چه منبع نیرویی است! این روزه چه منبع نیرویی است! اگر به شما گفتند نماز بخوانید، شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند و اگر

پاورقی:

گفته اند روزه بگیرید شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند، برای اینکه بر نفس و روح خودتان مسلط بشوید نماز بخوانید، روزه بگیرید. (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ)...

حال آیا این ربوبیت و تسلط به همین جا خاتمه پیدا می کند؟ نه، درجات و مراتب دارد به هر درجه که شما در مسیر عبودیت جلو بروید ربوبیت پیدا می کنید و به اصطلاح ولایت پیدا می کنید یعنی تسلط پیدا می کنید. از این درجه ای که عرض کردم یک درجه بالاتر به آنجا می رسید که مالک خاطرات نفس خودتان می شوید.

## درجات بالاتر

بالاتر از این هم درجه ای هست؟ بله، یک انسان مستجاب الدعوه - لاقلاً درباره خودتان - می شوید. حتی می توانید روی بدن خودتان اثر بگذارید. اعجاز نکنید، کرامت کنید. در نتیجه عبودیت (جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ) نتیجه اش تسلط است. آیا بالاتر از این هم هست؟ بله، اما بالاتر، برای فهم ما و فکرهای ما خیلی زیاد است، خیلی از اشخاص نمی توانند باور کنند که انسانی در اثر عبودیت و بندگی خدا و تذلل، در اثر اینکه صراط عبودیت را طی کرده است، برسد به جایی که در جهان هم بتواند تصرف کند، یعنی بتواند یک بیماری را از راه روحی معالجه کند، یک کور مادرزاد را شفا بدهد، یک پیس را شفا بدهد (آن طور که قرآن درباره عیسی بن مریم نقل می کند) البته به اذن الله، خدا به آنها چنین قدرتی داده است. اذن خدا همان قدرتی است که خدا افاضه می کند: (و تَبَرَّى أَلَا كَمَـةٍ وَالْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَ اذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي). (۱) یا در آیه دیگر: (وَ أَحْيِ الْمَوْتَى بِأَذْنِ اللَّهِ). (۲) این یک درجه بالاتر است که اکنون نمی خواهیم درباره آن صحبت

کنم. در جلسه بعد ان شاء الله درباره معنای قرب برای شما مطالبی عرض می کنم اینکه ما در عبادت می گوییم: قَرَبُهُ اِلَى اللّٰهِ یعنی چه؟ تقرب به خداوند یعنی چه؟ این معنا را ان شاء الله برای شما توضیح خواهم داد.

علی از آن عبدها و بنده هایی است که به این خداوندگاری نائل شده است، اما اشتباه خودبینی خیال نکنید این عبودیت که نتیجه اش خداوندگاری و تسلط است، نتیجه اش خودبینی هم هست، ابداً، خودبینی با عبودیت سازگار نیست، نتیجه اش غرور و منیت است، ابداً، آن بنده ای که بندگی کند برای ربوبیت کارش به جایی نمی رسد. عبودیت جز تذلل و خاکساری چیز دیگری نیست. علی (علیه السلام) در مناجاتهای خودش عرض می کند: خدایا! «كُفَى لِي فَخْرًا اِنْ اَكُوْنَ لَكَ عَبْدًا وَ كُفَى لِي عِزًّا اِنْ تَكُوْنَ لِي رَبًّا». خدایا! این افتخار برای من بس که بنده تو باشم و این عزت و شرافت برای من بس که تو رب و خداوندگار و پروردگار من باشی. ما برای علی (علیه السلام) خیلی مقامات قائل هستیم و باید هم قائل باشیم. اصلاً مسأله ولایت که می گویند، بدون ولایت تکوینی- در این حدودی که شاید یک جلسه برایتان عرض بکنم- اساساً ولایت نیست، اشتباه کرده اند، نفهمیده اند، سواد ندارند کسانی که منکر ولایت تکوینی شده اند و حتی ولایت تکوینی را نمی فهمند که چیست، یک چیز دیگر را پیش خودشان جاهلانه فرض و تصور کرده اند و همانها را هم مرتب به مردم گفته اند در کتابهایشان هم نوشته اند چون شعورشان به این مسائل نمی رسد. آنها اساساً انسان و خدا را نمی شناسند. در این جور مسائل اظهار نظر کردن، فرع بر دو مسأله است: اوّل شناختن خدا، دوّم شناختن انسان و استعدادهای

باورقی:

۱- مائده / ۱۱۰.

۲- آل عمران / ۴۹.

درونی انسان و معنی تقرب انسان به خدا و معنی عبودیت و معنی عبادت. علی که اینچنین محبوب است به خاطر عبودیت است. چه خوب می گوید ابو سعید ابی الخیر (یا خواجه انصاری):

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند  
فرزند و عیال و خانمان را چه کند  
دیوانه کنی (۱) هر دو جهانش بخشی (۲)  
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

آن کسی که مجذوب تو می شود چه اعتنایی به این ربوبیتها دارد که بخواهد منیت و غرور و تکبر پیدا کند.

ایام از یک طرف ایام و لیالی احیاء است، ایام و لیالی دعاست، ایام و لیالی عبودیت و بندگی کردن است و از طرف دیگر ایام شهادت مولای متقیان علی (علیه السلام) است. ایام شهادت آن مردی که یکی از بزرگترین بندگان خداست. بعد از پیامبر اکرم ما بنده ای به این بندگی سراغ نداریم. تخمین زده اند در حدود چهل و پنج ساعت از ضربت خوردن علی (علیه السلام) تا وفات و شهادتش یعنی تا آن لحظه ای که مرغ روحش به عالم ملکوت پرواز کرد فاصله شد و به نظر من این مدت چهل و پنج ساعت از حیرت انگیزترین دوره های زندگی علی (علیه السلام) است. شخصیت علی را در این چهل و پنج ساعت انسان می بیند. یقین و ایمان علی در این چهل و پنج ساعت بر دیگران نمایان می شود، از نظر خود او لحظات و ساعاتی است که جایزه خودش را گرفته است.

پاورقی:

۱- یعنی او را شیفته و مجذوب خودت کنی.

۲- همان ربوبیت را دارد می گوید (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ).



مسابقه را به نهایت رسانده است، با کمال افتخار می خواهد نزد پروردگارش برود. علی چیز دیگری است. در نهج البلاغه است، می فرماید این آیه که نازل شد: (أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ). (۱) من فهمیدم که در امت اسلام فتنه ها پیدا می شود من خیلی آرزوی شهادت داشتم. آرزو داشتم که در احد شهید بشوم. هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند وقتی که من شهید نشدم خیلی دلم گرفت، ناراحت شدم، (این را یک جوان می گوید در زمان جنگ احد علی تقریباً یک مرد بیست و پنج ساله است. دو بچه کوچک در خانه دارد: امام حسن و امام حسین. همسری دارد مانند صدیقه طاهره، در عین حال آنچنان آرزوی شهادت علی را بی تاب کرده است که پس از آنکه شهید نمی شود ناراحت می شود) پیغمبر اکرم قبلاً به او وعده داده بود، هم خودش قبلاً سؤال کرده بود که یا رسول الله! آیا من چگونه از دنیا می روم؟ پیغمبر فرموده بود که تو شهید از دنیا می روی. ولی وقتی که دید در احد شهید نشد ناراحت شد رفت خدمت رسول اکرم: یا رسول الله شما به من این طور فرموده بودید که خداوند شهادت را روزی من می کند، پس چطور من در احد شهید نشدم؟ فرمود: علی جان دیر نمی شود، تو حتماً شهید این امت خواهی بود. بعد پیغمبر یک سؤال مانند از علی کرد: علی جانم! بگو آن وقتی که در بستر شهادت افتاده باشی چگونه صبر خواهی کرد؟ چه جوابی می دهد! یا رسول الله! آنجا که جای صبر نیست، آنجا جای بشر است و جای شکر و سپاسگزاری است. شما به من بفرمایید آن وقتی که من در بستر شهادت افتاده ام چگونه خدا را شکر می کنم. همیشه علی به دنبال این گم گشته خودش می رفت. اجمالاً می دانست که

پاورقی:

این فرق او در راه خدا شکافته خواهد شد. می گفت خدایا آن لحظه نازنین. آن لحظه زیبا، آن لحظه پر لذت و پر بهجت چه لحظه ای خواهد بود؟ پیغمبر به علی فرموده بود که شهادت تو در ماه رمضان است و در آن ماه رمضان سال ۴۱ هجری علی مثل اینکه قلبش احساس کرده بود که دیگر هر چه می خواهد واقع بشود در این ماه رمضان واقع می شود. بچه های علی احساس کرده بودند که در این ماه رمضان علی یک حالت انتظار و اضطراب و دلهره ای دارد مثل اینکه انتظار یک امر بزرگی را می کشد روز سیزدهم رمضان است، برای مردم خطبه و خطابه می خواند. در وسط خطبه و خطابه چشمش افتاد به امام حسن، حرفش را برید، صدا زد عزیزم حسن! از این ماه چند روز گذشته است؟ خیلی سؤال عجیبی است. علی خودش بهتر از همه می داند که چند روز گذشته است، چطور از این جوانش می پرسد؟ عرض کرد پدر جان سیزده روز. فوراً رو کرد به امام حسین: حسینم! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ (خیلی واضح است وقتی سیزده روز گذشته است هفده روز باقی مانده است) پدر جان هفده روز باقی مانده است. دستی به محاسن کشید، فرمود: بسیار نزدیک است که این محاسن با خون این سر خضاب بشود انتظار چنین ساعت و چنین روزی را داشت.

یکی از آن جمله های بسیار زیبای امیرالمومنین که در خلال همین چهل و پنج ساعت ایراد کرده این است؛ دیگران خیلی مضطرب و ناراحت بودند، اشک می ریختند و گریه می کردند ولی خودش اظهار بشاشت می کرد، فرمود: «وَاللَّهِ مَا فَجَّأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهَتُهُ وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرَتُهُ وَمَا كُنْتُ أَلَّا كَقَارِبٍ وَرَدٌ وَطَالِبٍ وَجَدَ» به خدا قسم که اگر مردم من هیچ کراهتی ندارم. یک ذره کراهت ندارم. این برای من یک امر نشناخته ای نبود، یک مهمان ناشناخته ای نبود، یک مهمان شناخته شده بود. بعد فرمود می دانید مَثَلٌ من مَثَلٌ کیست؟ مَثَلٌ آن عاشقی است که به دنبال مطلوب و معشوق خودش می رود و او را می یابد. مَثَلٌ من مَثَلٌ آن تشنه ای است که در یک شب تاریک دنبال آب می رود ناگهان آب

را پیدا می کند، چقدر خوشحال می شود! گفت:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

اصحابش می آمدند: بله یا امیرالمومنین برای شما چنین است ولی بعد از شما ما دیگر چه خاکی به سرمان بریزیم؟ در شب نوزدهم، بچه های علی احساس کرده بودند که امشب شب دیگری، چون حضرت یک وضع خاصی داشت، گاهی بیرون می آمد به آسمان نگاه می کرد بر می گشت، و آن شب را هم علی تا صبح نخوابید بچه ها هر کدام به خانه خودشان رفته بودند. امیرالمومنین مصلائی دارد یعنی یک اطاقی در منزلش دارد که در آنجا نماز می خواند و عبادت می کند. فرزند بزرگوارش حسن بن علی (علیه السلام) که به خانه خود رفته بود، قبل از طلوع صبح از خانه خودش مراجعت کرد، آمد خدمت پدر بزرگوار، رفت به مصلائی پدر، دید علی نشسته است و مشغول عبادت است. آنگاه جریانی را که در آن شب برایش رخ داده بود برای فرزندش حسن نقل کرد، فرمود پسر جان! دیشب من همین طور که نشسته بودم (یعنی من دیشب نخوابیدم، بستر نینداختم) چشم مرا خواب گرفت. در یک لحظه و به یک سرعت عجیبی در همان عالم رویا من پیغمبر اکرم جد شما را دیدم: «مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَ اَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله)» خواب بر من مسلط شد، همان طوری که نشسته بودم یک لحظه پیغمبر را دیدم. تا پیغمبر را دیدم فوراً شکایت امت را به او عرض کردم. عرض کردم: (يا رسول الله ما ذا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنْ الْأَوْدِ وَاللَّدَةِ!) من از دست این امت تو چه کشیدم و این امت تو چقدر خون بر دل من وارد کردند! یا رسول الله از دشمنان خودم به تو بگویم... (۱)

## عبادت و دعا (۲)

در جلسه گذشته مقداری راجع به عبودیت، بندگی حق و حق پرستی و آثاری که عبودیت برای بشر دارد صحبت کردم و حدیثی را از امام صادق (علیه السلام) که در مصباح الشریعه روایت شده است عنوان کردم. حدیث این بود: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ» و در اطراف این حدیث توضیحاتی دادم ولی توضیحات گذشته احتیاج دارد که بیان بیشتری در اطراف آنها بکنم و ضمناً مطلبی را که وعده دادم که در این جلسه صحبت کنم یعنی مسأله تقرب به خداوند که روح عبادت است، به عرض شما می رسانم. اوّل مسأله تقرب را برای شما عرض می کنم.

شما همه وقتی که می خواهید عبادتی انجام بدهید، مثلاً نمازی بخوانید، روزه ای بگیرند، حجی انجام بدهید و یا زکاتی بدهید، نیت می کنید و در نیت خودتان می گوئید: نماز می خوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ یعنی نماز می خوانم برای اینکه به خدای تبارک و تعالی در نزدیک بشوم، روزه می گیرم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ برای اینکه به خدا نزدیک بشوم، حج می کنم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ برای اینکه به خدا نزدیک بشوم، احسان می کنم، به انسانهای دیگر خدمت می کنم برای اینکه به خدا نزدیک بشوم.

من می خواهم این معنی نزدیک شدن به خدا را در این جلسه برای شما توضیح بدهم که اساساً نزدیک شدن به خدا معنی دارد یا ندارد، و عبارت دیگر

پاورقی:

۱- چند ثانیه ای از پایان سخنرانی ضبط نشده است).

آیا نزدیک شدن به خدا یک نزدیکی حقیقی است واقعاً بشر به یک وسیله عبادت و طاعت (آن عبادت و طاعت به هر شکلی می خواهد باشد) به خدا نزدیک می شویم، یک تعبیر است، یک مفهوم مجازی است، چطور؟ من دو مثال برای شما عرض می کنم، یکی در موردی که نزدیکی شیئی با شیئی نزدیکی حقیقی است و یکی در موردی که نزدیک شدن یک شیء به شیء دیگر یک تعبیر مجازی است، حقیقی و واقعی نیست.

## نزدیک شدن حقیقی

اما آنجایی که تعبیر ما از نزدیک شدن، حقیقی است: شما از اینجا می خواهید حرکت کنید بروید به قم. هر چه که شما حرکت می کنید می گوئید من به قم دارم نزدیک می شوم و از تهران دور می شوم. به راستی اینجا این نزدیک شدن شما به قم معنی و مفهوم دارد، یعنی یک فاصله را کم می کنید، بنابراین می گوئید من به شهر قم نزدیک می شوم. این یک معنای نزدیک شدن است. واقعاً شما از تهران که حرکت می کنید به قم می روید، فاصله ای میان شما و قم هست و تدریجاً این فاصله کم می شود تا وقتی که شما به قم می رسید، آنقدر نزدیک می شوید که دیگر کلمه نزدیکی هم تقریباً معنی ندارد یعنی شما به قم رسیده اید و به قم واصل شده اید این نزدیک شدن، نزدیک شدن حقیقی است.

## نزدیک شدن مجازی

یک نزدیک شدن دیگر هم داریم که فقط تعبیر است و نزدیک شدن حقیقی نیست، چطور؟ شما یک صاحب قدرت و مقام یا یک صاحب ثروتی را در نظر

بگیرید که یک قدرت فراوان و ثروت فراوانی در اختیار اوست. آنگاه بعضی از افراد را ما می‌گوییم از نزدیکان فلان مقام است، فلان شخص با فلان مقام نزدیک است. از شما می‌پرسند شما با فلان صاحب قدرت آیا نزدیک هستید یا نزدیک نیستید؟ مثلاً می‌گویید نه، من نزدیک نیستم اما فلان کس به او خیلی نزدیک است، چطور؟ من با آن صاحب مقام و قدرت کاری دارم، می‌خواهم بروم نزدیک یک آدمی که به او نزدیک باشد، او مرا به وی معرفی کند مشکل من حل شود. این نزدیک شدن چه نوع نزدیک شدنی است؟ شما اگر می‌گویید ایاز به سلطان محمود نزدیک بود، مقصود از این نزدیک بودن چیست؟ یا برای هر صاحب قدرتی یک چنین چیزی را پیدا می‌کنید، مثلاً می‌گویید علی (علیه السلام) به پیغمبر نزدیک بود. آیا مقصود این است که همیشه فاصله مکانی میان پیغمبر و علی کم بود؟ یعنی اگر می‌آمدند حساب می‌کردند، همیشه افراد با یک فاصله ای از پیغمبر بودند و آن که فاصله جسمش با فاصله جسم پیغمبر از هر فاصله دیگر کمتر بود علی بود؟ وقتی می‌گویید فلان شخص با فلان مقام نزدیک است، آیا مقصودتان این است که فاصله مکانی او کم است؟ نه، مقصود این نیست. اگر این جور باشد پس پیشخدمت در اتاق آن صاحب مقام به او نزدیک نیست و حال آنکه مقصود شما این نیست، شما می‌دانید آن پیشخدمت به آن معنی که شما می‌گویید به آن آدم نزدیک است اساساً نزدیک نیست.

پس شما به چه معنا می‌گویید نزد او نزدیک و مقرب است؟ مقصودتان این است: در دل او، در ذهن او این آدم یک محبوبیت و احترامی دارد که گفته او را به زمین نمی‌اندازد، خواهش او را رد نمی‌کند، خواسته او برای او مثل خواسته خودش است، این قرب، قرب معنوی است ولی قرب معنوی هم که می‌گوییم، در واقع تعبیر است، قرب مجازی است، یعنی خود این با خود او، شخص این با شخص او نزدیک نیست بلکه فقط این در ذهن و روح آن آدم یک محبوبیتی دارد، مورد عنایت و لطف اوست، به این جهت ما می‌گوییم نزدیک است.

حال معنی اینکه بنده ای به خدا نزدیک می شود چیست؟ مسلماً نزدیکی به معنی اوّل نیست، یعنی وقتی ما می گوییم بنده در اثر عبادت به خدا نزدیک می شود، مقصود این نیست که یک بنده فاصله اش با خدا کم می شود، به این معنا که قبلاً میان او و خدا فاصله ای وجود داشت، تدریجاً نزدیک و نزدیک می شود به گونه ای که فاصله کم می شود و آن مرحله ای که در قرآن می گوید: **(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْتَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيه)** که اسم آن ملاقات پروردگار و لقاء رب است، (تحقق می یابد) مثل دو جسم که به یکدیگر می رسند مثلاً شما به قم می رسید، آدم هم به خدا می رسد. این جور که معنی ندارد و قطعاً مقصود این نیست، چرا؟ برای اینکه گذشته از دهها دلیل عقلی که در اینجا وجود دارد که خدا با بندگان خودش فاصله ندارد و خدا مکان ندارد که چنین فاصله ای فرض بشود، از نظر منطق قرآن و منطق اسلام هم، یعنی منطق نقلی، همانها که به ما قرب و نزدیکی به خدا را دستور داده اند، همانها که زلفای عندالله را به ما دستور داده اند، همانها که به ما گفته اند به خدا نزدیک بشوید، یکی از خدا است یکی به خدا نزدیک است، همان منطق گفته است خدا به همه موجودات نزدیک است، خدا از هیچ موجودی دور نیست: **(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)**. (۱) ما از رگ گردن انسان به انسان نزدیکتریم. آیه دیگر: **(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ)**. (۲) هر جا که شما باشید خدا با شماست. خدا از هیچ موجودی دور نیست.

پس به این معنا فاصله را کم کردن معنی ندارد، بله، یک مطلب هست که بعد عرض می کنم: خدا به همه مردم متساویاً نزدیک است بلکه به همه اشیاء

باورقی:

۱- ق / ۱۶.

۲- حدید / ۴.

متساویاً نزدیک است ولی اشیا متساویاً به خدا نزدیک نیستند. اشیا و احیاناً از خدا دورند ولی خدا به همه اشياء نزدیک است که این هم رمزی دارد شاید بتوانم برایتان عرض کنم. به هر حال به آن معنا که فاصله میان دو شی باشد و ما بخواهیم در اثر عبادت فاصله این دو شی را کم کنیم. نیست. پس آیا معنی دوّم است؟ یعنی قرب به خداوند نظیر تقرب به مقامات اجتماعی است؟ و به عبارت دیگر تقرب به خدا یک تعبیر است که ما به کار می بریم؟ یک مجاز است که استعمال می کنیم؟ همین طور که در محاورات اجتماعی خودمان چنین قرارداد کردیم، یک مطلبی که واقعاً نزدیک بودن نیست، مورد عنایت بودن، مورد لطف بودن، مورد توجه بودن را قرب و تقرب نامیدیم. بسیاری از افراد حتی و بسیاری از علما این جور تصور می کنند، می گویند معنی تقرب به پروردگار همین است که در نتیجه، تعبیر و مجاز است اگر می گوییم پیغمبر اکرم از همه مردم دیگر به خدا نزدیکتر است یعنی از همه افراد دیگر بشر در نزد خدا را تشبیه کرده باشیم. شما ممکن است چند فرزند داشته باشید و در میان این چند فرزند یکی از فرزندان بیشتر مطابق ذوق و سلیقه و ایده آل شما باشد، می گوید من میان بچه هایم این بچه ام از همه بچه های دیگرم به من نزدیکتر است یعنی از همه آنها بیشتر مورد عنایت من است، و الا همه بچه ها متساویاً به جسم شما نزدیک هستند، همه در یک خانه کنار هم می نشینید، احیاناً آن بچه ای که شما او را کمتر دوست دارید کنارتان می نشیند و آن بچه ای که او را بیشتر دوست دارید با دو متر فاصله از شما می نشیند می گویند معنای مقرب شدن نزد پروردگار جز این نیست که ما بیشتر مورد عنایت پروردگار واقع بشویم و الا اینکه ما نزدیک بشویم و به طرف خدا برویم معنی ندارد. همین طور که معنی ندارد خدا به طرف ما بیاید و خدا به ما نزدیک بشود، معنی هم ندارد ما واقعاً به خدا نزدیک بشویم، خدا که به همه چیز نزدیک است، ما به خدا نزدیک بشویم یعنی چه؟



## معنی قرب به خدا

آن عده از علما که نظری دقیق تر و معرفت بیشتری دارند، می گویند، خیر، مطلب از این قرار نیست. نزدیک شدن به خدا نزدیک شدن حقیقی است نه نزدیک شدن مجازی و تعبیری. واقعاً انسان به خدا نزدیکتر می شود اما خیال نکنید که این نزدیک شدن مجازی و این است که یک فاصله را کم می کنیم. صحبت فاصله در میان نیست. پس چیست؟ می گوید خدای تبارک و تعالی کمال مطلق است، وجود بی حد است، کانون لایتناهی هستی است. او علم محض است، عین علم است. به تعبیر میرداماد (عِلْمٌ كُلُّهُ وَ كَلَّةُ الْعِلْمِ، قُدْرَةٌ كُلُّهُ وَ كَلَّةُ الْقُدْرَةِ، حَيَاءٌ كُلُّهُ وَ كَلَّةُ الْحَيَاءِ، ارَادَةٌ كُلُّهُ وَ كَلَّةُ الْارَادَةِ). او کمال مطلق است، موجودات به حسب کمالات واقعی وجودی که کسب می کنند به کانون و مرکز واقعیت هستی واقعاً نزدیک می شوند. این نزدیک شدن نزدیکی واقعی است، جسمانی نیست ولی واقعی و حقیقی است، مجاز و تعبیر نیست، از نوع مقرب شدن یک انسان در اجتماع در نزد یک صاحب قدرت و یا از نوع مقرب شدن یک فرزند در نزد پدر نیست که به معنی این است که آثار لطفش بیشتر است، نه واقعاً پیغمبر از ما به خدا نزدیکتر است، واقعاً امیرالمومنین از ما به خدا نزدیکتر است و این قرب، قرب واقعی است و در نتیجه آنجا که ما عبادت می کنیم، عبودیت انجام می دهیم اگر واقعاً عبودیت ما عبودیت باشد، ما قدم به قدم به سوی خدا (حرکت می کنیم) باز قدم هم که من می گویم تعبیر است، دیگر این کلمات اینجا درست نیست. سیر بگوییم، چون اشخاصی نظیر علی بن الحسین (علیه السلام) در اینجا تعبیر کرده اند ما هم تعبیر میکنیم. امام علی بن الحسین می گوید: (اللَّهُمَّ اِنِّی اَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ اِلَیْکَ مُشْرَعَةً وَ مَنَاهِلَ الرَّجَائِ

لَدَيْكَ مُتَرَعَّةٌ وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ اجَابَةِ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصَدِ اغَاثَةٍ) تا آنجا که می گوید: (وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ) خدایا آن مسافری که به سوی تو حرکت و کوچ می کند راهش نزدیک است، راههای خیلی دوری نباید طی کند، مسافتش نزدیک است.

یکی از آن گنجینه های بزرگی که در دنیای شیعه وجود دارد این دعاهاست. به خدا قسم گنجینه ای است از معرفت اگر ما هیچ دلیل بر دیگری نداشتیم غیر از دعاهایی که داریم، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) صحیفه علویه، از زین العابدین (علیه السلام) صحیفه سجادیه یا دعاهاى غیر صحیفه سجادیه و اگر ما جز دعای کمیل از علی و جز دعای ابوحمزه از علی بن الحسین غیر صحیفه سجادیه، اگر ما جز دعای کمیل از علی و جز دعای ابوحمزه از علی بن الحسین نداشتیم و اسلام در چهارده قرن چیز دیگری نداشت، همینکه توسط دو تن از شاگردهای اسلام از آن دنیای بدویت و جهالت چنین دو اثری ظاهر شده کافی است. آنقدر اینها اوج و رفعت دارد که اصلاً اعجاز جز این چیزی نیست.

به هر حال، می گویند تقرب، تقرب واقعی است و حقیقت است و انسان به راستی به خدا نزدیک می شود. این نزدیک شدن به خدا یعنی چه؟ یعنی خدا که کمال مطلق است، ما مرتب کمالات بیشتری پیدا می کنیم. خدا علم علی الاطلاق است، بر علم و ایمان و بصیرت ما افزوده می شود. خدا قدرت علی الاطلاق است، بر قدرت ما افزوده می شود. پس در مسأله عبودیت (و اینکه) بندگی کن (به قول آن شاعر بندگی کن تا که سلطنت کنند یا به تعبیر امام جعفر صادق **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ**) هر چه که در این راه عبودیت جلو بروی، بر ربوبیت و خداوندگاری تو (نه خدایی العیاذبالله) بر صاحب بودن و تسلط و قدرت تو افزوده می شود. عبادت راه کسب قدرت و تسلط است. حال چگونه تسلطی؟

این تسلط را من در پنج مرحله - و یا به یک اعتبار در شش مرحله - برای

شما توضیح می‌دهم اگر چه آن مراحل آخرش از حدود این گونه جلسات زیاده‌تر است. اما چون مراحل اول را باید عرض کنم ناچارم به مرحله آخر هم اشاره کنم. جلسه گذشته هم قسمتی را عرض کردم.

## اولین اثر عبادت، تسلط بر خود

اولین اثر عبادت که انسان را به خدا نزدیک می‌کند (تسلط بر خود است) از اینجا شما بفهمید کدام عبادت قبول است و کدام قبول نیست. عبادت بدون اینکه انسان را به خدا نزدیک کند عبادت نیست. یعنی باور نکنید که انسان عبادت بدون اینکه انسان را به خدا نزدیک کند عبادت نیست، یعنی باور نکنید که انسان عبادت کند ولی به خدا نزدیک بشود و عبادتش را هم درست انجام داده باشد، چنین چیزی محال است، عبادت مرکب تقرب و نزدیک شدن به خداوند است. آن وقت عبادت بنده و جناب‌عالی مقبول است که ما را به خدا نزدیک کند. و باور نکنید که انسان به خدا، این کانون لایتناهی هستی نزدیک بشود ولی بر بصیرت و ایمان و روشنائی اش افزوده نشود. بر قدرت و حیات و اراده و تسلطش افزوده نشود. اولین مرحله که اولین نشانه است برای اینکه ما بفهمیم آیا عبادت ما مورد قبول پروردگار هست یا نیست، ارزش اجتماعی عمل ماست یعنی چه؟ یعنی اگر ما عبادت کنیم، این عبادت - که مکرر هم هست و مخصوصاً درباره نماز بیشتر صدق می‌کند - برای چیست؟ برای اینکه ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم و خدایی داریم. گاهی افراد سؤال می‌کنند فایده نماز خواندن ما برای خدا چیست؟ برای خدا چه فایده ای دارد که من نماز بخوانم؟ دیگری می‌گوید: شما می‌گویید من نماز بخوانم، نزد خدا اعلام بندگی کنم، مگر خدا نمی‌داند که من بنده اش هستم که مرتب بروم آنجا بایستم اعلام

بندگی کنم، تعظیم کنم، چاپلوسی کنم تا خدا یادش نرود که چنین بنده ای دارد. اگر خدا یادش برود چنین خدایی که خدا نیست شما که می گوئید خدا هرگز یادش نمی رود پس عبادت کردن برای چیست؟ خیر، نماز برای این نیست که خدا یادش نرود چنین بنده ای دارد، نماز برای این است که بنده یادش نرود خدایی دارد، نماز برای این است که ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم، یعنی چشم بینایی در بالای سر ما وجود دارد، در قلب ما وجود دارد، در تمام جهان وجود دارد، یادمان نرود به موجب اینکه بنده هستیم خلقت ما عبث نیست، بنده هستیم پس تکلیف و وظیفه داریم پس اینکه من نماز می خوانم مرتب می گویم: الله اکبر، لا حول و لا قوه الا بالله، سبحان الله و اعلام عبودیت می کنم که من بنده هستم، برای این است که همیشه یاد خدا در دل من باشد فایده آن چیست؟ در این مرحله فایده اش این است: یادمان هست که بنده هستیم، یادمان هست که وظیفه داریم، یادمان هست که قانون خدایی در دنیا وجود دارد، به این قانون باید عمل بشود. یادمان باید باشد قانون عادلانه ای وجود دارد.

## سخن ابن سینا

بوعلی سینا، این فیلسوف بزرگ اسلامی، در پرتو اسلام یک سلسله مسائلی را طرح کرده است که قبل از او هیچ فیلسوف، یونانی و غیر یونانی، طرح نکرده است از جمله وارد این مسأله می شود که انسان مدنی بالطبع است، بعد وارد مسأله عبادت می شود، می گوید از نظر اجتماعی (هم از نظر اجتماعی بحث می کند و هم از نظر غیر اجتماعی) و برای زندگی اجتماعی بشر ضرورت دارد که خدای خودش را بشناسد و پس از شناسایی متوجه بشود که از جانب آن خدا

قانون عادلانه ای برای زندگی بشر وجود دارد و باز واجب و لازم است عبادت وجود داشت باشد، عبادت هم تکرار بشود تا همیشه انسان یادش باشد که بنده است و خدایی دارد. وقتی که این تذکر و تلقین در روحش وجود داشت جلو معصیت و گناه او را می گیرد، می خواهد ظالم کند، نماز می آید جلو چشمش مجسم می شود، می گوید تو که اعلام عبودیت کردی، تو که گفتی من رها نیستم، (پس چرا می خواهی ظلم کنی؟! (۱)). در اینجا چه قانونی دارد؟ می گوید: (و فرضت علیهم العبادۃ المروضة بالتکریر) به این جهت عبادت واجب شده است تا در روح انسان چنین نیرویی پیدا بشود که در اثر این نیرو که تجدید عهد با ایمان است دائماً ایمانش تجدید بشود و این ایمان مانع گناه کردن بشود. این اولین درجه تسلطی است که انسان از ناحیه عرض کردم عبادت پیدا می کند بر خودش این مرحله را من در جلسه گذشته تا اندازه ای برایتان عرض کردم که یکی از خاصیت‌های قطعی عبادت تسلط انسان بر اعضا و جوارح خودش، تسلط انسان بر چشم خودش، تسلط انسان بر زبان خودش، تسلط انسان بر اعضا و جوارح خودش، تسلط انسان بر چشم خودش، تسلط انسان بر زبان خودش، تسلط انسان بر گوش خودش، تسلط انسان بر دست خودش، تسلط انسان بر پای خودش و بر سراسر وجود خودش اگر (این خاصیت) نباشد (آن عبادت) عبادت نیست به نص قرآن که (انَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) (۲) از اینکه (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ) (دریافتیم که) اولین مرحله خداوند گاری و قدرت و تسلط و اولین نشانه نزدیک شدن به کانون قدرت لایتناهی، تسلط بر قوا، غرایز و شهوات و تمایلات نفسانی خود ما و تسلط بر اعضای خود

باورقی:

۱- چند ثانیه ای از سخنرانی روی نوار ضبط نشده است.

۲- عنکبوت / ۴۵.

ماست، خودمان بر خودمان مسلط بشویم.

این مرحله، مرحله عامه است که عامه مردم هم اگر عبادت کنند، لازم نیست خیلی تمرین کرده باشند، به آن می‌رسند. اینکه عرض می‌کنم عامه نه اینکه خیال کنید پس ما و شما تکلیف نداریم، نه، تکلیف بسیار مهمی است.

## تسلط بر قوه خیال

از این مرحله که ما بگذریم، یک مرحله بالاتر و عالیت‌تری است و آن تسلط بر اندیشه و قوه خیال است، یعنی الان ما و شما که اینجا نشستیم، روزها حرکت می‌کنیم دنبال کار و کسب خودمان می‌رویم، این جور خیال می‌کنیم که اندیشه ما در اختیار ماست و این ما خودمان هستیم که حاکم هستیم و نمی‌دانیم آنکه بر ما فرمان می‌راند اندیشه است (اینجا مقصودم از اندیشه قوه خیال است) یعنی یک اندیشه‌های پراکنده‌ای بر ما حاکم است. شما در یک جلسه بنشینید، اگر توانستید ذهن خودتان را یک ساعت روی یک موضوع بخصوص متمرکز کنید به طوری که قوه خیال از چنگال شما فرار نکند، آن وقت معلوم می‌شود که شما بر اندیشه خودتان مسلط هستید.

نماز برای حضور قلب است. اصلاً حضور قلب یعنی چه؟ این مسأله حضور قلب خیلی تعبیر عجیبی است. حضور قلب یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد، یعنی تو وقتی نماز می‌خوانی و رویت به طرف قبله است، حاضر غایب کن، ببین دلت در نماز حاضر است یا غایب؟ شما در اوّل نماز دلتان را حاضر غائب می‌کنید و او حاضر می‌شود. دلتان هم می‌خواهد حاضر باشد تا می‌گویید (الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین)، یک وقت می‌بینید این شاگرد کلاس فرار کرده، شما درس را از اوّل تا آخر داده اید ولی خود شاگرد در کلاس نبوده

است وقتی که ما نماز می خوانیم و می گوییم (الحمد لله رب العالمین) داریم به دل خودمان بفهمیم می کنیم، به روح خودمان تلقین می کنیم، اما وقتی (السلام علیکم و رحمه الله و برکاته) گفتیم می بینیم این جسم ما، یعنی زبان ما، اعضا و جوارح ما، مشغول درس دادن به دل ما بوده است و شاگرد کلاس، این دل بوده است اما متأسفانه در اینجا وضع به گونه ای بوده که ما درس را داده ایم، شاگرد اوّل کلاس گفته حاضر و فرار کرده است و ما درس را داده ایم و هدر درس داده ایم.

به ما گفته اند حضور قلب، دل تو در نماز حاضر باشد و غایب نباشد. در این زمینه هم باز مطالب زیادی است، روایتی هست از علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، حدیثی هست از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، و از علما کسی که بهتر از همه این مطلب را بیان کرده شیخ الرئیس بوعلی سیناست. در باب عبادت عارف می گوید: (و العباد عند العارف ریاضة ما لهممه و قواه المتخیله و المتوهمه لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب القدس). (۱) (این مضمون عین مضمون حدیث است، درسی است که بوعلی سینا از پیغمبر و ائمه گرفته است) می گوید آدم عارف که عبادت می کند یک آدم دانا و شناسا وقتی که عبادت می کند، در عبادت بیش از هر چیزی به تمرکز قوه خیال خودش اهمیت میدهد که ذهن متوجه خدا بشود و قوه خیال همیشه حاضر باشد و از سر این کلاس فرار نکند.

پاورقی:

۱- الاشارات و التنبیها، جلد سوم: نمط نهم (مقامات العارفین).

## تعبیر پیغمبر اکرم از « دل »

تعبیری دارد پیغمبر اکرم راجع به دل، این جور دلهایی که ما داریم، این دلهایی که از اختیار ما بیرون است. بسیار تعبیر عجیبی است! پیغمبر اکرم مثلی ذکر می کند، می فرماید: « **أَمَّا مَثَلُ هَذَا الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيشَةٍ فِي فَلَاةٍ مُعَلَّقَةٍ عَلَى شَجَرَةٍ تَقْلُبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ** » مَثَلِ دل انسانها، انسانهایی که دلشان تربیت نشده است و هنوز با عبادت تمرین پیدا نکرده اند، مثل یک پر - مثلاً پر مرغ - است. شما اگر یک پر را در صحرا و بیابان به یک شاخه درخت آویزان کنید، بعد نگاه کنید ببینید این پر کی به یک حالت می ایستد، می بینید دائماً از این رو به آن رو می شود. یک نسیم بسیار کوچک هم بوزد که شما احساس نسیم هم نمی کنید، می بینید این پر روی این شاخه دارد حرکت می کند. می گوید مثل قلب بنی آدم (که در اینجا منظور قوه خیال است)، مثل قوه خیال که یک جا نمی ایستد، از این شاخه به آن شاخه می رود و از اختیار انسان بیرون است، مثل آن پری است که به شاخه ای در بیابان آویخته باشد که ثابت نمی ماند. مولوی همین مضمون را به شعر در آورده:

گفت پیغمبر که دل همچون پری است

در بیابانی به دست صرصری است

آیا همه دلها این جور است؟ ابداً. لابد خیال می کنید دل علی بن ابی طالب هم العیاذ بالله همین جور بود. خیر، این جور نبود. نه تنها علی بن ابیطالب، بلکه شاگردهای کوچک علی بن ابی طالب هم این جور نبودند. آیا اویس قرنی، عمار یاسر و کمیل بن زیاد نخعی این جور بودند؟ ابداً. و حتی کمتر از اینها را ما دیده



ام، در افرادی که ما در زمان خودمان دیده ایم. از این افراد ما زیاد دیده ایم که اینها مالک قوه خیال خودشان و مسلط بر قوه خیال خودشان هستند یعنی توانسته اند این قدرت را در اثر عبودیت و بندگی خدا پیدا کنند که اگر بخواهند یک ساعت متوالی ذهن را به یک نقطه متمرکز کنند به طوری که در تمام این یک ساعت یک ذره ذهن به هیچ نقطه دیگری توجه پیدا نکند می توانند چنین کاری بکنند. این خودش قدرت و تسلط است و در نتیجه نزدیک شدن واقعی به خدای تبارک و تعالی پیدا می شود. چنین چیزی ممکن است. اساساً اهمیت آنها به همین است که بر اندیشه خودشان حاکمند، اندیشه یعنی خیال بر آنها حکومت نمی کند. چقدر عالی می گوید این جور مطالب را ملای رومی! حدیثی هست از پیغمبر اکرم که فرمود: « **يَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي** » من چشمم می خوابد ولی دلم بیدار است؛ بر عکس ما که چشمان بیدار است و دلمان در خواب است. پیغمبر فرمود من چشمم که بخوابد دلم بیدار است. می گوید:

گفت پیغمبر که عینای ینام

لاینام القلب هن رب الانام

چقدر عالی است!

چشم تو بیدار و دل رفته به خواب

شم من در خواب و دل در فتح باب

حاکم اندیشه ام محکوم نی

چون که بنا حاکم آمد بر بنی (۱)

پاورقی:

۱- یعنی بنا.

مَهْلَ مَنْ وَ اَنْدِيشَه اَم مَهْلَ بِنَاسْت وَ بِنَا؛ اَنْ رَا مِنْ سَاخْتَه اَم، اَنْدِيشَه وَ خِیَال  
مِرا نِساخْتَه اِست.

مَنْ چُو مَرغ اَوْجَم اَنْدِيشَه مَگَس

کِی بُوْد بِر مَن مَگَس رَا دِستَرَس

این، مرحله دوّم (و سوّم به یک اعتبار) از مراحل است که انسان تسلط و  
قدرت پیدا می کند.

## بی نیاز روح از بدن

آیا مراحل دیگری هم هست؟ اگر چه این مراحل از سطح فکر و تصورات ما دور است ولی به صرف اینکه دور است عذری برای ما نمی شود که ما اینها را نشناسیم و از اینها بی خبر بمانیم. بله، مرحله بالاتری هم هست. (باز خیال نکنید این مراحل که می گویم، مال امام یا پیغمبر است. تا برسد به مرحله امام و پیغمبر، خیلی مراحل است) انسان در نتیجه تقرب به خداوند - و تقرب به خداوند در نتیجه عبودیت و اخلاص و خود را فراموش کردن و تذلل در نزد پروردگار و اطاعت محض بودن در برابر پروردگار - می رسد به این مرحله که در عین اینکه بدنش نیازمند به روح است، روحش از بدنش بی نیاز می شود، چطور؟ ما الان، هم روحمان نباشد این بدن ما زنده نیست؛ اگر هم این بدن ما نباشد این روح ما در اینجا کاری از او ساخته نیست، نمی تواند کاری بکند. اما آیا همه انسانها همین جورند؟ هم بدنشان نیازمند به روح است و هم روحشان نیازمند به بدن؟ یا اینکه انسانهایی در نتیجه تقرب به خدا و عبودیت پروردگار، می رسند به این حد که لاقول روحشان از بدنشان بی نیاز می شود. چطور بی نیاز می شود؟

یعنی این قدرت را پیدا می کنند که به اصطلاح روح را از این بدن تخلیه کنند (البته در اینجا تخلیه به معنی مردن نیست)، یعنی همان استقلال روح را در مقابل بدن حفظ می کنند.

در زمان خودمان، هستند چنین اشخاصی که قدرت دارند تخلیه کنند، یعنی روح را از بدن منفک کنند به طوری که خودش را مسلط بر این بدن می بیند. بدن خوش را می بیند که در اینجا مثلاً مشغول عبادت است و خودش در جای دیگر سیر می کند، افق وسیعتری را دارد می بیند. شیخ شهاب الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق عبارتی دارد، می گوید ما حکیم را حکیم نمی شماریم مگر آن وقتی که قدرت داشته باشد بر اینکه روح خودش را از بدنش خلع کند. میرداماد می گوید ما حکیم را حکیم نمی شماریم مگر در آن مرحله ای که خلع بدن برایش ملکه شده باشد، یعنی هر وقت که اراده کند بتواند روح خودش را از بدنش مستقل و جدا کند. برای ما خیل این حرفها سنگین و زیاد است. چنین چیزهایی را باور نمی کنیم؛ حق هم داریم باور نکنیم، برای اینکه ما خیلی از این مراحل پرت هستیم. ولی از آن بدبینی و باور نکردنهای خودمان کمی پایین بیایید. ما که نرفته ایم، ما که راه عبودیت را همان قدم اولش را هم طی نکرده ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه اولش را هم طی نکرده ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان یک روزه درست نگرفتیم. شما همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان یک روزه درست نگرفتیم. شما همین یک ماه رمضان را واقعاً تجربه کنید؛ شما همه کارها را در دنیا تجربه می کنید، یک ماه رمضان را تجربه کنید و یک روزه واقعی، همین طور که پیغمبر اکرم فرموده است و ائمه اطهار دستور داده اند بگیرید، یعنی اولاً ظاهر روزه را که ترک کردن ماکولات و مشروبات و یک عده مسائل دیگر است عمل کنیم. این کار را که البته همه ما می کنیم، ولی آن روزه ای در حدیث روزه خاص تعبیر شده است آن روزه را هم

بگیریم؛ یعنی در این یک ماه، تنها دهان ما روزه نگیرد، زبان ما هم روزه بگیرد. در ماه رمضان کوشش کنیم که زبان ما غیبت نکند، دروغ نگوید ولو این دروغ برایش منافع زیادی دارد؛ زبانش افطار نکند، دروغ نگوید؛ چون روزه تنها به نخوردن نیست. پیغمبر فرمود: «رُبَّ صَائِمٍ لَا حَظَّ لَهُ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ» ای بسا روزه دارهایی که حظ و بهره ای ندارند جز گرسنگی و تشنگی. زبان ما بیهوده و لغو نگوید، جز حرفی که مورد نیاز زندگی دنیای ما یا آخرت ماست حرف دیگری نزنند. گوش ما غیبت نشنود، لهو و لعب نشنود، فحش نشنود؛ چشم ما به ناموس مردم خیره نشود؛ دست ما به طرف خیانت دراز نشود؛ قدم ما به طرف خیانت دراز نشود؛ قدم ما به طرف خیانت و ظلم نرود. در مقابل، این ماه رمضان را ماه اطعام و دلجویی و محبت و احسان و قدمت قرار بدهیم. امتحان کنیم، یک ماه کوشش کنیم انسان باشیم، آن وقت شما ببینید بعد از یک ماه عبادت و عبودیت اثر خودش را می بخشد یا نمی بخشد؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه شما را عوض می کند یا نمی کند؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه به شما ربوبیت یعنی خداوندگاری و تسلط قدرت می دهد یا نمی دهد. اگر دیدید نداد، آن مراحل بعد را انکار کنید. اما اگر دیدید نه، در این یک ماه مقدار ربوبیت و خداوندگاری و تصاحب یعنی تسلط بر نفس خودتان، غرائز و شهوات خودتان، بر اعضا و جوارح خودتان پیدا می کنید پس باور کنید که آن مراحل دیگر هم عملی است.

## قدرت بر تصرف در بدن

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می کند و از این بیشتر هم به انسان قدرت و توانایی می دهد؟ بله، نه تنها رابطه اش (یعنی رابطه انسان با بدن خود) به اینجا منتهی می شود

که روح از بدن مستقل شود و نیاز خودش را از بدن سلب کند، می رسد به مرحله ای که هر تصرفی که بخواهد در بدن خودش بکند می کند؛ حتی این قدرت را پیدا می کند (می دانم بعضی از شما این مطلب را شاید دیر باور می کنید) جلو حرکت قلب خودش را یک ساعت بگیرد و نمیرد، قدرت پیدا می کند دو ساعت نفس نکشد و نمیرد، قدرت پیدا می کند که با همین بدن طی الارض کند؛ بلکه قدرت پیدا می کند. این اثر عبادت است.

## قدرت بر تصرف دنیای بیرون

آیا از این هم بالاتر هم هست؟ بلکه اگر شما وحشت نمی کنید، بالاترش هم هست. آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب به ذات اقدس الهی در اثر نزدیک شدن به کانون لایتناهی هستی می تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می تواند چوبی تبدیل به اژدها کند، می تواند قرص ماه را دو نیم کند، می تواند. «**الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ**». اما این مراحل از ما خیلی دور است، ما همان مرحله خودمان را صحبت کنیم.

ما که اینجا امشب آمده ایم نشسته ایم، گذشته از اینکه امشب از شبهای احیاء است و باید احیاء بشود؛ ولی این شب به یک اعتبار یک میمنتی پیدا کرده است و به یک اعتبار یک شئامتی. اما به آن اعتبار که شئامت است (مقدم ذکر می کنم)، در مثل این شبی مردی مثل علی بن ابی طالب را ما از دست داده ایم. و اما میمنت، برای اینکه رفتن علی ابن ابی طالب یک رفتن عادی نیست، یک رفتنی است که واقعاً مبارک باد دارد؛ همین طور که صعصعة بن صوحان عبدی در همان شب دفن امیرالمومنین وقتی که آمد بالای قبر امیرالمؤمنین ایستاد (او

و چند نفر معدود بودند که حضرت مجتبی (سلام الله علیه) از خواص نزدیک حضرت امیر خواسته بود بیایند) گفت چه خوب زندگی کردی و چه عالی مردی! هم شب احیاء است، هم شبی است که تعلق دارد به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). علی نسبت به دیگران چه مزیتی دارد که شما اینقدر شیفته علی هستید؟ علی به شما چه قوم و خویشی دارد؟ هیچ. علی با شما چه روابط مادی داشته است؟ هیچ گونه روابط مادی نداشته است. مزیت و خصوصیت علی چیست؟ خصوصیت علی عبودیت و بندگی در موضوع دیگری نمی اندیشد، بنده ای است که تمام آن مراحل ربوبیت و تسلطی که عرض کردم به حد اعلی طی کرده است، بنده ای است که همیشه خدا را در اعمال خودش حاضر و ناظر می بیند.

چه عالی می نویسد به مالک اشتر نخعی! فرمان علی به مالک اشتر که در نهج البلاغه هست یک از معجزات اسلام است. انسان حیرت می کند، در چهارده قرن پیش در میان چنان قوم بدوی و وحشی یک چنین دستور العمل اجتماعی عظیم و بزرگ (صادر شود) که انسان خیال می کند در قرن نوزدهم و بیستم که یک عده فلاسفه نشسته اند تنظیم کرده اند. من نمی دانم این مردمی که دنبال معجزه می گردند، خیال کرده اند معجزه منحصر است به اینکه یک عصا اژدها بشود؟ آن معجزه برای عوام است. برای مردم عالم دعای کمیل و دعای ابوحمزه ثمالی و مناجات شعبانیه معجزه است، فرمان علی به مالک اشتر معجزه است. در آنجا این جور می نویسد: مالک! خیال نکن حالا که رفته ای در کشور مصر، چون والی و مافوق این مردم هستی و مردم را رعیت خودت می پنداری، بنابراین مثل یک گرگ درنده هر کاری که دلت می خواهد بکنی؛ نه چنین نیست. مردم را تقسیم می کند؛ آنکه مسلمان است برادر دینی توست و آن هم که مسلمان نیست انسانی است همونوع توست. بعد در آخرش - که شاهد کلام اینجاست - می فرماید: مالک! «فَأَنَّكَ فَوْقَهُمْ» تو البته در بالادست رعیت خودت قرار گرفته

ای، آنها محکومند و تو حاکم، اما « **وَ اِلٰی اَمْرِ عَلَیْكَ فَوْقَکَ** » آن کسی که این فرمان را به تو نوشت و این ابلاغ را برای تو صادر کرد که من باشم، بالا سر توست؛ مراقب تو هستم، اگر دست از پا خطا کنی مجازاتت می کنم. « **وَاللّٰهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاکَ** ». (۱) و ذات اقدس پروردگار در بالای سر آن کسی است که تو را حاکم مردم مصر کرد؛ خدا در بالا سر علی است و علی همیشه از خدای خودش می ترسد مبدا دست از پا خطا کند.

(در ارتباط با) مرحله دوم که مرحله تمرکز خیال و فکر است، دیگر چه از این بالاتر که علی در نماز ایستد، آنچنان مستغرق در خدا و عبادت می شود که تیری که به پای مبارکش فرو رفته است و در حال عادی اگر بخواهند بیرون بیاورند رنج می برد و شاید بی تاب می کند، در حال نماز از بدنش بیرون می کشند و حس نمی کند. علی که علی است به واسطه این جهات است. علی به مرحله ای رسیده است طی الارض و این جور مسائل برای او آب خوردن است. شنیده ام یک آدم جاهل نادانی گفته است برای یک آدم یک مترو نیم و یا دو مترو نیم (یعنی العیاذبالله علی بن ابی طالب)، برای دو متر قد آمده اند اینهمه فضائل و معجزات ساخته اند! مرده شور عقل اینها را ببرد. اینها خیال کرده اند این جور مسائل با هیکل درست می شود. بنابراین کسی که قدش دو متر است او باید یک اثر بیشتری داشته باشد.

از نظر این جور آدمها اگر معجزه ای در دنیا وجود داشته باشد مال اوج بن عنق است چون هیکلش خیل بزرگ بوده. اینها چرا نمی خواهند بشناسند؟ چرا خدا را نمی خواهند بشناسند؟ چرا تقرب به خدا را نمی خواهند بفهمند؟ چرا معنی عبودیت را نمی خواهند بفهمند؟ اگر کسی گفته ولایت تکوینی یعنی این،

پاورقی:

نگفته خدا کار عالم را العیاذ بالله به یک انسان واگذار کرده و خودش رفته گوشه ای نشسته. چنین چیزی محال است. ولایت تکوینی یعنی اصلاً قدم اول عبودیت ولایت است ولی درجه به درجه. (ولایت یعنی تسلط و قدرت). درجه اولش این است که مالک این دست می شوید، مالک غرایز خودتان می شوید قدم دوم، مالک اندیشه خودتان می شوید. قدم به قدم (پیش می روید) تا می رسید به آنجا که یک تسلطی هم بر جهان تکوین پیدا می کنید. دیگر این حرفها را ندارد. این حرفهای منهای بی شعوری و بی معرفتی است. ما علی را به این جهت دوست داریم و به این جهت شیفته علی هستیم که در فطرت بشر این موضوع نهفته است؛ آنکه از خود بیخود شده است، آنکه دیگر خودی در جهان او وجود ندارد، هر چه هست خداست و جز خدا چیز دیگری در بساط او نیست.

### علی (علیه السلام) در بستر شهادت

برویم به عیادت این بنده صالح پرودگار. امشب شب بسیار پر اضطرابی است برای فرزندان علی، برای شیعیان و دوستان علی. کم و بیش بسیاری فهمیده بودند که دیگر علی (علیه السلام) از این ضربت مسموم نجات پیدا نخواهد کرد. همان طور که شنیده اند علی (علیه السلام) در جنگ خندق از عمر و بن عبدود یک ضربت سختی خورد که بر فرق نازنین علی فرود آمد و سپر علی را شکست و مقداری از فرق امام را شکافت اما به گونه ای نبود که خطرناک باشد و در مرحله بعد امام او را به خاک افکند. آن زخم بهبود پیدا کرد. نوشته اند که ضربت این لعین ازل و ابد در همان نقطه وارد شد که قبلاً ضربت عمرو بن عبدود وارد شده بود. شکاف عظیمی در سر مبارک علی پیدا شد. خیلی افراد باز امیدوار بودند که علی (علیه السلام) بهبود پیدا کند. یکی از فرزندان علی، ظاهراً



دختر بزرگوارش ام کلثوم، وقتی آمد عبور کند چشمش به عبدالرحمن بن ملجم افتاد، گفت ای لعین ازل و ابدا به کوری چشم تو امیدوارم خدا پدرم را شفا عنایت کند. لبخندی زد و گفت من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام. شمشیر بسیار کارآمدی است، هزار درهم داده ام این شمشیر را مسموم کرده اند. من خودم می دانم این ضربتی که من به پدر تو زدم اگر آن را بر همه مردم تقسیم کنند همه مردم می میرند، خاطرت جمع باشد.

این سخن تا حدود زیادی امید فرزندان علی را از علی قطع کرد. گفتند طیب بیاورید. مردی است به نام هانی بن عمرو سلولی. ظاهراً این مرد- آن طور که یک وقتی در تاریخ خوانده ام- طبیبی بوده است که در همین دانشگاه جندی شاپور که در ایران بوده است و مسیحیان ایران آن را اداره می کرده اند تحصیلات طبی کرده بود و اقامتش در کوفه بود. رفتند و این مرد را احضار کردند و آوردند تا معاینه کند و بلکه بتواند معالجه کند.

نوشته اند دستور داد گوسفندی یا بزی را ذبح کردند. از ریه او رگی را بیرون کشید، آن رگ را گرما گرم در محل زخم انداخت و می خواست ببیند آثار این سم چقدر است یا می خواست بفهمد چقدر نفوذ کرده است؛ اینها را دیگر من نمی دانم، ولی همین قدر می دانم که تاریخ چنین نوشته است، وقتی که این مرد از آزمایش طبی خودش فارغ شد سکوت اختیار کرد، حرفی نزد، فقط همین قدر رو کرد به امیرالمؤمنین و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر وصیتی دارید بفرمایید. اینجا بود که دیگر امید خاندان و کسان علی و امید شیعیان علی قطع شد.

علی (علیه السلام) کانون مهر و محبت و بعض و عداوت هر دو است. دوستانی دارد سر از پا نشناخته، و دشمنانی دارد از آن الدالخصام. همین طور که دشمنی مانند عبدالرحمن ملجم دارد، دوستان عجیبی هم دارد. در ظرف نزدیک به دو شبانه روزی که گذشته است، دوستان علی ولوله ای دارند، دور

خانه علی اجتماع کرده اند و همه اینها اجازه می خواند از علی عیادت کنند و همه می گویند یک بار به ما اجازه بدهید جمال مولای خودمان را زیارت کنیم؛ آیا ممکن است یک بار دیگر ما صدای علی را بشنویم، چهره علی را ببینیم؟ یکی از آنها اصبح بن نباته است، می گوید دیدم مردم دور خانه علی اجتماع کرده اند، مضطربند، گریه و ناله می کنند، همه منتظر اجازه ورود هستند. تا دیدم امام حسن (علیه السلام) بیرون آمد و از طرف پدر بزرگوارش از مردم تشکر کرد که محبت کرده اند، بعد فرمود: ایها الناس! وضع پدر من وضعی نیست که شما بتوانید با ایشان ملاقات کنید. پدرم از شما معذرتخواهی کرده و فرموده است بروید به خانه های خودتان، متفرق بشوید، چرا اینجا ایستاده اید؟ برای من امکان ملاقات شما میسر نیست. مردم متفرق شدند ولی من هر چه فکر کردم دیدم نمی توانم بروم، این پای من یارا نمی دهد دور شوم. ایستادم، بار دیگر امام مجتبی آمد، مرا دید، گفت: اصبح! مگر نشنیدی که من چه گفتم؟ عرض کردم: بله شنیدم، چرا نرفتی؟ عرض کردم: دل من حاضر به رفتن نمی شود. دلم می خواهد هر جور هست یک بار دیگر آقا را زیارت کنم. رفت و برای من اجازه گرفت. رفتم بر بالین امیرالمؤمنین، دیدم یک اصابه زردی یعنی یک دستمال زردی به سر امیرالمؤمنین بسته اند. من تشخیص ندادم که چهره علی زردتر بود یا این دستمال. بعضی گفته اند مقاومت بدن علی در مقابل ضربت شمشیر و این مسمومیت یک امر خارق العاده است؛ علی القاعده باید علی به ضرب همان شمشیر از دنیا می رفت. در این لحظات آخر، علی گاهی بی هوش می شد، گاهی به هوش می آمد. وقتی به هوش می آمد با زبان مقدسش به ذکر خدا و نصیحت و موعظه جاری بود؛ چه نصایحی، چه مواعظی، چه سخنانی! دیگر در آن وقت غیر از اولاد علی کسی کنار بستر علی حاضر نبود.

ذکر مصیبت من همین یک کلمه است. اطفال علی دور بستر علی را گرفته اند، می بینند آقا گاهی صحبت می کند و گاهی از حال می رود. یک وقت صدای

علی را شنیدند، مثل اینکه با کسی حرف می زند، با فرشتگان حرف می زند: «رُفِقُوا مَلَائِكَةً» فرشتگان پروردگارم که برای قبض روح من آمده اید! با من به مدارا رفتار کنید، یک مرتبه دیدند صدای علی بلند شد: «اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى الرَّفِيقُ الْأَعْلَى». اینها سخنان علی بود: شهادت می دهم به وحدانیت خدا، شهادت می دهم به رسالت پیغمبر. جان به جان آفرین تسلیم کرد. فریاد شیون از خانه علی بلند شد... (۱)

پاورقی:

۱- چند ثانیه ای از پایان سخنرانی روی نوار ضبط نشده است.

## عبادت و دعا (۳)

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا \* وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَاصِيلًا ».

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سؤالاتی به وجود می آورد. مثلاً در مورد نماز به ما می گویند که پیغمبر اکرم فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم هست و در کلمات ائمه): (الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ). (۱) نماز عمود خیمه دین است. یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پاشده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را بر پا نگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه بر پاشده است و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، همین مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است. درباره نماز وارد شده است: (انْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَ انْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا). (۲) یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است، به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نادرست و غیر منطقی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می شود. شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان، قبول شدن نماز اوست. در حدیث دیگر است که: (الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ). (۳) نماز مایه تقرب هر پاورقی:

۱- احزاب / ۴۱ و ۴۲.

۲- وسائل، ج ۳ / ص ۲۲، ح ۱۰.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.

انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست: و امثال اینها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد.

سؤالی که در این زمینه به وجود می آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می شود که اینهمه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از اینها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد؛ شاید اینها را در دوره هایی که زهاد و عباد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته اند و مخصوصاً در قرنهای دوّم و سوّم هجری که افراد پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت که کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود.

## نمونه ای از افراط در عبادت

از همان وقتیایی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می بینیم افرادی پیدا شدند که تمام نیروی خودشان را صرف عبادت و نماز کردند و سایر وظایف اسلامی را فراموش نمودند. مثلاً در میان اصحاب امیرالمومنین مردی را داریم به نام ربیع بن خثیم، همین خواجه ربیع معروف که قبری منسوب به او در مشهد است. حالا این، قبر او هست یا نه، من یقین ندارم و اطلاعم در این زمینه کافی نیست ولی در اینکه او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می شمارند شکی نیست. ربیع بن خثیم اینقدر کارش به زهد و عبادت کشیده بود که در دوران آخر عمرش (۱) قبر خودش را کنده بود و گاهی می رفت در قبر و لحدی که خودش برای خودش کنده بود می خوابید و خود

نصیحت و موعظه می کرد، می گفت: یادت نرود عاقبت باید بیایی اینجا، تنها جمله ای که غیر از ذکر دعا از او شنیدند آن وقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده اند: چند کلمه گفت در اظهار بُتّر و تأسّف از چنین حادثه ای: وای بر این امت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند! می گویند بعدها استغفار می کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.

همین آدم در دوران امیرالمومنین علی (علیه السلام) جزء سپاهیان ایشان بوده است. یک روز آمد خدمت امیرالمومنین عرض کرد: یا امیرالمومنین! «یا امیرالمؤمنین! اَنَا شَكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ». «انا» را هم که می گوید معلوم می شود که او نماینده عده ای بوده است. یا امیرالمومنین! ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می ترسیم این جنگ جنگ شرعی نباشد چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می جنگیم، ما داریم با مردمی می جنگیم که آنها مثل ما شهادتین می گویند، مثل ما نماز می خوانند، مثل ما رو به قبله می ایستند. و از طرفی شیعه امیرالمومنین بود، نمی خواست کناره گیری کند. گفت: امیرالمؤمنین! خواهش می کنم به من کاری را واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد، من را به جایی و دنبال مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد. (۲) امیرالمومنین هم فرمود: بسیار خوب، اگر تو شک می کنی من تو را به جای دیگر می فرستم. نمی

باورقی:

- ۱- این مرد بعد از شهادت امیرالمومنین تا دوران شهادت اباعبدالله که بیست سال فاصله شد، زنده بود یعنی ایامی که امام حسین را شهید کردند او زنده بود. نوشته اند بیست سال تمام این مرد کارش غیبت بود و یک کلمه هم به اصطلاح حرف دنیا نزد.
- ۲- در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که در این جلسه محترم درباره خوارج صحبت می کردم، جریان و علل و عواملی را که سبب شد یک طبقه مقدس مآب خشکی که با فرهنگ ثقافت اسلامی آشنایی کامل نداشته به وجود آیند، توضیح دادم.

دائم خودش تقاضا کرد یا ابتدائاً حضرت او را به یکی از سرحدات فرستادند که در آنجا هم باز سرباز بود. کار سربازی می خواست انجام بدهد اما در سرحد کشور اسلامی که اگر احیاناً پای جنگ و خونریزی به میان آمد طرفش کفار یا بت پرستان باشند، غیر مسلمانها باشند. این نمونه ای بود از زهاد و عبادی که در آن زمان بودند.

این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این، ارزش ندارد که آدم در رکاب مردی مانند علی باشد اما در راهی که علی دارد راهنمایی می کند و در آنجایی که علی فرمان جهاد می دهد، شک کند که آیا درست است یا نادرست، و عمل به احتیاط کند، بنا را بر احتیاط بگذارد. مثل اینکه می گویند: چرا ما روزه شک دار بگیریم؟ می بینید که در میان مردم هم این حرف خیلی زیاد است: چرا ما روزه شک دار بگیریم، این چه کاری است؟ چرا جایی بجنگیم که شک داریم؟ می رویم جایی که روزه ای که می گیریم روزه شک دار نباشد. این چه ارزشی دارد؟ اسلام بصیرت می خواهد؛ هم عمل می خواهد؛ هم عمل می خواهد و هم بصیرت. این آدم (خواجه ربیع) بصیرت ندارد. در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگری مانند یزید بن معاویه زندگی می کند (معاویه ای که دین خدا را دارد زیر و رو می کند، یزیدی که بزرگترین جنایتها را در تاریخ اسلام مرتکب می شود و تمام زحمات پیغمبر دارد هدر می رود)، آقا رفته یک گوشه ای انتخاب کرده، شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری به زبانش نمی آید، یک جمله ای هم که به عنوان اظهار تأسف از شهادت حسین بن علی (علیه السلام) می گوید، بعد پشیمان می شود که این حرف دنیا شد، چرا به جای سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ نگفتم؟ چرا به جای آن یا حی یا قیوم نگفتم؟ چرا الله اکبر نگفتم، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ نگفتم؟ این با تعلیمات اسلامی جور در نمی آید. (لَا يَرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مَفْرُطًا أَوْ مَفْرُطًا). (۱) جاهل یا تند می رود یا کند.

## افراط در توجه به مسائل اجتماعی

یک عده می گویند اصلاً این حرف که « **الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ** » نماز پایه و عمود خیمه دین است. با تعلیمات اسلامی جور نمی آید؛ اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل اجتماعی اهمیت می دهد، اسلام دین (انَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ). (۲) است، اسلام دین (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنْزِلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ). (۳) است، اسلام دین امر به معروف و نهی از منکر است: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ). (۴) اسلام دین فعالیت و عمل و کار است، اسلام دین بزرگی است؛ دینی که این همه به این مسائل اهمیت می دهد، چطور می شود برای عبادات این همه اهمیت قائل بشود؟ نه، پس اساساً مسأله عبادت در دنیای اسلام اهمیت زیادی ندارد؛ برود دنبال تعلیمات اخلاقی اسلام، برو دنبال تعلیمات اجتماعی اسلام؛ مسأله عبادت مال بیکارهاست؛ آنهایی که کار مهمتری ندارند باید نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمی که کار مهمتری دارد که دیگر لزومی ندارد عبادت کند!

این هم فکر غلطی است و بسیار بسیار خطرناک. اسلام را همان طوری که هست باید شناخت.

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۶۷.

۲- نحل / ۹۰.

۳- حدید / ۲۵.

۴- آل عمران / ۱۱۰.



این را که من عرض می‌کنم به خاطر این است که به صورت یک بیماری در اجتماع خودمان احساس می‌کنم. با کمال تأسف الان در اجتماع ما آنهایی که شور اسلامی دارند، اکثرشان (البته همه را عرض نمی‌کنم) دو دسته هستند؛ یک دسته ربیع بن خثیم فکر می‌کنند، مثل خواجه ربیع فکر می‌کنند. اسلام برای اینها عبارت است از ذکر دعا و نافله خواندن و زیارت رفتن و زیارت عاشورا خواندن. اسلام برای اینها یعنی کتاب مفاتیح و کتاب زاد المعاد. همه اسلام برای اینها در کتاب مفاتیح خلاصه شده است و غیر از این چیزی اساساً وجود ندارد. درست مثل ربیع بن خثیم فکر می‌کنند؛ اصلاً کاری به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاری به تربیت اسلام ندارند، به هیچ چیز اساساً کاری ندارند.

عکس العمل کند روی اینها این است که یک طبقه دیگری پیدا شده از تندروها که واقعاً به مسائل اجتماعی اسلام اهمیت می‌دهند و حساسیت هم نشان می‌دهند. این جور اشخاص از این نظر خیلی هم با ارزش هستند، ولی برخی از همینها را من گاهی دیده‌ام که مثلاً مستطیع شده است اما به حج نمی‌رود. این آدمی که واقعاً مسلمان است، واقعاً به اسلام علاقمند است و دلش برای اسلام می‌تپد وقتی مستطیع می‌شود به مکه نمی‌رود، اصلاً برایش خیلی مهم نیست. به نمازش اهمیت نمی‌دهد. به اینکه در مسائل باید تقلید کرد اهمیت نمی‌دهد، با اینکه تقلید یک امر معقولی است. معنای تقلید چیست؟ می‌گویند آقا تو باید مسائلی مانند نماز و روزه را مستقیماً خودت استنباط کنی، یعنی اینقدر متخصص باشی که خودت از روی تخصص استنباط بکنی یا عمل به احتیاط بکنی که کارت خیلی دشوار است، و یا یک متخصص عادل و عالم و جامع شرایط را در نظر بگیر و مثل اینکه به یک طبیب متخصص مراجعه می‌کنی، مطابق نظر او رفتار کن. نمی‌شود که انسان تقلید نکند، یعنی اگر تقلید نکند، خودش را بیشتر به زحمت انداخته است. یا بعضی به روزه شان اهمیت نمی‌دهند؛ اگر رفتند مسافرت و روزه شان قضا شد، قضایش را انجام نمی‌دهند.

اینها هم خودشان را مسلمان کامل می دانند، در صورتی که نه اینها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام دینی است که (تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ). (۱) بر نمی دارد. نمی شود انسان عبادت اسلام را بگیرد، و نمی شود انسان امر به معروف و نهی از منکر اسلام را بگیرد و عبادتش را رها کند. قرآن هر جا که می گوید «اقِمُوا الصَّلَاةَ» پشت سرش می گوید «اتُوا الزَّكَاةَ». اگر می گوید «اقِمُوا الصَّلَاةَ» پشت سرش می گوید «اتُوا الزَّكَاةَ» اگر می گوید «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» پشت سرش می گوید «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ». «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» مربوط به رابطه میان بنده و خداست، «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» مربوط به رابطه میان بنده و دیگر بندگان خداست. یک نفر مسلمان هم باید یک رابطه دائم و ثابت میان او و خدای خودش برقرار باشد و هم یک رابطه ثابت و دائم میان او و جامعه خودش برقرار باشد. بدون عبادت، بدون ذکر خدا، بدون یاد خدا، بدون مناجات با حق، بدون حضور قلب، بدون نماز، بدون روزه نمی شود یک جامعه اسلامی ساخت و حتی خود انسان سالم نمی ماند. و همچنین بدون یک اجتماع صالح و بدون یک محیط سالم، بدون امر به معروف و نهی از منکر، بدون رسیدگی و تعاطف و تراحم میان افراد مسلمان نمی شود عابد خوبی بود.

### علی (علیه السلام)، نمونه کامل اسلام

شما وقتی که به علی بن ابیطالب (علیه السلام) از یک نظر نگاه کنید، می بینید یک عابد و اوّل عابد دنیاست به طوری که عبادت علی میان همه، ضرب المثل می شود، آنهم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، بلکه عبادتی که

پاورقی:

سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه و اشک است.

بعد از اینکه علی از دنیا رفته است، مردی به نام ضرار با معاویه روبرو می شود معاویه می داند که او از اصحاب علی است، می گوید: می خواهم علی را که با او بودی برابر من توصیف کنی. خود معاویه از هر کس دیگر علی شناس تر بود ولی در عین حال این را دوست داشت، چون در ته دلش به علی ارادت داشت و حال آنکه به روی او شمشیر می کشید. بشر یک چنین موجودی است. به علی اعتقاد داشت، همان طوری که شیطان به آدم اعتقاد داشت. ولی در عین حال از هیچ جنایتی درباره او کوتاهی نمی کرد. ضرار یکی از مشاهدی که علی را دیده بود برای معاویه نقل کرد، گفت: در یک شبی من علی را در محراب عبادتش دیدم «يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلَامِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ» مثل آدمی که مار او را زده باشد، در محراب عبادت از خوف خدا به خود می پیچید و مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می گریست و اشک می ریخت، مرتب می گفت آه آه از آتش جهنم. معاویه گریه اش گرفت و گریست.

همچنین معاویه در برخوردی که با عدی بن حاتم پیدا کرد، می خواست عدی را علیه علی (علیه السلام) که از دنیا رفته بود تحریک کند. به عدی گفت: «این الطرقات؟» طریف و طرفه و طارف چطور شدند؟ (عدی سه پسر داشت به نامهای طریف، طرفه طارف که هر سه در رکاب علی (علیه السلام) شهید شدند. معاویه می خواست فتنه انگیزی کند، داغ جوانهایش را به یادش بیاورد، بلکه بتواند از او یک کلمه علیه علی (علیه السلام) اقرار بگیرد. عدی گفت: همه شان در صفین در رکاب علی کشته شدند. گفت: علی درباره تو انصاف نداد، بی انصافی کرد، بچه های خودش را حسن و حسین را کنار کشید و بچه های تو را جلو انداخت و به کشتن داد. عدی گفت: من درباره علی انصاف ندادم. اگر من انصاف می دادم، نباید الان علی زیر خاک باشد و من زنده باشم. معاویه که دید

تیرش به سنگ خورده است، گفت: ای عدی! دلم می خواهد حقیقت را برایم درباره علی بگویی. عدی، علی (علیه السلام) را بسیار مفصل توصیف کرد. خود او می گوید: آخر کار که شد، یک وقت دیدم اشکهای نجس معاویه به روی ریشش جاری شده است. بسیار اشک ریخت. بعد با آستین خود اشکهایش را پاک کرد و گفت: هیئات! زمان و روزگار عقیم است که مثل علی مردی را بیاورد. ببینید حقیقت چگونه جلوه دارد!

این از عبادت علی، اما آیا علی فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدایش نمی شود؟

باز علی را می بینیم که از هر نظر اجتماعی ترین فرد است، آگاه ترین فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بیچاره ها، مساکین و شاکیهاست. در حالی که خلیفه بود، روزها دره خودش یعنی شلاقش را روی دوشش می انداخت و شخصاً در میان مردم گردش می کرد و به کارهای آنها رسیدگی می نمود. به تجار که می رسید فریاد می کرد: (الْفَقَهُ ثُمَّ الْمَتَجَرُّ). (۱) اوّل بروید و مسائل تجارت یاد بگیرید، احکام شرعی اش را یاد بگیرید، بعد بیایید تجارت کنید؛ معامله حرام نکنید، معامله ربوی نکنید. اگر کسی می خواست دیر به دنبال کسبش برود، علی می گفت زود پاشو برو: (اغْدُوا إِلَيَّ عِزَّكُمْ). (۲) این مرد عابد اینچنین بود. اوّل بار من این حدیث را از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شنیدم. یک وقت مرد فقیری، متکدی ای آمده بود به ایشان چسپیده بود و چیزی می خواست. ایشان به قیافه اش نگاه کرد، دید مردی است که می تواند کار و کسبی بکند، گدایی برایش حرفه شده است. نصیحتش کرد. از جمله همین جمله علی (علیه

باورقی:

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲ / ص ۲۸۲، ح ۱.

۲- همان، ص ۴، ح ۱۰.

السلام) را فرمود، گفت: امیرالمومنین به مردم فریاد می کرد: «اغْدُوا اِلٰی عِزِّكُمْ». صبح روز به دنبال عزت و شرف خودتان بروید یعنی بروید دنبال کارتان، کسبتان، روزی تان، انسان وقتی که از خود درآمد داشته باشد و زندگی اش را خود اداره کند، عزیز است. کار و کسب عزت است، شرافت است.

این را می گویند نمونه یک مسلمان واقعی. در عبادت اوّل عابد است. در مسند قضا که می نشیند، یک قاضی عادل است که یک سر مو از عدالت منحرف نمی شود. میدان جنگ می رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع است؛ یک فرمانده شجاع است؛ یک فرمانده درجه اوّل که خودش فرمود: من از اوّل جوانی جنگیده ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می نشیند، اوّل خطیب است. روی کرسی تدریس می نشیند اوّل معلم و مدرس است، و در هر فضیلتی همین طور است. این، نمونه کامل اسلام است.

اسلام هرگز «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» را نمی پذیرد که بگوییم این گوشه اسلام را قبول نداریم ولی آن گوشه اش را قبول نداریم. انحرافات در دنیای اسلام از همین جا پیدا شده و می شود که ما یک گوشه را بگیریم و بچسبیم ولی گوشه های دیگر را رها کنیم. به این ترتیب قهراً همه را خراب و فاسد می کنیم. همین طوری که از روش بسیار از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کسانی که تمام اسلام را در کتاب مفتاح مثلاً جستجو می کردند، در بیاض (۱) و دعا جستجو می کردند غلط بود، روش کسانی هم که به طور کلی از دعا و عبادت و نافله و فریضه استعفا داده و فقط می خواهند در مسائل اجتماعی اسلام بیندیشند غلط است.

پاورقی:

۱- کتاب دعا

## چهره یک جامعه اسلامی

در سوره مبارکه اَنَا فَتَحْنَا می فرماید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ). (۱) در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسأله اولی که ذکر می کند، معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است. مرحله دوم «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» در مقابل بیگانگان محکم و قوی و نیرومند بودن است. پس این خشکه مقدس هایی که فقط پلاس مساجد هستند و هزارتایشان را یک سرباز جلو می اندازد و صدایشان در نمی آید، مسلمان نیستند. یکی از خاصیت های مسلمان و اولین خاصیتی که قرآن کریم ذکر کرده است، شدت، قوت و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمی پذیرد: (وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ). (۲) سستی در دین اسلام نیست. ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن می گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است.

گرددن را کج کردن، از گوشه لب آب ریختن، یقه باز بودن، یقه چرک بودن، خود را به ننه من غریبم زدن، پا را به زمین کشیدن، عبا را به سر کشیدن، اینها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشیدن ضد اسلام است. (أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ). (۳) خدا به تو سلامت داده، قوت داده، قدرت و نیرو داده. تو که می توانی کمرت را راست بگیری، چرا بیخود آه می کشی؟ آخر آه کشیدن یعنی یک دردی دارم؛

باورقی:

۱- فتح / ۲۹.

۲- آل عمران / ۱۳۹.

۳- ضحی / ۱۱.

خدا که به تو درد نداده، چرا آه می کشی؟ این کفران نعمت خداست. آیا علی همین طور راه می رفت که من و تو راه می رویم؟ آیا علی این جور عبا را بر سر می کشید و اینطور و آن طور راه می رفت؟ اینها از اسلام نیستند. «**اشِدَّاءَ عَلٰی الْكُفَّارِ**» در مقابل بیگانه، شدید محکم مثل سد اسکندر، آهنین.

در میان خودشان، با مسلمانان چطور؟ «**رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ**» مهربان، دوست و صمیمی، باز وقتی می رویم سراغ مقدسه‌های خودمان، چیزی که در وجود اینها نمی بینیم صمیمیت و مهربانی نسبت به دیگران است؛ همیشه اخم کرده و عبوسند، با احدی نمی جوشند، با احدی نمی خندند، به احدی تبسم نمی کنند، بر سر همه مردم دنیا منت دارند، اینها مسلمان نیستند، خودشان را به اسلام بسته اند. این هم خصوصیت دوم.

آیا همین دیگر کافی است؟ شدت در مقابل کفار و مهربانی و صمیمیت نسبت به مسلمین، برای مسلمان بودن کافی است؟ نه. «**تَرْبِيَهُمْ رُكْعًا سَجْدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا**». (۱) در عین حال همین فرد شدید در مقابل بیگانه، و صمیمی و مهربان در میان خودیها و با مسلمانان را وقتی در محراب عبادت می بینی، در رکوع، و در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات «**رُكْعًا سَجْدًا**» عبادتش است، «**يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا**» دعایش است. البته نمی خواهیم میان دعا و عبادت مرز قائل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا، اما گاهی یک عمل صرفاً دعای خالص است یعنی عبادتی است که فقط دعاست ولی عبادت دیگری دعا و غیر دعا در آن مخلوط است مثل نماز، و یا عبادت دیگری اساساً دعا نیست مثل روزه.

(سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ). (۲) آنقدر عبادت می کند که آثار

پاورقی:

عبادت، آثار تقوا، آثار خداپرستی در وجناتش، در چهره اش پیداست؛ هر که به او نگاه بکند در وجودش خداشناسی و یاد خدا را می بیند، او را که می بیند به یاد خدا می افتد. در حدیث است (و شاید از رسول اکرم باشد) که حواریین عیسی بن مریم از او سؤال کردند: «یا رُوحَ اللَّهِ! مَنْ نُجَالِسُ؟» ما باکی همنشینی کنیم؟ فرمود: (مَنْ يَذْكُرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يَرْغَبُكُمْ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ). (۱) با کسی بنشینید که وقتی او را می بینید به یاد خدا بیفتید (در سیمای او، در وجناتش خداترسی و خداپرستی را ببایید)، با آن کس که علاوه بر این «يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ» سخن که می گوید از سخنش استفاده می کنید، بر علم شما می افزاید. «يَرْغَبُكُمْ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ» وقتی به عملش نگاه می کنید، به کار خیر تشویق می شوید. با چنین کسانی نشست و برخاست کنید.

در دنباله آیه می گوید: (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوَابِهِ يَعْجَبُ الزَّارِعُ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ). (۲) در تورات و انجیل اینها با صفت یاد شده اند، درباره شان گفته شده است که چنین امتی به وجود می آید. به این شکل تجسم پیدا کرده و توصیف شده اند که مثلشان مثل یک زراعت است، مثل یک گندم است که در زمین کشت می شود و بعد، از زمین چون زنده است می روید، در آغاز برگ نازکی بیرون می دهد ولی تدریجاً این برگ درشت تر می شود و استحکام پیدا می کند، آنچنانکه کم کم به صورت یک ساقه کلفت در می آید، بعد به شکلی در می آید که روی پای خودش می ایستد در حالی که قبلاً برگی بود افتاده روی زمین و از خود استقلال نداشت. آنچنان رشد می کند که همه کشاورزان را، همه متخصصان

باورقی:

۱- اصول کافی ج ۴، کتاب فضل العلم، باب مجالسه العلماء و صحبتهم.

۲- فتح / ۲۹.



انسان شناسی را به حیرت در می آورد که چه ملت رشیدی، چه ملت بالنده ای، چه ملت در حال رشدی! البته ملتی که هم « اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ » باشد، هم «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» هم «رُكْعًا سَجْدًا» و هم «يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا» قطعاً این جور است. حالا بگویید چرا ما مسلمین اینقدر در حال انحطاط هستیم؟ چرا اینقدر تو سری خور و بدبخت هستیم؟ اصلاً کدامیک از این خصایص در ما هست، و این چه توقعی است؟!

ما با اینکه صد در صد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستورات آن حالی از این است، ولی اینها سبب نمی شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر کنیم، کوچک بشماریم، نماز را کوچک بشماریم.

## سبک شمردن نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است، و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن گناه دیگری است. پس از وفات امام صادق (علیه السلام) ابوبصیر آمد به ام حمیده تسلیتی عرض کند. ام حمیده گریست. ابوبصیر هم که کور بود گریست. بعدام حمیده به ابوبصیر گفت: ابوبصیر! نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی! جریان عجیبی رخ داد. اما در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود: تمام خویشان نزدیک مرا بگویید بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر اطاعت و همه را دعوت کردیم. وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت: (اِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ). (۱) هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را

سبک بشمارند نخواهد رسید. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد. امام فرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد؛ آنکه تکلیفش خیلی روشن است، بلکه فرمود به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ یعنی وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند. نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند، نزدیک غروب که شد یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نماز می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آن طرف؛ نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور قلب. طوری عمل می کند که خوب دیگر این هم کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم. این خفیف شمردن نماز است. این جور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که انسان به استقبالش می رود؛ اوّل ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصلاّی خود اذان و اقامه می گوید و با خیال راحت و فراغ خاطر نماز می خواند. السلام علیکم را که گفت فوراً نمی رود، مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خدا می گوید. این علامت این است که نماز در این خانه احترام دارد.

نماز خوان هایی که خودشان نماز را استخفاف می کنند یعنی کوچک می شمارند (نماز صبحشان آن دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان آن دم غروب است، نماز مغرب و عشاءشان چهار ساعت از شب گذشته است و نماز را با عجله و شتاب می خوانند) تجربه نشان داده که بچه های اینها اصلاً نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند، نماز را محترم بشمارید. نمی گویم نماز بخوانید؛ بالاتر از نماز خواندن، محترم بشمارید.

پاورقی:

اولاً برای خودتان در خانه یک مصلاهی انتخاب کنید مستحب هم هست یعنی در خانه نقطه ای را انتخاب کنید که جای نمازتان باشد، مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید همان طوری که پیغمبر اکرم یک مصلی داشت، جای نماز داشت) یک اتاق را به عنوان مصلی انتخاب کنید. اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید. یک جانماز پاک هم داشته باشید. در محل نماز که می ایستید، جانماز پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسیحی برای ذکر گفتن داشته باشید. وقتی که وضو می گیرید، اینقدر با عجله و شتاب نباشد.

### وضوی علی (علیه السلام)

ما ادعا می کنیم که شیعه علی هستیم. شیعه علی که با اسم نمی شود برادر! آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می گوید: علی ابن ابی طالب آمد و وضو بگیرد. تا دست به آب برد (آن استحباب اولی که انسان دستش را می شوید) گفت: « بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ » به نام تو و به تو، خدایا مرا از توبه کاران قرار بده، مرا از پاکیزگان قرار بده! در دو شب گذشته راجع به توبه بحث کردم و گفتم توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی (علیه السلام) وقتی سراغ آب می رود، چون آب مرز طهارت است به یاد توبه می افتد. دستش را که تمیز می کند، به یاد پاکیزه کردن روح خودش می افتد. و به ما می گوید وقتی با این آب، به این طهور، با این ماده ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می شوی، وقتی سراغ این ماده می روی، چشمت به آن می افتد و دستت را با آن می شویی و پاکیزه می کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن

پاکیزگی، پاکیزگی روح است و آن آب، آب توبه است. آن شخص می گوید علی (علیه السلام) دستهایش را که شست، روی صورتش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوُدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ».

صورت را دارد می شوید و بر حسب ظاهر نورانی می کند. وقتی که صورتش را با آب می شوید براق می شود ولی علی که به این قناعت نمی کند، اسلام هم به این قناعت نمی کند. این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد. فرمود خدایا! چهره مرا سفید گردان آنجا که چهره های تیره و سیاه می شود (قیامت) خدایا! آنجا که چهره هایی سفید می شود چهره مرا سیاه مکن، مرا روسفید گردان. آنجا که افراد، روسیاه و یا روسفید می شوند، مرا روسیاه مکن. بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بَيْسَارِي وَ حَاسِبِنِي حِسَابًا يَسْرًا» پروردگارا! در قیامت نامه عمل مرا به دست راستم بده (چون نامه عمل سعادت مندها به دست راست شان داده می شود) خدایا! در آنجا از من آسان حساب بکش (به یاد حساب آخرت می افتد). بعد روی دست چپش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَ لَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَ لَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَى عُنُقِي وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النَّيِّرَانِ» پروردگارا! نامه عمل مرا به دست چپم بده و نیز آن را از پشت سر به من بده (نامه عمل عده ای از پشت سر به آنها می دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد). خدایا! این دست مرا مغلول و غل شده در گردنم قرار بده. خدایا! از قطعات آتش جهنم به تو پناه می برم. می گوید بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: «اللَّهُمَّ عَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ» خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت: «اللَّهُمَّ تَبَّتْ قَدَمِي عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْأَفْدَامُ» خدایا! این دو پای مرا به صراط ثابت بدار و ملغزان، آن روزی که قدمها می لغزد «وَاجْعَلْ سَعْيِي فِيمَا يَرْضِيكَ عَنِّي». (۱) خدایا! عمل وسعی مرا، روش و حرکت مرا در راهی قرار

بده که رضای تو در آن است.

وضوئی که اینقدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یک جور قبول می شود و وضوئی که ما می گیریم جور دیگر.

پس نماز را نباید استخفاف کرد، نباید سبک شمرد. نباید انسان کوشش کند که در نماز فقط به واجباتش قناعت کند و بگوید برویم ببینیم فتوای مرجع تقلید چیست؛ آیا می گوید سه تا «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» باید گفت یا یکی هم کافی است؟ مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود. دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفته اند یکی کافی است، ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این فراز از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم ما مغنم می شماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوییم.

## سبک شمردن سایر عبادات

روزه را هم بیاید استخفاف کرد، سبک شمرد. بعضی روزه را به شکلی می گیرند (حالا این شوخی است که من می کنم) که - العیاذبالله - اگر من به جای خدا بودم اصلاً این روزه اینها را قبول نمی کردم. من افرادی را سراغ دارم که اینها در ماه رمضان تا صبح را نمی خوابند، اما به برای اینکه عبادت کنند، اوّل طلوع صبح که شد نمازشان را می خوانند و می خوابند، چنان بیدار می شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار آخر این چه پاورقی:

۱- وسائل، ج ۱ / ص ۲۸۲، ح ۱: اربعین شیخ بهایی، حدیث ۵.

روزه ای شد؟! آدم شب تا صبح را نخواست برای اینکه در حال روزه حتماً خواب باشد و رنج روزه را احساس نکند. آیا این استخفاف به روزه نیست؟! به عقیده من مثل فحش داده به روزه است، یعنی ای روزه! من اینقدر از تو تنفر دارم که می خواهم رویت را نبینم!

ما حج می کنیم ولی به آن استخفاف می کنیم؟ روزه می گیریم و به آن استخفاف می کنیم، نماز می خوانیم و به آن استخفاف می کنیم؟ اذان می گوئیم و به آن استخفاف می کنیم، حالا چطور به اذان استخفاف می کنیم؟ مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش صوت باشد. همان طوری که در قرائت قرآن، تجوید یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن قرآن که اثر بیشتری در روح دارد سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد؛ اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، به یاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیت هستند و می توانند خوب اذان بگویند اما اگر به آنها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی گوید. چرا؟ چون خیال می کند این کسر شأنش است؛ من اینقدر پایین هستم که مؤذن باشم؟ آقا باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی. علی بن ابی طالب مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش بکند که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بداند و بگوید من که اعیان و اشراف هستم، از رجال و شخصیتها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ اینها همه استخفاف است.

پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف کنیم. ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است. نه آن طور باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیراً پیدا شده اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی اش بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم. عبادت را تحقیر کنیم، ان شاء الله فردا شب که دنباله این بحث را عرض می کنم.

راجع به ارزش عبادت از نظر سایر وظایف اسلامی بحث می کنم که عبادت، گذشته از اینکه خودش یک رکن و مرکب تقرب به پروردگار است و گذشته از اینکه (اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي). (۱) نماز برای یاد خدا بودن و نزدیک شدن به اوست و نزدیک شدن به خدا به هدف دیگری ماورای خود نیاز ندارد، گذشته از همه اینها اگر ما عبادت را تحقیر کنیم، از سایر وظایف هم می مانیم. عبادت قوه مجریه و ضامن اجرای سایر دستورات اسلامی است. در همین جا عرایض خودم را خاتمه می دهم.

خدایا! تو را قسم می دهم به حق عابدان در گاهت، به حق آن صاحبان قرآن، مناجاتگران پاک و خالص خودت، ما را اهل عبادت واقعی قرار بده.

خدایا! ما را به جامعیت دین اسلام آشنا کن و ما را مسلمانی جامع گردان.

خدایا! توفیق خلوص نیت به همه ما کرامت کن.  
خدایا! در این شبهای عزیز گناهان ما را ببخش و بیمارز، اموات همه ما را ببخش و بیمارز.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

پاورقی:

۱- طه / ۱۴.

## عبادت ودعا (۴)

(انَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ). (۱)

در اسلام، عبادات گذشته از اصالتی که دارند جزء برنامه تربیتی آن هستند. توضیح اینکه اصالت داشتن عبادت به معنی این است که قطع نظر از هر جهتی، قطع نظر از مسائل زندگی بشر، عبادت خودش جزء اهداف خلقت است: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ). (۲) عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی و وسیله چیز دیگری باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی همان طور که عرض کردم خود برنامه تربیتی اسلامند به این معنی که اسلام که می خواهد افراد چه از نظر اخلاقی و چه از نظر اجتماعی تربیت کند، یکی از وسایلی که برای این کار اتخاذ کرده - و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است - عبادت است. حالا چگونه است، این مطلب را توضیح می دهیم.

محور مسائل اخلاقی، خود را فراموش کردن و از خود گذاشتن و از منافع خود صرف نظر کردن است. همان طور که در سلامت بدن یک اصل هست که به منزله مبدا و منشا همه خوبیهاست و آن مسأله حمیه یعنی ترک پرخوری است، در اخلاق هم یک مسئله وجود دارد که اسّ اساس همه مسائل اخلاقی است و آن

پاورقی:

۱- عنکبوت / ۴۵.

۲- الذاریات / ۵۶.



رهایی از خودی و رها کردن و ترک «منیت» است.

## ایمان، پشتوانه اخلاق و عدالت

در مسائل اجتماعی، آن اصل که مادر همه اصل هاست عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر، هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرایی اینهاست؛ یعنی هیچ کس نیست که اخلاق را نشناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست. آن وقتی که انسان می خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می بیند منافعش در یک طرف قرار گرفته و اخلاق در طرف دیگر، می بیند راستگویی در یک طرف قرار گرفته و اخلاق در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بوزد و از سود صرفنظر کند. اینجا است که می بینیم بشر که دم از اخلاق و عدالت می زند پای عمل که می رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل می کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را پیش می گیرد و سود را کنار می زند تنها ایمان است. چه ایمانی؟ ایمان به خود عدالت و ایمان به خود اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می کند؟ آن وقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملاً به آن اندازه به عدالت پایبند است که به خدا معتقد است. آن اندازه عملاً به اخلاق پایبند است که به خدا ایمان دارد.

مشکل عصر ما همین است. خیال می کردند که علم کافی است؛ اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آنها عالم باشیم کافی است برای اینکه اخلاقی و

عادل باشیم. ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود، نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنایی می شود که چون دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا. اما اگر ایمان پیدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا می شود اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است. ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می آید. آن وقت ما می بینیم در اسلام مسأله پرسشش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عدالت قرار داده نشده است؛ یعنی عبادت را که اسلام دستور می دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می دهد یا بگوییم عدالت و اخلاق را که طرح می کند، چاشنی آن را عبادت قرار می دهد چون غیر از این ممکن نیست.

مثالی عرض می کنم: شما در کجای دنیا و در چه مکتبی از مکاتب دنیا سراغ دارید که مجرم با پای خودش برای مجازات بیاید؟ همیشه کار مجرم این است که از مجازات فرار می کند. تنها قدرتی که مجرم را با پای خودش و به اختیار و اراده خودش به سوی مجازات می کشاند قدرت ایمان است. ما وقتی به صدر اسلام نگاه می کنیم، نمونه های زیادی در این مورد می بینیم. (البته اینکه می گویم در صدر اسلام، نه اینکه در غیر صدر اسلام نمونه نداریم؛ خیر، در غیر صدر اسلام هم به اندازه که ایمان بود نمونه اش هم هست). اسلام برای مجرم مجازات معین کرده است، مثلاً شرابخوار و زنا کار و دزد مجازات معین کرده است. از طرف دیگر، در اسلام اصلی هست و آن اینکه: «الْحُدُودُ تَدْرُؤُ بِالشُّبُهَاتِ» یعنی حدود با اندک شبهه ای دفع می شود. اسلام هرگز قاضی و حاکم را مکلف نمی کند که برود تجسس و تحقیق کند تا مجرم را پیدا کند، بکلی در دل مجرم نیرویی می گذارد که خودش برای مجازات بیاید. در زمان پیامبر اکرم و در زمان امیرالمومنین چه بسا اتفاق افتاده است که کسی خودش آمده حضور پیغمبر یا امام و گفته است: یا رسول الله! (یا امیرالمومنین) من فلان جرم را مرتکب شده ام، مرا مجازات کن، من آلوده هستم مرا پاک کن.

شخصی آمد خدمت رسول اکرم و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده ام مرا مجازات کن. چون در این جور مسائل، آن شخص چهار بار باید اقرار کند و یک بار کافی نیست. پیغمبر می فرماید: «لَعَلَّكَ قَبْلَتْ» شاید تو آن زن را بوسیدی و می گویی زنا کردم (حرف به دهانش می گذارد) اگر می گفت بله بوسیدم، حالا می خواستم بگویم بوسیدن هم مثل زناست، قضیه تمام شده بود. گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. «لَعَلَّكَ غَمَزَتْ» شاید تو طرف را نیشگون گرفتی (شاید بگوید بله، بیشتر از این نبود) گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. شاید تا نزدیک به حد زنا رسیده و زنا واقعی پیدا نکرده است. گفت: نه یا رسول الله! من آلوده شده ام، من نجس شده ام، من آمده ام تا حد بر من جاری کنی و در همین دنیا مرا مجازات کنی که من نمی خواهم برای دنیا دیگر بماند.

این حدیث را عرض می کنم در کافی است. (۱) زنی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و گفت: یا امیرالمؤمنین! من زنا محصنه کرده ام؛ من شوهر دار هستم، در نبودن شوهرم زنا کرده ام و از راه زنا هم حامله شده ام، طهرنی مرا پاکیزه کن، من آلوده ام، امام فرمود: یک بار اقرار کافی نیست، باید چهار بار اقرار کنی. (و اصلاً بنای اسلام بر این نیست که قاضی حتی برود و تجسس کند یا به لطایف الحیل اقرار بکشد بلکه وقتی که شخص اقرار می کند، به یک بهانه ای ردش می کند) فرمود: بسیار خوب، یک زن شوهر دار اگر زنا کند باید «رحم» یعنی سنگسار شود. ما اگر تو را سنگسار کنیم، آن وقت تکلیف آن بچه ای که در رحم داری چه می شود؟ بچه را که نمی توانیم. آن زن رفت. بعد از چند ماه یک وقت دیدند آمد در حالی که بچه ای در بغل دارد. گفت: یا امیرالمؤمنین! طهرنی مرا پاکیزه کن. گفתי عذر من این بچه است، بچه به دنیا آمد (این اقرار

پاورقی:

دوم) فرمود: حالا اگر ما تو را سنگسار کنیم، این بچه چه تقصیر دارد؟ او مادر می خواهد، شیر مادر می خواهد، پرستاری مادر می خواهد، حالا برو این بچه به تو احتیاج دارد. برگشت در حالی که ناراحت بود. بعد از یکی دو سال آمد، بچه هم همراهش بود: یا امیرالمؤمنین! طهرنی بچه دیگر شیر نمی خورد، احتیاج به شیر خوردن ندارد، بزرگ شده است، مرا پاکیزه کن. فرمود: نه، این بچه هنوز به مادر احتیاج دارد، برو. این دفعه که دست بچه اش را گرفته و رفت، اشک می ریخت و می گفت: خدایا! این سوّمین بار است که من آدمم پیش امام تو، پیش خلیفه مسلمین تا مرا پاکیزه کند و هر نوبتی مرا به بهانه ای رد می کند. خدایا! من این آلودگی را نمی خواهم. من آمده ام که مرا سنگسار کند و بدین وسیله پاک شوم.

اتفاقاً عمر و بن حریث که آدم منافقی هم هست، چشمش افتاد به این زن در حالی که می گوید و می رود. گفت: چه شده، چه خبر است؟ گفت: یک چنین قضیه ای دارم. گفت: بیا من حلش می کنم؛ بچه را بده به من، من متکلف او می شوم؛ غافل از اینکه علی (علیه السلام) نمی خواهد اقرار چهارم از او بگیرد. یک وقت دیدند این زن با بچه و عمرو بن حریث برگشت: «یا امیرالمؤمنین! طهرنی» من زنا کرده ام، تکلیف بچه ام هم روشن شد، این مرد قبول کرده که او را بزرگ کند، مرا پاکیزه کن، امیرالمؤمنین ناراحت شد که چرا قضیه را به اینجا کشید.

این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می کند، عبادات برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو بگیرد، به هر اندازه که ایمان انسان بیشتر باشد، بیشتر به یاد خداست و به هر اندازه که انسان به یاد خدا باشد کمتر معصیت می کند. معصیت کردن و نکردن دایر مدار علم نیست، دایر مدار غفلت و تذکر است. به هر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می کند و به هر اندازه که خدا بیشتر

به یادش بیاید کمتر معصیت می کند.

## معنی عصمت

شنیده اید که پیغمبران و ائمه معصومند. از شما می پرسند اینکه پیغمبران یا ائمه معصومند یعنی چه؟ می گوئید اینها هرگز گناه نمی کنند؟ درست است، معنایش همین است. ولی بعد از شما می پرسند چرا گناه نمی کنند؟ این چرا را دو جور ممکن است جواب بدهید. یکی اینکه پیغمبران و ائمه از آن جهت معصومند و گناه نمی کنند که خداوند به قهر و قصد مانع گناه کردنشان است، یعنی هر وقت می خواهند گناه کنند خداوند مانع می شود و جلویشان را می گیرد. اگر معنی عصمت این باشد فضیلت و کمالی نیست. بنده و شما هم اگر این جور باشد که هر وقت بخواهیم معصیت کنیم یک قوه ای از خارج جلوی ما را بگیرد، مانع و مزاحم بشود و حائل میان ما و گناه گردد، قهراً معصیت نمی کنیم، پس آنها چه فضیلتی بر ما دارند؟ در چنین صورتی فرقشان با ما فقط این خواهد بود که آنها بندگان هستند که خدا نسبت به آنان تبعیض قائل شده است؛ وقتی که آنها می خواهند معصیت کنند جلویشان را می گیرند، ولی ما که می خواهیم معصیت کنیم جلوی ما را نمی گیرند. نه، اشتباه است اینکه آنها معصومند به این معنی نیست که آنها می خواهند معصیت کنند ولی خدا مانع می شود! پس قضیه چیست؟

معنی عصمت، آن نهایت درجه ایمان است. ایمان به هر اندازه که زیاده تر باشد، خدا بیشتر به یاد انسان است. مثلاً فرد بی ایمان اساساً یک روز تمام می گذرد، یک ماه می گذرد، اصلاً چیزی که به یادش نمی افتد خداست. این شخص، غافل مطلق است. بعضی از افراد این جور هستند که گاهی از اوقات به یاد خدا

می افتند، فکر می کنند که ما خدایی داریم، این خدا بالای سر ماست، خدا می بینید، ولی همین یک لحظه خدا در ذهنش می آید، بعد دو مرتبه فراموش می کند، گویی اساساً خدای نیست. ولی بعضی از افراد که ایمانشان بیشتر است، گاهی در غفلتند و گاهی در حال حضور. وقتی در حال غفلتند، معصیت از آنها صادر می شود اما وقتی که در حال حضور هستند قهراً معصیت از آنها صادر نمی شود، چون در حالی که توجه به خدا دارند امکان ندارد معصیت کنند (لا یزنی الزانی و هو مؤمن). (۱) در حالی که ایمان واقعاً در روح انسان هست و حضور دارد، انسان معصیت نمی کند. حال اگر ایمان انسان به حد کمال رسید به طوری که انسان دائم الحضور شد یعنی همیشه خدا در دل او حاضر بود، اصلاً غفلت به او دست نمی دهد، هر کاری را که می کند در عین حال به یاد خداست. قرآن می گوید: (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ). (۲) مرد این که معامله، خرید و فروش، تجارت، آنها را از یاد خدا هرگز باز نمی دارد، نمی گوید مردانی که تجارت نمی کنند. اسلام نیامده است که به مردم بگوید معامله نکنید، تجارت نکنید برعکس تشویق کرده است که کار کنید، کسب کنید، معامله کنید، تجارت کنید می فرماید مردانی که خرید فروش می کنند، تجارت می کنند، کسب می کنند، مشاغل زندگی دارند ولی در حالی که همه اینها را دارند، آنی هم از خدا غافل نیستند، پشت ترازوی عطاری و بقالی خودش است و دائماً هم مشغول حرف زدن و مکالمه و جنس تحویل دادن و پول گرفتن است، اما چیزی را که هرگز فراموش نمی کند خداست، خدا همیشه در ذهنش هست. اگر کسی دائم الحضور باشد، همیشه خدا در نظرش باشد، طبعاً هیچ وقت گناه نمی کند.

باورقی:

۱- وسائل، ج ۱ / ص ۲۴، ص ۱۴.

۲- نور / ۳۷.

البته ما یک چنین دائم الحضورى غير از معصومين (عليه السلام) نداريم. معصومين يعنى كسانى كه هيچ وقت فراموش نمى كنند كه خدايى دارند.

مثالى برايتان عرض كنم: آيا هيچ براى شما اتفاق افتاده است كه دستتان را در آتش ببريد يا برويد در آتش؟ حالا اگر تشخيص ندهيد، مسأله ديگرى است. در تمام عمر يك بار هم اتفاق نمى افتد كه ما و شما اراده كنيم كه خودمان را در آتش بيندازيم مگر وقتى كه بخواهيم خودكشى كنيم. چرا؟ براى اينكه علم ما به سوزندگى آتش، علم ما به اينكه اگر در آتش بيفتيم قطعاً خواهيم مرد، يك علم يقينى است و تا آتش داريم، هميشه جلوى ما را از اينكه خودمان را در آتش بيندازيم مى گيرد. اولاى حق به همان اندازه كه ما به سوزندگى آتش ايمان داريم، به سوزندگى گناه ايمان دارند و لهذا آنها معصومند. حالا كه اين مطلب معلوم شد كه معنى معصوم چيست، مقصود از اين جمله كه عبادت جزء برنامه تربيتى اسلام است روشن مى شود. عبادت براى اين است كه انسان زود به زود به ياد خدا بيفتد و هر چه كه انسان بيشتر به ياد خدا باشد، بيشتر به اخلاق و عدالت و حقوق مى شود، و اين يك حساب بسيار بسيار روشنى است.

حال كاملاً به اين موضوع توجه بفرماييد كه در اسلام چگونه دنيا و آخرت به هم آميخته است. اسلام غير از مسيحيت است. در مسيحيت حساب دنيا از حساب آخرت جداست. مسيحيت مى گويد هر يك از دنيا و آخرت به دنياى جداگانه اى تعلق دارد؛ يا اين يا آن، اما در اسلام اين طور نيست. اسلام آخرت را در متن دنيا و دنيا را در متن آخرت قرار داده است.

## توأم بودن نماز با امور دیگر:

### ۱- نظافت

### ۲- حقوق اجتماعی

مثلاً نماز، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان به یاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که این همه آداب ضرورت ندارد؛ برو وضو بگیر، شستشو کن، خودت را پاکیزه کن. مگر برای نزد خدا رفتن. شستشو کردن تاثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن بٹئیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می فرماید: « اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلَاةِ فَاَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ اَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ » وقتی که می خواهی به نماز بایستی اوّل وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو. می بینم نظافت را با عبادت توأم کرده است. (وَ اِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا). (۱) اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی. اینجا نظافت مقرون به عبادت است. می خواهی نماز بخوانی، آن لباسی که با آن نماز می خوانی باید حلال و مباح باشد. اگر یک نخ غصبی در لباس تو باشد نمازت باطل است. باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن اینکه می گوید باید خدا را پرستش کنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آن یک نمازگزار وقتی می

پاورقی:



خواهد نماز بخواند، اوّل فکر می کند این خانه ای که من در آن هستم آیا به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام نمازم باطل است. پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که خانه اش را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی اش خریده باشد و یا او را راضی نگه دارد؛ فرش زیر پایش همین طور، لباسی که به تن دارد همین طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.

### ۳- جهت شناسی

همچنین به ما می گویند اگر می خواهید نماز بخوانید باید همه تان رو به کعبه بایستید. کعبه کجاست؟ اوّلین معبدی که برای پرستش خدا در دنیا ساخته شده است (انَّ اوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بَکَکَ مُبَارَکًا). (۱) همه تان باید رو به اوّلین معبد و مسجدی که به دست پیغمبر بزرگ خدا ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساخته شده بایستید. حالا چرا ما رو به آنجا بایستیم؟ مگر خدا آنجاست؟ مگر خدا در خانه کعبه است (العیاذ بالله)؟ قرآن که می گوید: (فَإِنَّمَا تُوَلُّوا قِوَامَ وَجْهِ اللَّهِ). (۲) رو به هر طرف بایستید، چهره خدا اینجاست. رو به این طرف بیایستید یا رو به آن طرف، رو به خدا ایستاده ای. رو به بالا نگاه کنی یا رو به پایین. به طرف خدا نگاه کرده ای. پیغمبر فرمود: اگر شما را با ریسمانی تا هفتمین طبقه زمین هم فرو ببرند باز هم به سوی خدا رفته اید، به مغرب بروید

پاورقی:

۱- آل عمران / ۹۶.

۱- بقره / ۱۱۵.

به سوی خدا رفته اید، اینجا هم که نشسته اید با خدا هستید. خدا که جهت ندارد، پس چرا ما باید رو به کعبه بایستیم؟ می گوید شما که دارید عبادت انجام می دهید، در عین حال باید یک تعلیم و تربیت اجتماعی هم بگیرید. همه تان رو به یک نقطه بایستید. اگر این جور نباشد، یک از این طرف بایستد یکی از آن طرف، این مظهر تفرق و تشتت است. اما اگر رو به یک نقطه ایستادید، جهت شناس هستید؛ همه مسلمین یک جهت را تعقیب می کنند. حالا کدام نقطه را انتخاب کنیم که اساساً بوی شرک نداشته باشد؟ می گوید آن نقطه ای را انتخاب کن که اگر رو به آن بایستی باز عبادت را احترام کرده ای، رو به جایی می ایستی که اولین معبد است. احترام معبد، احترام عبادت است.

## ۴- انضباط وقت

باز می گوید عبادت که می خواهی بکنی، یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صبح از اوّل طلوع صبح تا اوّل طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است درست نیست. باید بین این دو باشد نمی شود بگویی من فعلاً خوابم می آید، الان یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد. مگر خدا در بین الطلوعین - العیاذ بالله - لباس رسمی اش را می پوشد و آماده قبول کردن نمازها می شود؟ برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است، (لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ). (۱) من دیشب بیدار خوابی کشیده ام، خیلی خوابم می آید، می خواهم نیم ساعت زودتر نماز را

پاورقی:

بخوانم! انضباط وقت را باید بشناسی. جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند؛ تو باید با این نماز تربیت شوی. اگر شب تا ساعت ۲ نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا هم همینطور است؛ قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست.

می گوئید نماز عبادت است، خداپرستی است؛ خداپرستی را به این مسائل چه کار؟ نه، در اسلام خداپرستی به این مسائل مربوط است. اسلام بین عبادت و پرستش و مسائل دیگر جدایی قائل نیست.

## ۵- ضبط احساسات

ممکن است کسی بگوید من نماز می خوانم یک گریه ای هم وسط نماز بکنم یا به یاد قضیه ای می افتم، یک چیزی می بینم می خندم، چیزی نیست! خیر، نماز مظهر ضبط احساسات است. در حال نماز که رو به یک نقطه می ایستی باید رو به همان نقطه باشی، نه به این طرف یا آن طرف کج و راست کنی، در یک حالت خبردار باید بایستی. خنده و گریه چطور؟ ابداً خوردن و آشامیدن چطور؟ ابداً می گوید هیچیک از اینها با روح عبادت منافات ندارد؛ به یاد خدا هستم، در ضمن خنده ام می گیرد می خواهم بخندم، گریه ام می گیرد می خواهم بگریم یا در بین نماز چیزی بخورم. خیر، تو در همین مدت کم باید تمرین کنی تا بر شکمت مسلط بشوی، بر خنده ات مسلط بشوی، بر گریه ات مسلط بشوی، بر بی انضباطی خودت مسلط بشوی. اینها یک سلسله مسائل اجتماعی است ولی عبادت است، چون عبادت در اسلام جزء برنامه تربیتی است. عبادت بدون

رعایت این اصول پذیرفته نیست.

## ۶- طمانینه

طمانینه چطور؟ این هم واقعاً عجیب است! بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم؛ یک پایم را بر می دارم، یک پای دیگر را می گذارم، خودم را به طرف راست و چپ حرکت می دهم. می گوید این نماز تو باطل است. در رکوع یا سجود مرتب خودم را حرکت می دهم، پاهایم یا دستم را حرکت می دهم. این نماز تو باطل است. باید با آرامش و طمانینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی می خواهی بگویی الله اکبر، تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگویی الله اکبر اگر در حال حرکت بگویی الله اکبر باطل است. باید آرام بگیری، بعد بگویی الله اکبر آنگاه اگر خواستی خودت را تکان بدهی تکان بده اما حرفی نزن ذکر نگو. اگر فرضاً پایت درد می کند یا عضوی دیگری از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر؛ استقرار که پیدا کردی بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...» باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش و طمانینه باید باشد. هم روح باید طمانینه داشته باشد و هم جسمت.

## ۷- اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا

می آییم سراغ سایر قسمتهای نماز. نماز توجه به خداست. توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى

**عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ** «سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز می گویی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشیم، خود ناشایسته ام. ممکن است بگویید: **«السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»** با روح عبادت- که حضور قلب به خداست- ارتباطی ندارد. ولی در اسلام روح و پیکر عبادت با مسائل تربیتی آمیخته است. نماز ضمن اینکه مرکب تقرب پروردگار است، مکتب تربیت هم هست با اینکه از نظر مسائل معنوی هر چه انسان خودش و دیگران را فراموش کند بهتر است، اما از نظر اجتماعی فراموش نکردن دیگران لازم و ضروری است.

در سوره حمد (۱) که جزء قطعی نماز است می گوییم: **«ایاک نَعْبُدُ وَ اَیَاکَ نَسْتَعِینُ»**، نمی گوییم اَیَاکَ اَعْبُدُ وَ اَیَاکَ اسْتَعِینُ. اَیَاکَ اَعْبُدُ به اصطلاح متکلم وحده است، یعنی خدایا من تنها تو را می پرستم، تنها از تو کمک می گیرم. ما این جور نمی گوییم، می گوییم: اَیَاکَ نَعْبُدُ وَ اَیَاکَ نَسْتَعِینُ خدایا! ما تنها تو را می پرستیم، خدایا! ما تنها از تو کمک و استعانت می جوئیم یعنی می گوییم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم. ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند: خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم؛ ما هستیم نه من (در دنیای اسلام من وجود ندارد، ما وجود دارد)؛ ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم. همین طور سایر قسمتهای نماز که باورقی:

---

۱- سوره حمد باید در هر نمازی خوانده شود: لَا صَلَوةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ نماز بدون سوره حمد وجود ندارد. در مورد سوره، از هر سوره ای که خواستید می توانید انتخاب کنید ولی حمد را حتماً باید بخوانید.

هر کدام خودش درس است، تذکر و یادآوری است.

## تأثیر کلمه «الله اکبر»

مثلاً شما کلمه الله اکبر را در نظر بگیرید. مگر انسان کیست که در مقابل یک جریانهای قرار بگیرد و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد. انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می گیرد یا بالای آن می رود و پایین را نگاه می کند، ترس او را می گیرد. در مقابل دریا که خودش را می بیند، می ترسد. وقت یک صاحب قدرت و هیبتی را می بیند، صاحب دبدبه و کبکبه ای را می بیند یا به حضور او می رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد چرا؟ چون مرعوب عظمت او می شود. این برای بشر، طبیعی است. اما گوینده الله اکبر آن کسی که الله اکبر را به خودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ کس و هیچ چیز او را مرعوب نمی کند، چرا؟ چون الله اکبر یعنی بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف، ذات اقدس الهی است؛ یعنی من خدا را با عظمت می شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه الله اکبر به انسان شخصیت می دهد، روح انسان را بزرگ می کند.

علی (علیه السلام) می فرماید: **(عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ)**. (۱) یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هر چه هست، در نظرشان کوچک است.

اینجا یک توضیحی برایتان عرض بکنم، کوچکی و بزرگی یک امر نسبی

باورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۸۴.

است. مثلاً شما که در فضای این حسینیه (۱) قرار گرفته اید، اگر قبل از آنکه به اینجا بیایید در یک تالار کوچکتر از اینجا مثلاً ثلث اینجا می بودید، این تالار به نظر تان خیلی بزرگ می آمد. ولی اگر بر عکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می آید، این تالار به نظر تان خیلی کوچک می آید. همیشه انسان وقتی موجودی را در کنار موجود دیگر می بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از آن باشد، آن را کوچک می بیند و اگر کوچک تر از آن باشد، آن را بزرگ می بیند. لهذا افرادی که با عظمت پروردگارشان آشنا هستند و عظمت پروردگار را حس می کنند، اصلاً هر چیز دیگری در نظرشان حقیر و کوچک است، نمی تواند بزرگ باشد، سعدی در بوستان خیلی عالی می گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست

می گوید عارفان غیر از خدا برای هیچ شیئیت قائل نیستند و می گویند اصلاً وجود ندارد. یکی از معانی وحدت وجود همین است که عارف وقتی خدا را به عظمت می شناسد، دیگر اصلاً نمی تواند بگوید غیر از او موجودی دیگر هست؛ می گوید اگر وجود او است غیر او هر چه هست عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به همین معنی می گوید، بعد می گوید:

توان گفتن این با حقایق شناس

ولی خرده گیرند اهل قیاس

حقیقت شناسان می فهمند که من چه می گویم اما افرادی که به قول او اهل

باورقی:

۱- حسینیه ارشاد.

قیاسند عیب می گیرند که وحدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند  
بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم  
چیست؟ دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند  
جوابت بگویم درایت پسند  
که خورشید و دریا و کوه فلک  
پری و آدمیزاد و دیو و ملک  
همه هر چه هستند از آن کمترند  
که با هستی اش نام هستی برند

می گوید: من نمی گویم آسمان و زمین و انسان و فرشته وجود ندارد که  
وقتی می گویم خدا هست و غیر خدا نیست، تو بگویی من منکر اشیاء دیگر  
شده ام، نه، وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هر چه می بینم کوچکتر از این  
می بینم که بگویم هست.

که جایی که دریاست من چیستم  
گر او هست حقا که من نیستم

وقتی شما می گوید الله اکبر، اگر از عمق روح و دل بگوئید، عظمت الهی در  
نظرتان تجسم پیدا می کند، وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال  
است کسی به نظرتان بزرگ بیاید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی  
خضوع و خشوع کنید. این است که بندگی خدا آزادی آوراست. اگر انسان خدا



را به عظمت بشناسد، بنده او می شود و لازمه بندگی خدا آزادی از غیر خداست.  
گفت:

نشوی بنده تا نگردي حر

نتوان کرد ظرف پر را پر

چند گویی که بندگی چه بود

بندگی جز شکندگی نبود

بندگی خدا همیشه مساوی است با آزاد شدن از غیر خدا؛ چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم است با ادراک حقارت غیر خدا، و وقتی انسان غیر خدا را هر چه بود حقیر و کوچک دید، محال است حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند. حقیر را انسان به غلط عظیم می بیند که بندگی می کند.

اذکار دیگر نماز مثل **سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ** و شهادت ها هر کدام رمزی دارند.

شخصی از حضرت علی (علیه السلام) سؤال کرد: چرا ما دوبار سجده می کنیم؟ همین طور که یک بار رکوع می کنیم یک بار هم سجده کنیم. (البته می دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است؛ چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را - عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است - به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می گذارد، جبین بر خاک می ساید، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می کند).

امیرالمؤمنین این آیه را خواند: **(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)**. (۱) اوّل که سر بر سجده می گذاری و بر می داری یعنی « **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ** ». همه ما از خاک آفریده شده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خاک است، هر چه هستیم از خاک به وجود آمده ایم. دو مرتبه سرت را به خاک بگذار،

یادت بیاید که می میری و باز به خاک بر می گردی، دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که بار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.

## مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود

با ذکر یک نکته به عرایض خاتمه می دهیم. خیلی دلم می خواهد ما به اهمیت نماز که عمود دین است پی برده باشیم. هیچ می دانید که ما مسؤول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما، هم مسؤول نماز خودش است و هم مسؤول نماز اهلش یعنی زن و بچه اش، خطاب به پیغمبر اکرم است: (وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا). (۲) ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش. این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم.

بچه را چه باید کرد؟ بچه ها را از کودکی باید به نماز تمرین داد. دستور رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می تواند بخواند. از هفت سالگی می تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اوّلی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند، در خانواده هم باید به او یاد بدهند. ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای ندارد. کوشش کنید که بچه تان از اوّل به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. به هر شکلی که می توانید موجبات

پاورقی:

۱- طه / ۵۵.

۲- طه / ۱۳۲.

تشویق بچه تان را فراهم کنید که با ذوق و شوق نماز بخواند، زیاد به او بارک الله بگویید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود، دیگر اینکه بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد و نماز خواند جمع را نبیند، به این کار تشویق نمی شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، به که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مسجد و معابد و مجالس دینی و اینکه بچه ها کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند، سبب می شود که اینها از ابتدا رغبت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است.

اما اسلام که می گوید بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا مابانه فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن، نه از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده کنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آنها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم، در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند، به دبستان رفته اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلاً پایشان به مساجد نرسیده است- بروند. اینها قهراً از مساجد فراری می شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مسجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می آید و حرف چنین و چنان می زند. آنها را هم وظیفه داریم که درست کنیم. وظیفه که در یک جا تمام نمی شود. وضع مساجد خودمان را باید اصلاح کنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نماز خوان کنیم به شکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند، فواید و خاصیت نماز خواندن و در حدودی که می توانیم

فلسفه نماز خواندن را برای بچه ها بگوییم.

در آیه قرآن هست که بعضی از اهل جهنم در حالی معذب هستند می پرسند: « **مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ** » چه چیز شما را در این جهنم قرار داد؟ « **قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. وَ لَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ** » ما نماز می خواندیم، به فقرا کمک نمی کردیم « **وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ** ». (۱) در هر چرندی هم وارد می شدیم، هر جا که ضد دین می گفتند می رفتیم گوش می کردیم یا خودمان می گفتیم؛ نتیجه اش این است.

از اینجا چرا نماز در اسلام اینقدر مهم است، چرا پیغمبر می گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می شود.

علی (علیه السلام) در آخرین وصایایش - که مکرر شنیده اید و با جمله الله الله شروع می شود، همان وصایایی که وقتی تمام شد چند لحظه بیشتر طول نکشید که جان به جان آفرین تسلیم کرد- راجع به نماز فرمود: **(اللَّهُ اللَّهُ بِالصَّلَاةِ فَانْهَاجُهَا عَمُودُ دِينِكُمْ)**. (۲) خدا را، خدا را درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست.

## نماز اباعبدالله در صحرای کربلا

می دانید که در روز عاشورا کشتارها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت. یعنی تا

باورقی:

---

۱- مدثر / ۴۲-۴۵.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۸.

ظهر عاشورا غالب صحابه اباعبدالله و تمام بنی هاشم و خود اباعبدالله که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند، فقط در حدود سی نفر از اصحاب اباعبدالله در یک جریان تیراندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر به خاک افتادند و شهید شدند و الا باقی در دیگر تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

مردی از اصحاب اباعبدالله یک وقت متوجه شد که الان اوّل ظهر است. آمد عرض کرد: یا اباعبدالله! وقت نماز است و ما دلمان می خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبدالله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است. می گویند این جمله را فرمود: **(ذُكِرَتِ الصَّلَاةُ يَا ذُكِرَتِ الصَّلَاةُ)** اگر ذکر ت باشد یعنی نماز به یاد افتاد، اگر ذکر ت باشد یعنی نماز را به یاد ما آوردی **(جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ)** نماز را یاد کردی، خدا تو را از نمازگزان قرار بدهد. مردی (که سر به کف دست گذاشته است. یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد. ببینید نمازگزاران قرار بدهد. ببینید نمازگزار واقعی چه مقامی دارد!) فرمود: بله نماز می خوانیم. همان جا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی « نماز خوف » نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند برای اینکه مجال نیست و در آنجا باید مخفف خواند. چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعی شان بهم می خورد، سربازان موظف هستند در حال نماز، نیمی در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا کنند. امام جماعت یک رکعت که خواند صبر می کند تا آنها رکعت دیگرشان را بخوانند. بعد آن ها می روند پست را از رفقای خودشان می گیرند در حالی که امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است. سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوّم امام می خوانند.

ابا عبدالله چنین نماز خوفی خواند ولی وضع اباعبدالله یک وضع خاصی بود زیرا چنان از دشمن دور نبودند. لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند

نزدیک اباعبدالله ایستاده بودند و دشمن بی حیای بی شرم حتی در این لحظه هم آنها را راحت نگذاشت. در حالی که اباعبدالله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیراندازی کرد، دو نوع تیراندازی؛ هم تیر زلین که یکی فریاد کرد: حسین! نماز نخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوایان زمان خودت یزید یاغی هستی. لذا نماز تو قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی شان پرتاب می کردند. یکی از دو نفر از صحابه ابا عبدالله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند. یکی از آنها سعید بن عبدالله حنفی به حالی افتاد که وقتی نماز اباعبدالله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود. آقا خودشان را به بالین او رساندند. وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت. عرض کرد: یا اباعبدالله! اوفیت؟ آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل اینکه هنوز فکر می کرد که حق حسین آنقدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد این بود نماز اباعبدالله در صحرای کربلا.

ابا عبدالله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، **سُبْحَانَ اللَّهِ** گفت، **بَحْوَلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ اقْوَمُ وَ اَقْعَدُ** گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این نماز برای حسین (علیه السلام) نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، به شکل دیگری ذکر گفت: اما رکوع اباعبدالله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد و اباعبدالله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد. آیا می دانید سجود اباعبدالله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد، چون اباعبدالله قهراً از روی اسب به زمین افتاد؛ طرف راست صورتش را روی خاکهای گرم کربلا گذاشت. ذکر اباعبدالله این بود:

**بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.**  
باسمک العظیم الاعظم...

خدایا! عاقبت امر ما را ختم به خیر بفرما.  
توفیق عبادت و عبودیت و بندگی خودت را به همه ما  
کرامت کن.

خدایا! ما را از نمازگزاران واقعی قرار بده.  
نیت‌های همه ما را خالص بگردان.  
ما را از شر شیاطین جن و انس محفوظ بدار.

خدایا! اموات همه ما ببخش و بیامرز.  
رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

فصل

سوم

توبه



این فصل شامل دو سخنرانی است که در ۴ و ۵ آبان ۱۳۴۹ مطابق ۲۵ و ۲۶ رمضان ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

### توبه (۱)

(وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ). (۱)

بحث ما درباره عبادت و دعا بود. در دو شب گذشته عرض کردم که عبادت و عبودیت اگر به شکل صحیحی صورت بگیرد، خواه ناخواه مستلزم تقرب واقعی انسان به ذات اقدس الهی است، انسان به واسطه عبودیت بدون اینکه شائبه مجازی در کار باشد، به خدا نزدیک می شود و به عبارت دیگر عبودیت سلوک است، حرکت است، رفتن به سوی پروردگار است.

امشب می خواهم درباره اولین منزل سلوک بحث کنم، اولین نقطه ای که اگر انسان بخواهد به سوی پروردگارش سلوک کند و به مقام قرب پروردگار نایل گردد باید از این منزل و از این مرحله و از این نقطه شروع کند، و آن چیزی که برای ما مورد احتیاج است همین است یعنی برای ما که قدمی به آن سو بر نداشته ایم، بحث درباره منازل عالی سالکان سودی ندارد. ما اگر مرد عمل باشیم، باید ببینیم اولین منزل قرب و سلوک به سوی پروردگار کدام منزل است، کدام مرحله است و ما عبودیت و عبادت خودمان را از کجا شروع کنیم.

پاورقی:

اولین منزل سلوک به خداوند، منزل توبه است امشب می خواهیم بحث خودم را در اطراف توبه ادامه بدهم.

## تحلیل توبه از نظر روانی

توبه یعنی چه؟ توبه از نظر روانی برای انسان چه حالتی است و از نظر معنوی برای انسان چه اثری دارد؟ در نظر بسیاری از ما توبه یک امر بسیار ساده ای است، هیچ وقت به این فکر نیفتاده ایم که توبه را از نظر روانی تحلیل کنیم. اساساً توبه یکی از مشخصات انسان نسبت به حیوانات است. یعنی انسان بسیاری ممیزات و مشخصات و کمالات و استعدادهای عالی دارد که هیچکدام از آنها در حیوانات وجود ندارد، یکی از این استعدادهای عالی در انسان، همین مسأله توبه است. توبه به معنی و مفهومی که ان شاء الله برای شما شرح می دهم، این نیست که ما لفظ **اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ** را به زبان جاری کنیم، از مقوله لفظ نیست. توبه یک حالت روانی و روحی و بلکه یک انقلاب روحی در انسان است که لفظ **اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ** بیان این حالت است نه خود این حالت، نه خود توبه، مثل بسیاری از چیزهای دیگر که در آنها لفظ خودش آن حقیقت نیست بلکه مبین آن حقیقت است اینکه ما روزی چندین بار می گوئیم **اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ** نباید خیال کنیم که روزی چند بار توبه می کنیم. ما اگر روزی یک بار توبه واقعی بکنیم، مسلماً مراحل و منازل از قرب به پروردگار را تحصیل می کنیم.

مقدمه ای می خواهم عرض کنم، توجه بفرمایید. تفاوتی میان جمادات و نباتات و حیوانات وجود دارد و آن این است که جمادات این استعداد را ندارند که در مسیری که حرکت می کنند، خودشان از درون خودشان تغییر مسیر و

تغییر جهت بدهند، مثل حرکتی که زمین به دور خورشید یا به دور خودش دارد یا حرکاتی که همه ستارگان در مدار خودشان دارند یا حرکت سنگی که از ارتفاع رها می شود و به طرف زمین می آید. این مسلم و قطعی است، یعنی سنگی را که شما رها می کنید و در یک مسیر معین حرکت می کند، در همان مسیر و در همان جهت به حرکت خودش ادامه می دهد تغییر مسیر و تغییر جهت از ناحیه درون این سنگ امکان پذیر نیست. عاملی باید از خارج پیدا بشود تا مسیر این سنگ و این جماد را تغییر دهد، حال این عامل می خواهد مجسم باشد و یا از قبیل یک موج باشد. مثلاً آپولو یا لونا را که به فضا می فرستند، از درون خودش هرگز تغییر مسیر نمی دهد مگر اینکه از خارج هدایتش کنند که تغییر مسیر بدهد ولی موجودات زنده از قبیل نباتات و حیوانات، این استعداد را دارند که از درون خودشان تغییر مسیر بدهند، یعنی اگر به شرایطی برخورد کنند که با ادامه حیات آنها سازگار نباشد تغییر مسیر می دهند.

اما در مورد حیوانات بسیار واضح است. مثلاً یک گوسفند یا یک کبوتر و یا حتی یک مگس وقتی حرکت می کند، همین قدر که با یک مشکل مواجه می شود، فوراً مسیر خودش را تغییر می دهد و حتی ممکن است یک گردش صد و هشتاد درجه ای هم بکند یعنی درست در خلاف جهت حرکت اولی خودش حرکت کند.

حتی نباتات هم این طور هستند، یعنی گیاهان هم در یک شرایط و حدود معین از درون خودشان خود را هدایت می کنند، مسیر خود را تغییر می دهند. ریشه یک درخت که در زیر زمین حرکت می کند و به سویی می رود، اگر به صخره ای برخورد کند (حالا رسیده یا نرسیده) خودش مسیرش را عوض می کند. همین قدر که بفهمد که جای رفتن نیست و راهی ندارد، مسیرش را تغییر می دهد.

توبه برای انسان تغییر مسیر دادن است اما نه تغییر مسیر دادن ساده از قبیل تغییر مسیری که گیاه می دهد و یا تغییر مسیری که حیوان می دهد، بلکه یک نوع تغییر مسیری که مخصوص خود انسان است و از نظر روانی و روحی کاملاً ارزش تحلیل و بررسی و رسیدگی دارد.

توبه عبارت است از یک نوع انقلاب درونی، نوعی قیام، نوعی انقلاب از ناحیه خود انسان علیه خود انسان، این جهت از مختصات انسان است، گیاه تغییر مسیر می دهد ولی علیه خودش قیام نمی کند، نمی تواند قیام کند، این استعداد را ندارد همان طوری که میان گیاه و جماد این تفاوت هست که جماد از درون خود برای بقای خویش تغییر مسیر نمی دهد و این استعداد شگفت در نبات هست (در حیوان هم هست)، در انسان استعداد شگفت انگیزتری هست و آن اینکه از درون خودش بر علیه خودش قیام می کند، واقعاً قیام می کند، علیه خودش انقلاب می کند، واقعاً انقلاب می کند و قیام و انقلاب از دو موجود مختلف و متباین مانعی ندارد، مثلاً در کشوری عده ای زمام امور را در دست دارند، بعد عده دیگری علیه آنان قیام و انقلاب می کنند. این مانعی ندارد، آنها افراد و اشخاصی هستند و اینها افراد و اشخاص دیگری، آنها به اینها ظلم و ستم کرده اند، اینها را ناراضی و عاصی کرده اند، سبب عصیان و انقلاب اینها شده اند، یکمرتبه اینها انقلاب می کنند و زمام کار را از دست طرف مقابل می گیرند و خودشان در جای آنها قرار می گیرند. این مانعی ندارد ولی اینکه در داخل وجود یک شخص قیام و انقلاب بشود، انسان خودش علیه خودش قیام کند، چگونه است؟ مگر می شود یک شخص خودش علیه خودش قیام کند؟ بله می شود.

## انسان، یک شخص مرکب

علتش این است که انسان بر خلاف آنچه خودش خیال می کند، یک شخص نیست. یک شخص واحد است اما یک شخص مرکب نه بسیط، یعنی ما که اینجا نشسته ایم (به همان تعبیری که در حدیث آمده است) یک جماد اینجا نشسته است، یک گیاه هم اینجا نشسته است، یک حیوان شهوانی هم اینجا نشسته است و یک فرشته هم در همین حال اینجا نشسته است، یعنی یک انسان به قول شعرا طرفه معجونی است که همه خصایص در وجود او جمع است. گاهی آن حیوان شهوانی- که مظهر آن را خوک می دانند- این خوکی که در وجود انسان هست، زمام امور را به دست می گیرد و مجال به آن درنده و شیطان و فرشته نمی دهد. یکمرتبه در ناحیه یکی از اینها علیه او قیام می شود. تمام اوضاع بهم می خورد و یک حکومت جدید بر وجود انسان حاکم می گردد. انسان گنهکار آن انسانی است که حیوان وجودش بر وجودش مسلط است یا شیطان وجودش بر او مسلط است یا آن درنده وجودش بر او مسلط است، یک فرشتگانی، یک قوای عالی هم در وجود او محبوس و گرفتار هستند.

توبه یعنی آن قیام درونی، اینکه مقامات عالی وجود انسان علیه مقامات دانی وجود او- که زمام امور این کشور داخلی را در دست گرفته اند- یکمرتبه انقلاب می کنند، همه اینها را می گیرند. این حالت و شکل است که در حیوان و نبات وجود ندارد. همان طور که عکسش هم هست، یعنی گاهی مقامات دانی وجود انسان علیه مقامات عالی وجود او قیام و انقلاب می کنند، آنها را می گیرند و به زندان می اندازند و زمام امور این کشور را در دست می گیرند. اگر تجربه کرده باشید، افرادی هستند که فن تربیت را نمی دانند، نمی دانند

در تربیت، تمام قوایی که در وجود انسان هست حکمت و مصلحتی دارند. اگر در ما غرایز شهوانی هست. لغو و عبث نیست. ما باید این غرایز شهوانی را در حد احتیاج طبیعی اشباع کنیم، یک حدی دارند، یک حقی دارند، یک حظی دارند، حظ اینها را به اندازه خودشان باید بدهیم. مثل این است که شما اسبی یا سگی در خانه تان داشته باشید. اگر این اسب را برای سواری یا این سگ را برای پاسبانی می خواهید. این اسب یا سگ احتیاج به خوراک دارد، خوراکش را باید بدهی. حالا یک آدمهای کج سلیقه ای پیدا می شوند که به خودشان یا به بچه شان که تحت کفالت تربیتشان است، فشار می آورند. بچه احتیاج به بازی دارد و خود این احتیاج به بازی یک از حکمتهای پروردگار است. یک مقدار انرژی در وجود کودک ذخیره است که او فقط به وسیله بازی می تواند این انرژی را دفع کند. بچه غریزه ای دارد برای بازی کردن. حالا انسان اشخاصی را می بیند که می گویند می خواهم بچه ام را تربیت کنم. خوب، چطور می خواهی تربیت کنی؟ نمی گذارد بچه پنج یا شش ساله برود با بچه ها بازی کند. هر مجلسی که خودش می رود بچه را هم می برد برای اینکه تربیت بشود، جلوی خنده او را می گیرد. جلوی خوراک او را می گیرد، یا یک افرادی پیدا می شوند (ما دیده ایم) که چون خود او معمم است، یک عبا و عمامه و نعلین تهیه می کند، بچه هشت ساله را عمامه سرش می گذارد، عبا به دوشش می اندازد و همراه خودش این طرف و آن طرف می برد بچه بزرگ می شود در حالی که احتیاجات طبیعی وجودش برآورده نشده است. همواره به او گفته اند خدا، قیامت، آتش جهنم. تا در سنین بیست و چند سالگی، این قوای ذخیره شده، این شهوتها و تمایلات اشباع نشده یکمرتبه زنجیر را پاره می کند. این بچه ای که شما می دیدید در اثر تلقین پدر در دوازده سالگی نمازش بیست دقیقه طول می کشید، نماز شب می خواند، دعا می خواند، یکمرتبه می بینید در بیست و پنج سالگی یک فاسق و فاجری از آب در می آید که آن سرش ناپیداست. چرا؟ برای اینکه شما به بهانه

مقامات عالیه روح، سایر غرایز او را سرکوب کرده اید. البته در غرایز بچه خدا بوده است، قیامت و عبادت بوده است، اما شما این غریزه خدا و عبادت و اینها را در حالی در این بچه تقویت کرده اید، به زندان انداخته اید، حق و حظ آنها را نداده اید، سهم آنها را نداده اید، دنبال فرصتی می گردند، در یک فرصتی که برایشان پیش می آید، در یک وقت که بچه فیلمی را تماشا کند و یا در مجلسی با یک زن جوان آشنا بشود، همان کافی است که این نیروهای ذخیره شده سرکوب شده، یکمرتبه زنجیرها را پاره کند و با کلی تمام آن ساختمانی را که پدر در وجود او به غلط ساخته است ویران سازد. درست مثل باروتی که منفجر بشود، منفجر می شود.

توبه، درست عکس این قضیه است. آدمی که گناه و معصیت می کند و غرق در شهوات و درندگی است، وقتی که فرشته وجودش را اینقدر آزار داد و اشباع نکرد، یکمرتبه فاجعه ای به وجود می آید. آخر من و تو هم انسانیم، ما یک دهان نداریم، اشتباه می کنی که خیال می کنی یک دهان داری و از همین یک دهان باید به تو غذا برسد، صدها دهان داری (عشق را پانصد سر است و هر سری ..) پانصد سر تو داری، پانصد دهان تو داری. از همه اینها باید به تو غذا برسد. یکی از این دهانهای تو دهان عبادت است. تو باید روح خودت را به عبادت کردن راضی کنی، یعنی این حق و حظ را باید به او بدهی، تو یک موجود ملکوتی صفات هستی، باید پرواز کنی به سوی آن عالم، وقتی این فرشته را زندانی می کنی، آیا می دانی بعد چه عوارض و ناراحتیهای زیادی دارد؟ یک وقت شما می بینید یک جوان مرفه، جوانی که همه وسایل برایش فراهم بوده است، به بهانه کوچک خودکشی می کند همه می گویند نمی دانیم چرا خودکشی کرد. ای آقا! این موضوع که خیلی کوچک بود! چرا خودکشی کرد؟ نمی داند که در وجود او نیروهای مقدسی زندانی بوده، آن نیروهای مقدس از این زندگی رنج می برده اند، طاقت نمی آورده اند، در نتیجه طغیانی به آن شکل به وجود آمده است.

گاهی می بینید شخصی همه چیز دارد و ناراحت است و رنج می برد. گفت:

آن یکی در کنج زندان مست و شاد  
وان دگر در باغ، ترش و بی مراد

می بینی در باغ و بوستان زندگی می کند. همه وسایل زندگی برایش فراهم است. اما ناراحت است، خوش نیست و از زندگی ناراضی است.

راه لذت از درون دان نز برون  
احمقی دان جستن از قصر و حصون

برای اینکه یک لذتهایی هم هست که از درون انسان باید به او برسد نه از بیرون، و آنها لذتهای معنوی انسان است.

پس توبه عبارت است از عکس العمل نشان دادن مقامات عالی و مقدس روح انسان علیه مقامات دانی و پست و حیوانی انسان. توبه عبارت است از قیام و انقلاب مقدس قوای فرشته صفت انسان علیه قوای بهیمی صفت و شیطانی صفت انسان. این ماهیت توبه است. حالا چطور می شود که این حالت بازگشت و ندامت و پشیمانی برای انسان پیدا می شود؟

### شرایط پیدایش توبه

اولا این را بدانید که اگر در وجود انسان کاری بشود که آن عناصر مقدس وجود انسان ب کلی از کار بیفتند، یک زنجیرهای بسیار نیرومندی به آنها بسته شده باشد که نتوانند آزاد بشوند، دیگر انسان توفیق توبه پیدا نمی کند ولی همان طوری که در یک کشور آن وقت انقلاب می شود که عده ای (ولو کم)



عناصر پاک در میان مردم آن کشور باقی مانده باشند، در وجود انسان هم اگر عناصر مقدس و پاکی فی الجمله باقی باشند، انسان توفیق توبه پیدا می کند والا هرگز توفیق توبه پیدا نمی کند. حالا در شرایطی انسان بازگشت می کند، پشیمان می شود، و اگر خدا را بشناسد به سوی خدا توبه می کند و اگر خدا را شناسد حالت دیگری پیدا می کند. احیاناً جنون و دیوانگی پیدا می کند، وضع دیگری پیش می آید؟

گفتیم توبه عکس العمل است. شما توپی را به دست می گیرید و به زمین می زنید. توپ از زمین بلند می شود. زدن شما یعنی حرکت توپ از زمین که با نیروی شما صورت می گیرد، عمل شماسست و بلند شدن توپ از زمین عکس العملی است که در اثر خوردن توپ به زمین پیدا می شود. پس آن عمل است و این عکس العمل، آن فعل است و این به اصطلاح اعراب امروز رد الفعل، آن کنش است و این واکنش. توپ را که شما به زمین می زنید چقدر بالا می رود؟ از یک طرف بستگی دارد به مقدار نیرویی که در آن فعل به کار می رود یعنی شدت ضربه شما، و از طرف دیگر بستگی دارد به چگونگی سطح زمین، هر دو مقدار زمین سفت تر و صافتر باشد و صلابت بیشتری داشته باشد، عکس العمل بیشتر می شود. پس میزان عکس العمل از یک طرف بستگی دارد به شدت عمل شدت عمل شما و از طرف دیگر به صلابت و صافی آن سطحی که توپ به آن برخورد می کند.

عکس العمل نشان دادن روح انسان در مقابل معاصی نیز بستگی به دو چیز دارد: از یک طرف بستگی دارد به شدت عمل یعنی شدت معصیت، شدت ضربه ای که مقادرات دانی روح شما بر مقادرات عالی روحتان وارد می کند هر چه معصیت انسان کمتر و کوچکتر باشد، عکس العمل کمتری در روح ایجاد می کند و هر چه معصیت بزرگتر باشد، عکس العمل بیشتری به وجود می آورد. لهذا افرادی که بسیار شقی و قسی القلب هستند. در عین اینکه شقی و قسی القلب

اند اگر جنایتشان خیلی بزرگ و فاحش باشد، همانها را هم می بینید که روحشان عکس العمل نشان می دهد شما می بینید خلبان آمریکائی که می رود آن بمب را روی هیروشیما می اندازد، بعد که بر می گردد و یک نگاهی به اثر عمل خودش می کند، می بیند یک شهر را به آتش کشیده است، پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ دارند در یک جهنم سوزان می سوزند. از همان جا وجدانش به جنبش می آید، حرکت می کند، ملامتش می کند (در صورتی که چنین کسانی را از میان قسی القلب ها انتخاب می کنند) بر می گردد به کشور خودش، از او استقبال می کنند، گل به گردنش می اندازند، درجه اش را بالا می برند، حقوقش را زیاد می کنند، عکسش را در روزنامه ها می اندازند، تشویقش می کنند اما خیانت آنقدر عظیم بوده است، معصیت آنقدر بزرگ بوده است که وجدان چنین قسی القلبی را هم بیدار می کند، یعنی آنقدر ضربه بر روح شدید است که در چنین زمینه روحی آدم قسی القلبی هم باز عکس العمل پیدا می شود همین آدم در مجالس که می نشینند تبسم می کند، نقل می کند چنین کردم و چنان، اما وقتی که خود خلوت می کند، خودش با خودش است، در بستر می خواهد بخوابد، یکمرتبه آن منظره در نظرش مجسم می شود: ای وای، این من بودم که چنین جنایتی کردم؟! ای وای، چه جنایت بزرگی مرتکب شدم! در نتیجه، همین آدم دیوانه می شود و کارش به تیمارستان می کشد، چرا؟ چون جنایت خیلی بزرگ بوده است.

بسر بن اراطه، یکی از سرداران معاویه، بسیار مرد قسی القلب و عجیبی است. یکی از سیاستهایی که معاویه برای مضطر و بیچاره کردن علی (علیه السلام) انتخاب کرده بود این بود که یک مرد جانی نظیر «بسر» یا «سفیان غامدی» را در رأس یک سپاه می فرستاد داخل مرزهای علی بن ابی طالب و می گفت دیگر به بی گناه و با گناه نگاه نکنید (نظیر همین کاری که امروز اسرائیل با کشورهای اسلامی انجام می دهد)، برای مستاصل کردن اینها بروید شیخون

بزنید، به آتش بکشید، با گناه و بی گناه را بکشید، به صغیر و کبیر رحم نکنید، مالشان را ببرید. این کار را می کردند یک مرتبه همین بسر بن ارطاة را فرستاد. او رفت. این طرف رفت، آن طرف رفت، وارد یمن شد، جنایتهای زیادی کرد، از جمله توانست بر بچه های عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی امیرالمومنین که والی یمن بود دست یابد. دو تا بچه صغیر بی گناه را گیر آورد، گردن آنها را زد. چون جنایت خیلی بزرگ بود کم کم وجدان همین آدم قسی القلب هم بیدار شد، بعد دچار عذاب وجدان شد، می خواید، در خواب این جنایت خودش را می دید راه می رفت، در جلوی چشمش این دو طفل، این دو کودک بی گناه مجسم بودند و سایر جنایتهایش، کم کم کارش به جنون کشید و دیوانه شد. یک اسب چوبی سوار می شد، یک شمشیر چوبی هم به دست می گرفت و در خیابانها می دوید و شلاق می زد. بچه ها هم دورش را می گرفتند و هو هو می کردند.

گفتم عامل دوّم عکس العمل نشان دادن روح انسان این است که سطحی که ضربه بر آن وارد می شود صاف باشد، صلابت و استحکام داشته باشد یعنی آن وجدان انسانی، آن فطرت انسانی، آن ایمان شخص مستحکم و قوی باشد. در این صورت ولو ضربه کم باشد، عکس العمل نسبتاً زیاد است. و لهذا شما می بینید گناهان کوچک، صفات گناهان و حتی اعمالی که مکروه است و گناه شمرده نمی شود در وجود مردم با ایمان، مردمی که روح محکمی دارند و آن فرشته معنوی، آن ایمانشان، آن وجدان معنویشان استحکام دارد، محکوم است و عکس العمل ایجاد می کند، اعمالی که من و شما روزی صد تایش را مرتکب می شویم و هیچ احساس نمی کنیم که یک عملی انجام داده ایم پاکان، یک عمل مکروه که انجام می دهند، روحشان مضطرب می شود و مرتب پشت سر یکدیگر توبه و استغفار می کنند.

## یادی از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی

یک مرد بسیار بسیار بزرگ از نظر معنویت که من سال گذشته هم در ماه مبارک رمضان از این استاد بزرگ خودم یاد کردم، مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی (رضوان الله علیه) است که یکی از بزرگترین اهل معنایی است که من در عمر خودم دیده ام. یک شب ایشان در قم مهمان ما بودند و ما هم به تبع به منزل یکی از فضلاء قم دعوت شدیم. بعضی از اهل ذوق و ادب و شعر نیز در آنجا بودند. در آن شب فهمیدم که این مرد چقدر اهل شعر و ادب است و چقدر بهترین شعرها را در عربی و فارسی می شناسد دیگران شعرهایی می خواندند البته شعرهای خیلی عادی، شعرهای سعدی، حافظ و... ایشان هم می خواند و می گفت این شعر از آن شعر بهتر است، این مضمون را این بهتر گفته است، کی چنین گفته و... شعر خواندن آنهم اینجور شعرها که گناه نیست، اما در شب شعر خواندن مکروه است. خدا می داند وقتی آمدیم بیرون، این آدم به شدت داشت می لرزید، گفت: من اینقدر تصمیم می گیرم که شب شعر نخوانم آخرش جلوی خودم را نمی توانم بگیرم، مرتب **اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اتُوبُ اِلَيْهِ** می گفت، مثل کسی که معصیت بسیار بزرگی مرتکب شده است. العیاذ بالله اگر ما شراب خورده بودیم، اینقدر مضطرب نمی شدیم که این مرد به واسطه یک عمل مکروه مضطرب شده بود.

این جور اشخاص چون محبوب خدا هستند از ناحیه خدا یک نوع مجازاتهایی دارند که ما و شما ارزش و لیاقت آن جور مجازاتها را نداریم. هر شب این مرد اقلأً از دو ساعت به طلوع صبح بیدار بود و من معنی شب زنده داری را آنجا فهمیدم، معنی شب مردان خدا روز جهان افروز است را آنجا فهمیدم، معنی

عبادت و خداشناسی را آنجا فهمیدم، معنی استغفار را آنجا فهمیدم، معنی حال و مجذوب شدن به خدا را آنجا فهمیدم. آن شب این مرد وقتی بیدار شد که اذان صبح بود. خدا مجازاتش کرد تا بیدار شد ما را بیدار کرد، گفت: فلانی! اثر شعرهای دیشب بود! روحی که چنین ایمان مستحکمی دارد، یک چنین ضربه کوچکی هم که بر آن وارد می شود یعنی یک چنین حمله کوچکی هم که از مقامات دانی آن بر مقامات عالی اش وارد می شود، آن مقامات عالی عکس العمل نشان می دهند، ناراحتی نشان می دهند، حتی مجازات نشان می دهند که بین! مجازات نمی ماند! آدمی که در شب مرتب شعر بخواند، دو ساعت وقت خودش را صرف شعر خواندن کند، لایق دو ساعت مناجات کردن با خدای متعال نیست.

مثال دیگری برایتان عرض کنم: اگر شما آینه بسیار صافی را بعد از پاکیزه کردن، در فضای بسیار صافی که خوشتان می آید در آن تنفس کنید، روی یک میز بگذارند، بعد از مدتی می بینید روی آن گرد نشسته است. این گرد را شما قبلاً احساس نمی کردید، روی میز هم احساس نمی کنید، روی دیوار هم احساس نمی کنید. هر چه دیوار کثیف تر بشود اثر و لکه سیاهی را کمتر نشان می دهد تا جایی که اگر سیاه و قیر اندود باشد دود چراغ موشی هم به آن برسد اثرش ظاهر نمی شود. پیغمبر اکرم در هیچ مجلسی نمی نشست مگر آنکه بیست و پنج بار استغفار می کرد. می فرمود: (اِنَّهُ لَيَغَانُ عَلٰی قَلْبِيْ وَ اِنِّیْ لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً). (۱) (اینها چیست؟ اصلاً ما چه می گوئیم و چه می فهمیم؟! می گفت: بر روی دلم آثار کدورت احساس می کنم و روزی هفتاد بار برای رفع این کدورتها استغفار می کنم. آن کدورتها چیست؟ آن کدورتها برای ما آینه است، برای ما نورانیت است، برای او کدورت است. او وقتی که با ما حرف

پاورقی:

---

۱- سفینه البحار، ج ۲ - ص ۳۲۲.

می زند ولو حرفش را برای خدا می زند، ولو خدا را در آینه وجود ما می بیند، باز از نظر او این کدورت است.

ام سلمه و دیگران گفته اند که در یکی دو ماه مانده به وفات حضرت، دیدیم که هیچ جا بر نمی خاست و نمی نشست و عملی انجام نمی داد مگر اینکه می گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَاتُوبُ إِلَيْهِ»، این دیگر یک ذکر جدید بود، ام سلمه می گوید عرض کردم: یا رسول الله! چرا اینقدر اخیراً زیاد استغفار می کنید؟ فرمود: این طور به من امر شده است، «نُعِيتُ إِلَى نَفْسِي»، بعد فهمیدیم که آخرین سوره ای که بر وجود مقدسش نازل شده سوره نصر است. این سوره که نازل شد پیغمبر اکرم احساس کرد که اعلام مردن است یعنی تو دیگر وقتت تمام شده است، باید بروی، سوره مبارکه این است: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ \* وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا). (۱) (این قرآن چقدر لذیذ است! چقدر زیباست! آدم حظ می کند که اینها را به زبان خودش جاری کند) ای پیغمبر! آنجا که یاری پروردگار بیاید، آنجا که دیگر یاری اش آمد و تو را بر مخالفین پیروز کرد، آنجا که فتح شهر یعنی فتح مکه نصیب تو شد، پس از اینکه دیدی مردم فوج فوج به دین اسلام وارد می شوند «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» پروردگار خودت را تسبیح و تحمید کن و استغفار نما که او توبه پذیر است. چه رابطه ای است میان آن مقدمه و این موخره؟ چرا پس از پیروزی و فتح و پس از اینکه مردم فوج فوج داخل اسلام می شوند، تسبیح کن؟ یعنی مأموریتت پایان یافت، تمام شد (این آخرین سوره ای است که بر پیغمبر اکرم نازل شده است، حتی از آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ). (۲) و آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ). (۳) که درباره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است هم دیرتر نازل شده است) تو دیگر وظیفه ات را انجام داده ای، پس تسبیح کن، پیغمبر احساس کرد که یعنی دیگر

تمام شد، بعد از این در فکر خود باش، این بود که آنا فآنا تسبیح و استغفار می کرد.

ولی ما بدبختها دلمان حکم همان دیوار قیراندود را دارد، مرتب گناه پشت سر گناه، معصیت پشت سر معصیت، و هیچ گونه عکس العملی در روح ما ایجاد نمی شود. من نمی دانم این فرشته های روح ما کجا و چقدر حبس شده اند، چه زنجیرهایی به دست و پای اینها بسته شده است که دل ما تکان نمی خورد، نمی لرزد؟!

اولین منزل عبودیت، توبه است. اگر در روح خودتان تکانی دیدید، اگر ندامتی دیدید اگر احساس پشیمانی دیدید، اگر گذشته خودتان را سیاه و تیره دیدید، اگر احساس کردید راهی که تاکنون می رفته اید خطا بوده است، سراسیمگی بوده است، و با خود گفتید باید برگردم رو به سر بالایی، رو به خدا، شما به اولین منزل عبودیت و عبادت و اولین منزل سلوک رسیده اید و می توانید از آنجا شروع کنید، و اگر نه، نه.

### نصیحت علی (علیه السلام)

شخصی آمد خدمت مولای متقیان علی (علیه السلام) و گفت: یا امیرالمومنین مرا نصیحت کن. علی (علیه السلام) نصایح زیادی کرد. دو جمله اولش را برایتان عرض می کنم. فرمود: **(لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَيَرْجُو التَّوْبَةَ بِطَوْلٍ** **پاورقی:**

۱- نصر، ۱ تا ۳.

۲- مائده / ۳.

۳- مائده / ۶۷.

**الْأَمَلُ، يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّغْبِيِّينَ).** (۱) همین دو جمله فعلاً ما را بس. فرمود: نصیحت من به تو اینکه از آن کسان مباش که امید به آخرت دارد اما می خواهد بدون عمل به آخرت برسد، مثل همه ما. ما می گوییم حب علی بن ابی طالب کافی است. تازه حب ما حب حقیقی نیست، اگر حب حقیقی بود عمل هم پشت سرش بود. می گوییم همین وابستگی ظاهری کافی است! خیال می کنیم علی (علیه السلام) از کسانی است که احتیاج دارد، و اگر افرادی انتساب دروغین هم داشته باشند دیگر بسیار خوب، ما عجلتاً سیاهی لشکر می خواهیم. سیاهی لشکر هم کافی است! ما خیال می کنیم یک گریه دروغین بر امام حسین کافی است. ولی امیرالمومنین فرمود اینها دروغ است اگر حب علی بن ابی طالب تو را به عمل کشاند، بدان حب تو صادق و راستین است. اگر گریه بر حسین بن علی بن ابی طالب تو را به عمل کشاند، بدان حب تو صادق و راستین است. اگر گریه تو راستین است. اگر نه، فریب شیطان است. جمله دوم: « وَ يَرْجَى التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ » ای مرد! از آن کسان مباش که احساس نیاز به توبه را در وجود خود دارند اما همیشه می گویند دیر نمی شود، وقت باقی است.

برادر! اگر علی بیاید و من هم برویم خدمتش و بگوییم آقا جان! ما را نصیحت کن، چنین جمله ای به ما می گوید: « لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَ يَرْجَى التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ » تا کی بگوییم آقا دیر نمی شود، حالا وقت باقی است؟! تا هنوز جوان هستیم می گوییم ای آقا! جوان بیست ساله که دیگر وقت توبه کردنش نیست. عجیب این است که بعضی افراد پیر و کهنسال وقتی یک جوان را می بینند که متوجه عبادت است و به گناه خودش توجه دارد و حال توبه و

پاورقی:



ندامت است، می گویند: ای آقا! تو جوانی، هنوز وقت این حرفهای برای تو نرسیده. اتفاقاً جوانی بهترین وقتش است. یک شاخه تا وقتی که هنوز تازه است، آمادگی بیشتری برای راست شدن دارد، هر چه بزرگتر و خشکتر بشود، آمادگی اش کمتر می شود، بعلاوه، چه کسی به این جوان قول داده که او پا به سن بگذارد، میانه مرد بشود، از میانه مردی بگذرد و پیر بشود؟ تا جوانیم می گوییم جوانیم. در میانه مردی هم که می گوییم حالا وقت داریم، توبه وقتش پیری است، وقتی که پیر شدیم. از همه کارها افتادیم و همه قدرتها از ما گرفته شد، آن وقت توبه می کنیم. نمی دانیم که اشتباه کرده ایم، آن وقت اتفاقاً هیچ توبه نمی کنیم، آن وقت دیگر حال توبه برایمان نمی ماند، آنقدر در زیر بار معاصی کمر ما خم شده است که دل ما دیگر حاضر برای توبه کردن نیست، دل یک جوان آماده تر است برای توبه کردن تا دل پیر. چه خوب می گوید مولوی:

### خاربن در قوت و برخاستن

#### خارکن در سستی و در کاستن

مَثَلی می آورد. می گوید شخصی خاری را در سر راه مردم کاشته بود. این خار بزرگ شد. گفتند: آقا بیا این خار را بکن. گفت: دیر نمی شود، بوته خاری است کنده می شود. دوباره گفتند: باز گفت: دیر نمی شود، حال می کنیم، یک سال دیگر می کنیم! سال بعد بوته خار بزرگتر شد ولی خارکن چطور؟ پیرتر شده. گفتند: بیا بکن. گفت دیر نمی شود، بعد می کنیم سال به سال بوته خار بیشتر رشد می کرد. بیشتر ریشه می دوانید، تنه اش کلفت تر، خارهایش تیزتر و خطرش بیشتر می شد اما خارکن پیرتر و از نیرویش کاسته می شد:

### خار بن در قوت و برخاستن

#### خارکن در سستی و در کاستن

می خواهد بگویند این ملکات رذیله، اخلاق فاسد، روز به روز در وجود تو مثل آن بوته خار بیشتر رشد می کند، بیشتر ریشه می دواند، تنه اش کلفت تر، خارهایش تیزتر و خطرش بزرگتر می شود، ولی تو خودت روز به روز پیرتر می شوی و از نیرویت، از آن نیروهای مقدس تو کاسته می شود. وقتی که جوان هستی، مثل یک آدم قوی و نیرومندی هستی که می خواهد یک نهال را بکند، به سرعت می کنی، ریشه اش را هم می کنی می اندازی دور اما وقتی که پیر شدی، مثل یک آدم سست قوه ای هستی که می خواهد یک درخت قوی را با دست خودش بکند، هر چه زور می زند درخت از ریشه در نمی آید.

به خدا قسم یک روزش یک روز است، یک ساعتش یک ساعت است، یک شب را اگر به تأخیر بیندازیم اشتباه می کنیم! نگویند فردا شب بیست و سوم ماه رمضان است، یکی از لیالی قدر است و برای توبه بهتر است، نه همین امشب از فردا شب بهتر است، همین ساعت از یک ساعت بعد بهتر است، هر لحظه از لحظه بعدش بهتر است. عبادت بدون توبه قبول نیست، اول باید توبه کرد. گفت: شستویی کن و آنگه به خرابات خرام اول باید شستشو کرد، بعد وارد آن محل پاک و پاکیزه شد. ما تا توبه نکنیم، چه عبادتی می کنیم؟! ما توبه نمی کنیم و روزه می گیریم! توبه نمی کنیم و نماز می خوانیم! توبه نمی کنیم و به حج می رویم! توبه نمی کنیم و قرآن می خوانیم! توبه نمی کنیم و ذکر می گوییم! توبه نمی کنیم و در مجالس ذکر شرکت می کنیم! به خدا قسم اگر شما یک توبه بکنید تا پاک بشوید و بعد یک شبانه روز با حالت توبه و پاکی نماز بخوانید، همان یک شبانه روز به اندازه ده سال شما را جلو می برد و به مقام قرب پروردگار می رساند. سوراخ دعا را گم کرده ایم، راهش را بلد نیستیم.

شخصی آمد خدمت امیرالمومنین علی (علیه السلام) استغفار کرد. او هم مثل ما خیال می کرد توبه کردن، گفتن استَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَاَتُوبُ اِلَیْهِ است و اگر غین اش را هم خیلی غلیظ بگوییم دیگر توبه ما خیلی بهتر است! علی (علیه

**السلام** فهمید این بدبخت چقدر گمراه است. کم اتفاق می افتد که او این جور حدت به خرج بدهد و با لحن تندی سخن بگوید ولی اینجا با لحن تندی سخن گفت، فرمود: **(تَكَلَّتْكَ امُّكَ، اَتَذَرِي مَا الْاَسْتِغْفَارُ؟ الْاَسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّنَ)** این خدا مرگت بدهد، ای مادر! به عزایت بنشین! آیا تو می دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه مردان بلندمرتبه است. استغفار، حالت توبه و یک حالت مقدس است، یک جَوّ مقدس و پاک است. شما حالت توبه را پیدا نکنید، واقعاً توبه نکنید، بعد خودتان را در یک جو و فضای مقدس می بینید، احساس می کنید که لطف و عنایت الهی بر روح شما سایه افکنده است، احساس می کنید گروهی از فرشتگان دور شما را گرفته اند، پاک می شوید، چون در حالت توبه انسان خودبینی را از دست می دهد، خود را ملامت می کند و گناهان خویش را در نظر می گیرد.

در اسلام گفته اند اگر می خواهی توبه کنی لازم نیست بروی پیش کشیش، پیش آخوند و گناه را به او بگویی، گناه را به خدای خودت بگو، چرا گناه را نزد یک بشر اقرار و اعتراف می کنی؟ نزد خدای غفار الذنوب خودت اقرار کن. **(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)**. (۱) این ندای خداست، ای بندگان اسرافکار من، ای بندگان گنهکار من، ای بندگان معصیتکار من، ای بندگان من که بر خودتان ظلم کرده اید، از رحمت من ناامید مباشید، بیایید به سوی من، من می پذیرم، قبول می کنم، در جو و فضای توبه وارد بشوید.

پاورقی:

## حدیث قدسی

این حدیث قدسی چقدر عالی توبه را توصیف می کند: « **اِنَّ الْمُذْنِبِينَ احَبُّ اِلَيَّ مِنْ تَسْبِيحِ الْمُسَبِّحِينَ** » خدای تبارک و تعالی، این رحمت مطلقه و کامله فرمود: نامه گنهکاران در نزد من محبوبتر است از تسبیح تسبیح کنندگان بروید به درگاه خدای خودتان ناله کنید فکر کنید تا گناهان به یادتان بیاید به کسی نگوئید، اقرار به گناه پیش دیگران گناه است، ولی در دل خودتان (خودتان که می دانید خودتان قاضی و مؤاخذ وجود خودتان باشو) گناهانتان را در نظر بگیرید بعد این گناهان را ببرید پیش ذات پروردگار، تقصیرهای خودتان را بگوئید، ناله کنید، تضرع کنید، طلب مغفرت کنید، طلب شستشو کنید. خدا شما را می آمرزد، روح شما را پاک و پاکیزه می کند به دل شما صفا عنایت می کند، لطف خودش را شامل حال شما می کند و از آن پس یک لذتی، یک حالتی در شما ایجاد می شود که شیرینی عبادت را در ذائقه خودتان احساس می کنید، گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک می شود، دیگر رغبت نمی کنید که بروید فلان فیلم شهوانی را ببینید، رغبت نمی کنید که به ناموس مردم نگاه کنید، رغبت نمی کنید که غیبت کنید، دروغ بگوئید یا به مردم تهمت بزنید، می بینید اصلاً همه رغبتتان به کارهای پاک و خوب است.

بعد علی (علیه السلام) شش شرط برای استغفار ذکر کرد که دو تایش رکن توبه است، دو تایش شرط قبول توبه و دو تای دیگرش شرط کمال توبه ان شاء الله فردا شب این حدیث را برای شما شرح می دهم.

شما می بینید آن پاکترین پاکان لذتشان در این بوده که با خدای خودشان سخن بگویند: همواره از تقصیر و کوتاهی خودشان، از گناه خودشان - که گناه

آنها به نسبت ما ترک اولی است و از ترک اولی هم یک درجه بالاتر است - سخن بگویند (حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ) دعای ابوحمزه را بخوانید، ببینید علی بن الحسین با خدای خودش چگونه حرف می زند، چه جور ناله می کند! (اِنَّ الْمُذْنِبِينَ احَبُّ اِلَى مِنْ تَسْبِيحِ الْمُسَبِّحِينَ) این دعای ابوحمزه ناله علی بن الحسین است، اندکی با این ناله بنده پاک خدا آشنا بشویم. اینها لذتشان در این بود که وقتی با خدای خودشان حرف می زنند همواره از نیستی خودشان، از فقر خودشان، از احتیاج و نیاز خودشان، از کوتاهی کردن های خودشان بگویند. همواره می گویند خدایا آنچه از من است کوتاهی است و آنچه از توست رحمت و لطف است. (مَوْلَايَ مَوْلَايَ اِذَا رَايْتُ ذُنُوبِي فَرِغْتُ وَ اِذَا رَايْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ). (۱) از علی بن الحسین است: خدای من، مولای من، آقای من! چشمم که به گناهان خودم می افتد، خوف و فزع و ترس مرا فرا می گیرد اما یک نظر که به تو می کنم، رحمت تو را که می بینم، رجا و امید در دل من پیدا می شود، من همیشه در میان خوف و رجا هستم، به یک چشم به خودم نگاه می کنم خوف مرا می گیرد، به چشم دیگر به تو نگاه می کنم رجا بر من غالب می شود. بله، آنها چنین بودند. دو کلمه هم ذکر مصیبت برای شما بکنم.

در عصر تاسوعا لشکر عمر سعد طبق دستور عبیدالله زیاد حمله کردند. همین شبانه می خواهند با حسین (علیه السلام) بجنگند. حسین به وسیله برادرش ابوالفضل العباس از اینها می خواهد که یک شب را مهلت بدهند. می گوید: برادر جان! به اینها بگو همین امشب را به ما مهلت بدهند، من فردا می جنگم. من اهل تسلیم نیستم. می جنگم اما یک امشب را به ما مهلت بدهند (وقت غروب بود) بعد برای اینکه گمان نکنند که حسین می خواهد دفع الوقت

پاورقی:

۱- دعای ابوحمزه ثمالی.

کند، این جمله را گفت: برادر! خدا خودش می داند که من مناجات با او را دوست دارم. من می خواهم امشب را به عنوان شب آخر عمرم با خدای خودم مناجات کنم و شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم.

آن شب عاشورا اگر بدانید چه شبی بود! معراج بود، یک دنیا شادی و بهجت و مسرت حکمفرما بود. در آن شب خودشان را پاکیزه می کردند، حتی موهای بدنشان را می ستردند. خیمه ای بود به نام خیمه تنظیف، کسی داخل خیمه بود، دو نفر دیگر بیرون خیمه ایستاده و نوبت گرفته بودند، یکی از آنها- که ظاهراً بربر است- با دیگری شوخی و مزاح می کرد آن دیگری به او گفت: امشب شب مزاح نیست. گفت: اساساً من اهل مزاح نیستم ولی امشب شب مزاح است! وقتی که دیگران آمدند این توابین و مستغفرین را دیدند، می دانید درباره شان چه گفتند؟ پس از آنکه از کنار خیمه های حسین گذشتند، گفتند (دشمن این حرف را می گوید): (لَهُمْ دَوَى كَدَوَى النَّحْلِ مَائِينَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ). (۱) مثل اینکه انسان را کنار کندوی زنبور عسل گذشته باشد صدای زمزمه زنبورها چگونه بلند است؟ صدای زمزمه حسین و اصحابش به ذکر و دعا و نماز و استغفار این گونه بلند بود. حسین (علیه السلام) می گوید: من امشب را می خواهم شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم (می خواهد شب معراج خودش قرار بدهد)، آن وقت آیا ما نیازی به توبه نداریم؟! آنها نیاز دارند و ما نیازی نداریم؟! بله، آن شب را حسین بن علی با این وضع بسر برد، با این حال عبادت بسر برد، به کارهای خود و اهل بیتش رسیدگی کرد و در آن شب بود که آن خطابه غراً را برای اصحاب خودش قرائت کرد.

باورقی:

۱- دمع السجوم ص ۱۱۸.

## تائب صحرای کربلا

از یک تائب در صحرای کربلا برایتان نام ببرم و عرض آخر من باشد: یک توبه مقبول، یک توبه بسیار بسیار جدی در کربلا توبه حُر بن یزید ریاحی است. حر، مرد شجاع و نیرومندی است. اولین بار که عیدالله زیاد می‌خواهد هزار سوار برای مقابله با حسین بن علی بفرستد، او را انتخاب می‌کند. او به اهل بیت پیغمبر ظلم و ستم کرده است. گفتم وقتی که جنایت بزرگ شد، وجدان انسان (اگر وجدان نیمه زنده‌ای هم باشد) عکس العمل نشان می‌دهد. حالا ببینید عکس العمل نشان دادن مقامات عالی روح در مقابل مقامات دانی چگونه است؟ راوی می‌گوید حر بن یزید را لشکر عمر سعد دیدم در حالی که مثل بید می‌لرزید، تعجب کردم. رفتم جلو، گفتم: چرا! من تو را مرد بسیار شجاعی می‌دانستم و اگر از من پرسیدند: اشجع مردم کوفه کیست، من از تو نمی‌گذشتم، تو چطور ترسیده‌ای؟ لرزه به اندامت افتاده است. گفت: اشتباه می‌کنی، من از جنگ نمی‌ترسم. از چه می‌ترسی؟ من خودم را در سر دو راهی بهشت و جهنم می‌بینم، خودم را میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم، نمی‌دانم چه کنم. این راه را بگیرم یا آن راه را؟ اما عاقبت، راه بهشت را گرفت. آرام آرام اسب خودش را کنار زد به طوری که کسی نفهمید که چه مقصود و هدفی دارد. همینکه رسید به نقطه‌ای که دیگر نمی‌توانستند جلوی او را بگیرند، یک مرتبه به اسب خودش شلاق زد، آمد به طرف خیمه حسین بن علی، نوشته اند سپر خودش را وارونه کرد به علامت اینکه من برای جنگ نیامده‌ام برای امان آمده‌ام. خودش را می‌رساند به آقا ابا عبدالله، سلام عرض می‌کند. اولین جمله اش این است: (هَلْ تَرَى لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟) (۱) آیا توبه این سگ عاصی قبول است؟

فرمود: بله، البته قبول است. کرم حسینی را ببینید! نفرمود آقا اینکه توبه ای است؟! حالا که ما را به این بدبختی نشانده ای، آمده ای توبه می کنی؟ ولی حسین این جور فکر نمی کند. حسین همواره دنبال هدایت مردم است اگر بعد از آنکه تمام جوانانش هم کشته شدند، لشکریان عمر سعد توبه می کردند، می گفت توبه همه تان را قبول می کنم، به دلیل اینکه یزید بن معاویه بعد از حادثه کربلا به علی بن الحسین (علیه السلام) می گوید: آیا اگر من توبه کنم قبول می شود؟ فرمود: بله، تو اگر واقعاً توبه کنی قبول می شود، ولی او توبه نکرد. حر به حسین (علیه السلام) گفت: آقا! اجازه بده من بروم به میدان، جان خودم را فدای شما کنم. فرمود: تو مهمان ما هستی، از اسب بیا پایین، چند لحظه ای اینجا باش، عرض کردم: آقا! اگر اجازه بدهید من بروم بهتر است این مرد خجالت می کشید، شرم داشت، چرا؟ چون با خودش زمزمه می کرد که خدایا من همان گنهکاری هستم که برای اولین بار دل اولیای تو را لرزاندم، بچه های پیغمبر تو را مرعوب کردم.

چرا این مرد حاضر نشد در کنار حسین بن علی بنشیند؟ چون اندیشید که در حالی که من اینجا نشسته ام، نکند یکی از بچه های حسین بیاید و چشمش به من بیفتد و من غرق در شرمندگی و خجالت بشوم.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.  
 با سمک العظیم الاعظم، الاعز الاجل الاکرم یا الله... اللهم اقض حوائجنا و اکف  
 مهماتنا و اشف مرضانا و ارحم موتانا و اد دیوننا و وسع فی ارزاقنا و اجعل عاقبه  
 امورنا خیرا و وفقنا لما تحب و ترضی.

باورقی:

۱- لهوف، ص ۴۳.



## توبه (۲)

(رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ أَنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ

الْخَاسِرِينَ). (۱)

بحث ما در شب گذشته درباره توبه بود. عرض کردیم که توبه اولین منزل اهل سلوک و اهل عبادت و عبودیت است. اگر کسی آهنگ تقرب نزد پروردگار را داشته باشد. برای اینکه خود را آماده کند باید از گذشته سیاه و تیره خود بازگردد و توبه کند.

وعده کردم که توضیحی را که وجود مقدس علی (علیه السلام) درباره توبه داده است و در آن، حقیقت و شرایط و مرحله کمال توبه را توجیه کرده است برای شما بیان کنم. مقدمتاً قبل از اینکه بیان حضرت را در این زمینه عرض کنم به یک سؤال جواب می دهم. آن سؤال این است: توبه چه وقت از انسان قبول می شود، وقت توبه چه موقع است؟ یعنی تا چه وقت انسان مهلت توبه دارد؟

## مهلت توبه

انسان تا در این دنیا هست و رشته حیاتش باقی است و تا وقتی که مرگ مستقیماً به او روی نیاورده است، مهلت برای توبه کردن دارد. تنها در وقتی که

پاورقی:

۱- اعراف / ۲۳.

انسان در چنگال مرگ گرفتار است و هیچ امیدی به نجات ندارد، توبه مورد قبول واقع نمی شود. آن ساعات و لحظات آخر که در تعبیرات حدیثی ساعت معاینه نامیده شده است. (یعنی لحظه ای که انسان مرگ را و جهان دیگر را معاینه می کند، به چشم می بیند، در عین اینکه هنوز زنده است، دنیای دیگر را در مقابل خود حاضر می بیند) قبل از آن لحظه، توبه انسان قبول است ولی در آن لحظه توبه مقبول نیست. همچنان که در عالم آخرت هم توبه معنی ندارد به انسان در آنجا حال توبه پیدا می کند و نه فرضاً اگر بخواهد توبه کند- که قطعاً توبه واقعی نخواهد بود و فقط یک عمل ظاهری است- توبه او پذیرفته است. اما چرا در این مورد این طور است؟ چون جواب دادن به این سؤال مکمل عرایض دیشب من است، از این جهت این بحث را امشب مطرح کردم.

اما اینکه چرا توبه در لحظه معاینه قبول نیست؟ قرآن تصریح می کند که: (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ). (۱) یعنی همینکه انتقام ما را دیدند می خواهند توبه کنند و توبه شان را نمی پذیریم. ساعتی که آن انتقام ما رسید، اظهار ایمان کردن و اظهار توبه کردن فایده ندارد، چرا؟ برای اینکه توبه تنها پشیمانی و بازگشت نیست، یعنی اگر انسان تحت هر عاملی فقط از راه کج خود بازگردد، این توبه شمرده نمی شود. توبه آن وقت است که یک انقلاب درونی در وجود انسان پیدا می شود، یعنی نیروهای شهوانی و غضبی و شیطانی انسان علیه تبهکاریهای او قیام کنند و زمام مملکت وجود انسان را در دست بگیرند. این معنای توبه است، توبه یعنی انقلاب درونی انسان. انسان وقتی به مرحله ای می رسد که احساس می کند در چنگال مرگ گرفتار است و عذاب الهی را می بیند، بدیهی است که در آنجا اظهار ایمان می

پاورقی:

کند. اما این اظهار ایمان، انقلاب مقدس درونی نیست. قرآن در مورد فرعون می گوید: (حَتَّىٰ إِذَا اذْرَكَ الْعُرْقُ قَالَ اٰمَنْتُ اِنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا الَّذِي اٰمَنْتُ بِهِ بَنُو اِسْرَآئِیْلَ). (۱)

فرعون تا در دنیاست و باد دنیا به تنش می خورد، فرعونی می کند، با هیچ استدلالی قانع نمی شود، هیچ نصیحت و موعظه ای را نمی پذیرد، بین سحره و موسی معارضه درست می کند. خود سحره ایمان می آورند و او بیشتر طغیان می کند در صدد کشتن موسی و قومش بر می آید، آنها را تعقیب می کند. هنگامی که در دریا غرق می شود، آب او را فرا می گیرد و خود را در لحظات آخر عمر می بیند و یقین می کند که دیگر راه نجات ندارد می گوید: « اٰمَنْتُ اِنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا الَّذِي اٰمَنْتُ بِهِ بَنُو اِسْرَآئِیْلَ ». من دیگر به خدای موسی ایمان آوردم. اینجا دیگر قبول نمی شود. خدا چرا قبول نمی کند؟ مگر خدا بخل می ورزد؟ نه، توبه باشد قبول می کند این توبه نیست. توبه یعنی انقلاب مقدس درونی. این، انقلاب مقدس درونی نیست. آدمی که در قعر دریا آب تمام اطرافش را گرفته و به هر طرف که نگاه می کند آب می بیند و در این حال اظهار توبه می کند وجدانش منقلب نشده است، فطرتش زنده نشده است، خودش علیه خودش قیام نکرده است، بلکه حالا که خودش را مضطر و بیچاره می بیند، از روی اضطرار اظهار تسلیم می کند. لهذا به او می گویند: (اَلْاَنَ وَ قَدْ عَصٰیْتَ قَبْلُ). (۲) چرا یک ساعت پیش که آزاد بودی این حرف را نزدی؟ اگر یک ساعت پیش در حالی که آزاد بودی این حرف را می گفתי، معلوم بود که در درون تو انقلاب مقدس پیدا شده، اما حالا که این حرف را می زنی این، انقلاب مقدس نیست. اضطرار و بیچارگی است. کدام جانی از جانیهای دنیاست که در آن لحظه ای که گرفتار عدالت می

پاورقی:

۱- یونس / ۹۰.

۲- یونس / ۹۱.

شود اظهار پشیمانی نکند؟ ولی این پشیمانی نیست، اصلاح نیست، علامت به صلاح آمدن نیست. اگر جانی قبل از گرفتار شدن، خودش از درون منقلب شد و در حالی که امکان جنایت برایش بود، دست از جنایت برداشت، این اسمش توبه و بازگشت واقعی است. پس علت اینکه در لحظات آخر، در حال معاینه آن دنیا توبه انسان مقبول نیست، این است که توبه نیست نه اینکه توبه هست و مقبول نیست، اصلاً توبه نیست.

اما اینکه چرا توبه انسان در دنیای دیگر قبول نیست؟ جواب این سؤال اولاً از همان جواب اول روشن شد، چون در آن دنیا هم انسان همه چیز را معاینه کرده و می بیند در آنجا هم وقتی که ادعای توبه می کند و می گوید خدایا پشیمانم، آن اظهار پشیمانی انقلاب مقدس درونی نیست، انقلاب آزاد نیست. ثانیاً انسان همینکه از این دنیا رفت، می داند در حکم چیست؟ در حکم میوه ای است که روی یک درخت بوده و پس از آنکه رسیده است یا به صورت کال و نیم رس (به هر شکلی)، از درخت جدا شده و افتاده است میوه تا روی درخت است تابع نظام درخت است، اگر رشد می کند از طریق درخت رشد می کند، اگر آب به آن می رسد از طریق ریشه های درخت است، اگر ماده غذایی به آن می رسد از طریق درخت می رسد، اگر از هوا استفاده می کند از طریق درخت استفاده می کند، اگر طعمش شیرین می شود به دلیل فعل و انفعالی است که در درخت صورت می گیرد، اگر رنگش تغییر می کند باز به وسیله درخت است، همینکه میوه از درخت افتاد، تمام امکاناتی که برای آن موجود بود از بین می رود تا ساعتی قبل که مثلاً سیبی که روی زمین افتاده است در روی درخت به صورت نیم رس و کال بود، این امکان وجود داشت که رسیده شود، یک مرحله جلو بیاید، رنگش تغییر کند، حجمش بیشتر شود، طعمش مطبوع تر شود، شیرین تر شود، معطر تر شود ولی همینکه از درخت افتاد، تمام امکانات از بین می رود، یعنی آخرین فعلیتش، آخرین حالتش در همان لحظه ای است که از درخت می افتد.

انسان میوه درخت طبیعت است، میوه درخت دنیاست. تمام امکاناتی که برای ما انسانها موجود است، در طبیعت و در دنیا موجود است برای ما خوب شدن در دنیا امکان دارد وسائل بد شدن و بدتر شدن هم باز در دنیا موجود است. ما که در این دنیا هستیم. روی درخت طبیعت و دنیا هستیم میوه این درخت هستیم.

### این جهان همچون درخت است ای گرام ما بر آن چون میوه های نیم خام

تا ما روی درخت طبیعت هستیم، همه امکانات برایمان هست، اگر عبادت کنیم، مثل میوه ای که می رسد رسیده می شویم، اگر گناه کنیم، مانند میوه ای که آفت زده می شود آفت زده می شویم مثل اینکه کرمی یا شته ای از راه درخت به این میوه برسد. توبه هم یکی از امکانات است، مثل آب و غذایی است که از راه درخت طبیعت باید به ما برسد لذا وقتی مردیم دیگر به ما نمی رسد، چرا؟ چون عرض کردم توبه یک انقلاب مقدس است و همه تغییرها و انقلاب ها و حرکتها مال این دنیاست، همه تغییر مسیر دادنها و تغییر جهت دادنها مال این دنیاست، بالا رفتن و پایین رفتن در این دنیاست همینکه پا به آن دنیا گذاشتیم، در هر حد و درجه ای که هستیم، در هر مسیری که هستیم، به سوی هر چیزی که هستیم در همان جا متوقف می شویم آخرین حد فعلیت تمام شده است. یک مثال دیگر: یک طفل تا در رحم مادر است وابسته به وجود مادر است، غذایش از ناحیه مادر است مایع و آب بدنش از وجود مادر است، سلامت و بیماری اش از ناحیه مادر است اما همینکه از مادر متولد شد، دیگر وابستگی اش به او تمام می شود، یک نظام دیگر بر زندگی او حکومت می کند و دیگر یک لحظه نمی تواند با نظام پیشین که نظام رحم است زندگی کند. انسان پس از آنکه از این دنیا رفت، نظام زندگی اش با کلی تغییر می کند و عوض می شود و

امکان ندارد کوچکترین استفاده ای از نظاماتی که در این دنیا هست بکند. عمل و توبه، پیشروی و پسروی، بالا رفتن و پایین رفتن و تغییر مسیر و جهت دادن، همه مال این دنیاست.

این کلام علی (علیه السلام) است: **(الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ)** (۱) می گوید: ایها الناس! امروز روز عمل است و روز حساب نیست. دنیا محل مجازات و رسیدن به حساب نیست. نه اینکه بخواهد بگوید هیچ مکافاتی در دنیا نیست. بعضی از احوال در دنیا مکافات است و بعضی از بدبختیهایی که در دنیا به انسان می رسد نتیجه عمل انسان است. اما نه خیال کنید که حساب هر عمل بدی را خدا در این دنیا می رسد و نه خیال کنید که هر حالت بدی که انسان پیدا می کند در نتیجه یک عمل گذشته اوست. این جور نیست. بنابراین آیا اگر انسانی در این دنیا سختی ای دید، دلیل بر بدی عمل اوست؟ مثلاً اینکه سیلی آمد و پاکستانیها را از بین برد. (۲) دلیل بر بدی عمل آنهاست؟ یعنی خدا به حساب آنها در این دنیا رسیده است؟ نه، این جور نیست. درس اسلام به ما این است: **«الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»** «دنیا دار عمل است، دار رسیدگی و حساب کردن نیست. برعکس، آخرت دار عمل نیست، منحصرأً دار حساب است و بس.

پس سرّ اینکه توبه انسان محدود است به قبل از معاینه موت و آثار آن، و پس از آنکه انسان موت را معاینه کرد نظیر فرعون، دیگر توبه او قبول نیست و همچنین سرّ اینکه در عالم آخرت توبه ای نیست، همینها بود که برای شما عرض کردم.

باورقی:

---

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۴۲.

۲- اشاره به سیلی که در آن زمان در پاکستان جاری شد.

از اینها چه نتیجه ای باید بگیریم؟ سخن علی را (الْيَوْمَ عَمَلٌ) از فرصت باید استفاده کنیم. از آن کسانی نباشیم که توبه را تأخیر می اندازند به حساب اینکه وقت باقی است. خدا می گوید: (يَعِدُهُمْ وَيَمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا). (۱) این وعده ها که: دیر نمی شود، هنوز از عمر ما خیلی باقی است، هنوز یک گل از صد گل ما باز نشده است، وعده های شیطانی است، فریبهای نفس اماره است. انسان نباید توبه را تأخیر بیندازد. مقدمه من تمام شد حال وارد سخن علی (علیه السلام) بشویم:

### توبه از نظر علی (علیه السلام)

وقتی آن شخص در حضور مبارک علی (علیه السلام) استغفار کرد و علی (علیه السلام) احساس کرد که او معنی و حقیقت و اوج استغفار را نمی داند، با تعرض به او فرمود: (تَكَلَّتْ أَمْكُ اتَّذَرَى مَا الْأَسْتِغْفَارُ؟ الْأَسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَالِيْنَ). (۱) ای خدا مرگت بدهد! ای مادرت به عزای تو بنشیند و بگیرد! تو لفظ استغفار را می گویی؟ اصلاً می دانی که حقیقت استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است. یعنی مردمی که در آن درجات بالا از مقامات قرب قرار گرفته اند. بعد فرمود: استغفار و توبه یک کلمه است بر اساس شش پایه. این شش پایه را که علی (علیه السلام) بیان کرده است، علما این طور درک کرده اند که دو تا از اینها رکن و اساس توبه، دو تای دیگر شرط قبول توبه (یعنی دو تا ماهیت توبه را تشکیل می دهند و دو تای دیگر شرط قبول توبه ماهیت دار را) و دو تای آخر

پاورقی:

۱- نساء / ۱۲۰.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۰۹.

شرط کامل شدن توبه هستند. حالا این شش پایه چیست؟

فرمود: «**أَوَّلُهَا التَّوْبَةُ عَلَى مَا مَضَى**» اولین شرط (رکن) توبه پشیمانی و حسرت و تأسف و آتش درونی و ناراحتی است بر آنچه که گذشته است. یعنی توبه آن وقت واقعاً توبه است که شما نگاهی به صفحه سیاه اعمال گذشته خودتان بکنید، یک مرتبه یک ندامتی یک پشیمانی زیادی، یک تأسف و حسرت فوق العاده ای در شما ایجاد شود و دلتان آتش بگیرد که اینچه کاری بود که من کردم؟! دیده اید گاهی انسان یک کاری می کند به خیال اینکه برایش سود دارد بعد از اینکه آن را انجام می دهد یک وقت می بیند که این کار برایش مثلاً ده هزار تومان ضرر داشته است. وقتی که می فهمد این کارش اشتباه بوده است، می گوید: آخ! و انگشت سبابه اش را می گزد: ای وای! چرا من این کار را کردم؟! اسم این را می گذارند پشیمانی، ناراحتی که گاهی می گویند: آقا! یک کاری کردم و الان به قدری پشیمانم که اگر پشیمانی شاخ می داشت من شاخ درآورده بودم! شرط اول توبه کردن چنین پشیمانی و ندامتی است.

خدای ناخواسته لب به یک حرام مثلاً شراب آلوده ای، یکدفعه فکر می کنی که آخر قرآن درباره شرابخواری چه گفته است؟ قرآن گفته است: (يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ). (۱) شراب، قمار و آن کارهای بت پرستی، پلیدی است. اگر صلاح و سعادت و رستگاری می خواهید، از اینها دوری بجوید شرابخواری با سعادت و رستگاری جور در نمی آید. قمار در اسلام حرام است از گناهان کبیره است. به هر شکلی که می خواهد باشد مسلمان قمار نمی کند.

این چه مسلمانی ای است که من و شما داریم و کبائر محرمات اسلامی را هم

پاورقی:



مرتکب می شویم؟ قرآن دیگر چقدر در مورد همین معصیت رایج میان ما، یعنی غیبت کردن و تهمت زدن داد بکشد؟! به خدا قسم انسان از اینهمه تهمتهایی که میان مردم است تعجب می کند. می دانید تهمت یعنی چه؟ ما دو گناه کبیره درجه یک داریم: یکی از آنها دروغ گفتن است و دیگری غیبت کردن گناه کبیره یعنی گناهی که انسان به وسیله آن استحقاق جهنم را رفتن را پیدا می کند. (لا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا اِيْحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا). (۱)

مردم! غیبت یکدیگر را نکنید آیا هیچیک از شما دوست دارد که گوشت برادر مسلمانش را در حالی که مرده است بخورد؟! گوشت مرده چقدر تنفرآور است، خصوصاً اگر انسان مرده را بشناسد و دوستش بوده باشد. دیگر بالاتر از این تعبیر هم هست؟ تهمت یعنی دروغ به علاوه غیبت، یعنی دو گناه که با همدیگر توأم شوند اسمش می شود تهمت، و چقدر در میان ما تهمت زدن رایج است! و بعضی از ما که می خواهیم مقدسی کنیم، یک می گویند اوّل حرفمان می آوریم، مثلاً شخصی به یک نفر تهمتی زده، می خواهیم از گردن خودمان رد کنیم، خیال می کنیم که سر خدا را هم شود کلاه گذاشت! می گوییم: می گویند فلانی این طور است. قرآن جلوی این را هم گرفته است، این را هم یک گناه بزرگ شمرده است، می گوید: (اِنَّ الَّذِيْنَ يَحِبُّوْنَ اَنْ تَشِيْعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ). (۲) آنان که دوست دارند در میان مردم حرف زشتی درباره فرد مؤمنی، افراد مؤمنی، یک مؤسسه ایمانی شیوع پیدا کند (برایشان عذاب دردناکی است) اگر از یک احمقی یا مغرضی یا کسی که معلوم است که ریشه حرفش در کجاست درباره کسی حرفی شنیدید، حق ندارید بگویید شنیده ام،

باورقی:

۱- حجرات / ۱۲.

۲- نور / ۱۹.

می گویند. خود این می گویندها اشاعه دادن فحشاست.

و گناهان دیگر هم همین طور. آن که چشم چرانی می کند، به ناموس مردم خیانت می کند، باید بداند که پیغمبر فرمود: **(زَنَى الْعَيْنِ النَّظْرُ)**. (۱) زناى چشم، چشم چرانی کردن است. (همین طور) آن که نماز را ترک کرده، آن که روزه را ترک کرده است. من نمی دانم ما چه جور مسلمانهایی هستیم؟! انسان خجالت می کشد در ماه رمضان در این خیابانها راه برود، علنی سیگارها را گوشه لبشان گذاشته اند و راه می روند! یکی را می بینی که در ماشین نشسته و سیگار هم گوشه لبش است. هر سال هم شهربانی اعلامی می کند که کسی حق ندارد متعرض روزه خوارها بشود، خود شهربانی اقدام می کند ما هم ندیده ایم که پاسبانی به یک روزه خوار تذکر بدهد. روزه خواری علنی، هتک حرمت اسلام است. این عمل یعنی فحش دادن به قرآن یعنی فحش دادن به پیغمبر اسلام. اگر می خواهی روزه بخوری برو در خانه ات بخور. اگر روزه را در خانه ات بخوری یک گناه کبیره کرده ای ولی وقتی روزه را علنی در خیابانها می خوری، علاوه بر اینکه روزه خواری، فحش هم به اسلام داده ای.

برای توبه کردن، اوّل باید یک توجهی به غیبتهای خودمان بکنیم، توجهی به شراب خواریهای خودمان بکنیم، توجهی به تهمت زدنهای خودمان بکنیم، توجهی به قمارهای خودمان بکنیم، توجهی به چشم چرانی های خودمان بکنیم، خانمها توجهی به لخت بودن هایشان نکنند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من در معراج زنهایی را دیدم که آنها را از موهایشان آویخته بودند و با تازیانه های آتشین می زدند، متحیر از جبرئیل پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟! جبرئیل گفت: زنانی از امت تو که موهایشان را از نامحرم نمی

پاورقی:

۱- بحارالانوار، ج ۱۴.

پوشاندند. آن وقت که بی حجابی نبود ولی پیغمبر به چشم باطن دید. (اینها از هزار و چهارصد سال پیش در کتابها هست) گفت: زنانی را دیدم که از پستانهایشان آویخته بودند پستانشان را شلاق می زدند، زنانی چنین و چنان بوده اند چه کسانی بودند؟ فرمود: به من گفتند اینها زنانی از امت تو هستند که بدنشان را به مردم ارائه می دهند. آخر این چهار روز دنیا چقدر برای انسان ارزش دارد که انسان خود را تا ابد به عذاب الهی گرفتار کند؟! به خدا قسم راست است، به اصطلاح مولای درزش نمی رود. آخر پرده دری تا کی؟ علیه خدا قیام کردن تا کی؟ به پیغمبر اسلام فحش دادن تا کی؟ حالا فحش لفظی باشد یا کتبی. آدم چه بگوید که در این مملکت کتاب منتشر می شود که سر تا پایش فحش صریح به پیغمبر اسلام است و شماره رسمی هم پشتش خورده است، اجازه نشر هم به آن داده اند! به خود بیایید، یک ذره فکر کنید، غفلت تا کی؟ (الْمُ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِنْ تَخْشَعُوْا لِّلّٰهِ وَ مَا نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ). (۱) آیا نرسیده آن وقتی که این دل‌های ما خشوع پیدا کنند، خاشع شوند، نرم شوند برای یاد خدا و به این قرآن حقی که از جانب خدا نازل شده است اعتنایی بکنیم، به تعلیماتش توجهی بکنیم؟! هی محرم بیاید، دلمان حداکثر به این خوش باشد که می رویم در جلسه ای شرکت می کنیم و قطره اشکی می ریزیم، والله اینها کافی نیست. باید یک فکر اساسی به حال خودمان و اسلامان بکنیم. بچه هایمان از دست رفتند. پسرهایمان از دست رفتند، دخترهایمان از دست رفتند، جامعه مان از دست رفت، یک فکری بکنیم، توبه بکنیم.

پاورقی:

## رکن اوّل توبه: ندامت و پشیمانی

فرمود: شرط (رکن) اوّل توبه این است که روح آتش بگیرد، مشتعل بشود، خودت را غرق در حسرت ببینی، غرق در ندامت و پشیمانی ببینی. چشمت را بر روی گناهانت باز کن، یک محاسبه اعمالی برای خودت درست کن، از خودت حساب بکش، ببین روزی چند گناه کبیره مرتکب می شوی. شیخ بهایی می گوید:

جد تو آدم بهشتش جای بود  
قدسیان کردند بهر او سجود  
یک گنه ناکرده گفتندش تمام  
مذنبی مذنب، برو بیرون خرام  
تو طمع داری که با چندین گناه  
داخل جنت شوی ای رو سیاه؟

## رکن دوّم: تصمیم به عدم بازگشت

شرط (رکن) دوّم توبه چیست؟ فرمود: « **الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ** » یک تصمیم مردانه، یک تصمیم جدی که دیگر من این عمل ناشایست را تکرار نمی کنم. البته شما را با این شعری که خواندم مایوس نکرده باشم، نگویید پس کار تمام است، نه ( **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** ). (۱) از رحمت الهی مایوس نباشید از هر چه گناه دارید برگردید، خدا می پذیرد همه شرایط را ذکر کرده اند. ولی حد و اندازه

برای گناه ذکر نکرده اند، نگفته اند اگر گناهت به این حد رسید توبه ات قبول می شود و از آن بالاتر که شد نه، بلکه گفته اند توبه کن قبول می شود اما به شرط اینکه واقعاً توبه کنی، اگر آتش درونی در تو پیدا بشود، انقلاب مقدس در روح تو پیدا بشود و تصمیم بر عدم عود بگیری، توبه تو قبول است اما به شرط اینکه تصمیم تو واقعاً تصمیم باشد، نه اینکه بیایی اینجا پیچ بچی هم با خودت بکنی و بگویی عجب وضع بدی داریم و بیرون که رفتی فراموش کنی این به درد نمی خورد و بدتر است. امام فرمود: کسانی که استغفار می کنند و باز گناه را تکرار می کنند. استغفارشان از استغفار نکردن بدتر است چون این مسخره کردن توبه است، استهزاء خداست، استهزاء توبه است.

این دو رکن توبه است: اوّل ندامت، حسرت، اشتعال درونی، ناراحتی از گذشته، پشیمانی کامل از گناه، و دوّم تصمیم قاطع و جدی برای تکرار نکردن گناه. اما توبه دو شرط هم دارد:

### شرط اوّل توبه: بازگرداندن حقوق مردم

شرط اوّل این است که حقوق مردم، حق الناس را باید برگردانی. خدا عادل است، از حقوق بندگان نمی گذرد. یعنی چه؟ مال مردم را خورده ای؟ باید یا آن مال را به صاحبش برگردانی یا لااقل او را راضی کنی. از مردم غیبت کرده ای؟ باید استرضاء کنی، بروی خودت را بشکنی بگویی آقا من از تو غیبت کرده ام، خواهش می کنم از من راضی باش.

پاورقی:

۱- زمر / ۵۳.

جریانی من خودم دارم که نمی‌دانم گفتنش درست است یا نه. طلبه بودم، در ایام طلبگی هم البته کمتر از جاهای دیگر، ولی اتفاق می‌افتد که انسان در یک مجلسی می‌نشیند عده‌ای از این آقا و آن آقا غیبت می‌کنند. یک وقت هم می‌بینی خود انسان گرفتار می‌شود خدا رحمت کند مرحوم آیه الله العظمی آقای حجت (رضوان الله علیه) را. من یک دفعه در شرایطی قرار گرفتم و با اشخاصی محشور بودم که این مرد- که حق استادی به گردن من داشت و من سالها خدمت ایشان درس خوانده بودم و حتی در درس ایشان در یک مسابقه عمومی از ایشان جایزه گرفته بودم- مورد غیبت واقع شد. یک وقت احساس کردم که این درست نیست، من چرا در چنین شرایطی قرار گرفتم؟ ایشان در یک تابستانی به حضرت عبدالعظیم تشریف آورده بودند. یک روز بعد از ظهری بود. رفتم درب خانه ایشان را زدم، گفتم بگویید فلانی است. ایشان در اندرون بودند. اجازه دادند. یادم هست که رفتم داخل. کلاهی به سرایشان بود و بر بالشتی تکیه کرده بودند (پیرمرد و مریض بود، دو سه سال قبل از فوت ایشان بود). گفتم: آقا آمده‌ام مطلبی را به شما عرض کنم. فرمود: چیست؟ گفتم: من از شما غیبت کرده‌ام ولی البته کم، اما غیبت نسبتاً زیادی شنیده‌ام، و من از این کار پشیمانم که چرا در جلسه‌ای که از شما غیبت می‌کردند حاضر شدم و شنیدم و چرا احیاناً به دهان خودم هم غیبت شما آمد، و من چون تصمیم دارم که دیگر هرگز از شما غیبت نکنم و هرگز هم غیبت شما را از کسی استماع نکنم، آمده‌ام به خود شما عرض کنم که مرا ببخشید، از من بگذرید، این مرد با بزرگواری‌ای که داشت، به من گفت: غیبت کردن از امثال ما دو جور است: یک وقت به شکلی است که اهانت به اسلام است و یک وقت به شخص ما مربوط می‌شود. من می‌دانستم مقصود ایشان چیست. (گفتم) نه، من چیزی نگفتم و جسارتی نکردم که به اسلام توهین بشود، هر چه بوده مربوط به شخص خودتان است. گفت: من گذشتم.

انسان اگر می خواهد توبه کند باید حقوق و دیون مردم را بپردازد. آن کسی که زکات به او تعلق گرفته و نداده، حق الناس به گردنش است و باید بپردازد و آن کسی که خمس به او تعلق گرفته و نداده. حق الناس به گردنش است و باید بپردازد. آن کسی که رشوه خورده است باید به صاحبش برگرداند. هر کسی از هر راه حرامی مال به دست آورده باید برگرداند. اگر جنایتی بر کسی وارد کرده است، باید او را استرضاء کند. همینطوری که نمی توان گفت: توبه! علی (علیه السلام) فرمود: شرط توبه این است که حقوق مردم را بپردازی. مثلاً مال مردم را خورده ای و حالا هیچ چیز نداری که بدهی و در یک شرایطی هم هستی که به او دسترسی نداری (مثلاً او مرده است). در اینجا استغفار کن، برایش طلب مغفرت کن. خدا ان شاء الله او را راضی می کند.

### شرط دوم: ادای حقوق الهی

شرط دوم توبه این است که حقوق الهی را ادا کنی. حق الهی یعنی چه؟ مثلاً روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه هایی را که خورده ای باید قضا کنی. نمازهایی را که ترک کرده ای باید قضایش را بجا بیاوری. مستطیع بوده ای و حج نرفته ای، حجت را باید انجام بدهی. اینها شوخی نیست. در مسأله حج وارد است که اگر کسی مستطیع بشود و هیچ عذر شرعی نداشته باشد (یعنی استطاعت طبیعی داشته باشد و از نظر راه مانعی نباشد، استطاعت مالی داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهد، استطاعت بدنی داشته باشد و مریض نباشد که قدرت رفتن نداشته باشد) و در عین حال به حج نرود و نرود تا بمیرد، چنین کسی هنگام مردن، مسلمان از دنیا نخواهد رفت، فرشتگان الهی می آیند و به او می گویند: (مَتَّ اَنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَ اَنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا). (۱) تو که این رکن

اسلامی را بجا نیاورده ای، حالا مخیر هستی، می خواهی یهودی بمیر، می خواهی نصرانی بمیر، تو دیگر نمی توانی مسلمان بمیری.

چطور می شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟ یادم افتاد دو سه شب پیش که راجع به فضیل بن عیاض صحبت کردم، بعد نامه ای به من دادند از یک خانم محترمه ای که در آن نوشته بودند شما اگر به مستمعین خودتان احترام می گزارید، این را هم در جلسه بگویید چون گفتنش مانعی ندارد بلکه بهتر هم هست، من می گویم:

ایشان نوشته بود که من فقط یک شب برای اولین بار به اینجا آمدم و شدیداً تحت تاثیر قرار گرفتم. تصمیم گرفتم باز هم به اینجا بیایم. امشب آمده ام و شبهای دیگر خواهم آمد. من لیسانسه علوم تربیتی هستم، مدیره هستم (حالا یادم نیست در دبستان یا دبیرستان) شما اینهمه گفتید فضیل بن عیاض یک آیه قرآن را شنید و منقلب شد. یا راجع به نماز و حضور قلب گفتید. من بدبخت که اساساً معنی قرآن را نمی فهمم چه کنم؟ من که معنی نماز را نمی فهمم، حضور قلب برای من چه مفهوم و معنایی دارد؟ به زبان حال کانه نوشته که ما کودکان رفتیم و دبستان و دبیرستان رفتیم و دانشگاه را طی کردیم ولی قرآن را به ما یاد ندادند که ندادند. پس شما در اینجا وسیله ای فراهم کنید برای اینکه زبان عربی را تعلیم بدهند تا حدودی که مردم کم و بیش با معانی قرآن آشنا بشوند، با معنی نماز آشنا بشوند و لاقلاً بتوانند نماز را با روح بخوانند، قرآن را با روح تلاوت کنند، یک آیه قرآن که خوانده می شود، بفهمند.

من می خواهم یک جواب عمومی بدهم (با مشورت رفقا). اینجا (۲) همیشه

باورقی:

۱- وسائل، ج ۸ - ص ۲۰ و ۲۱.

۲- حسینیہ ارشاد.



اعلام کرده است و این را از اوجب واجبات می داند که مسلمانها با زبان عربی آشنا بشوند. بفهمند که در نماز چه می گویند، قرآن خودشان را بفهمند. ولی چه باید کرد، حرص دنیا آنچنان ما را گرفته است که چون زبان انگلیسی کلید درآمد و مادیات است. بچه هفت ساله مان را هم می فرستیم تا زبان انگلیسی یاد بگیرد. کمتر خانواده ای است که لااقل یک نفر در آن زبان انگلیسی را نداند ولی حاضر نیستیم یک کلاس عربی تشکیل بدهیم و زبان عربی را به خاطر خدا یاد بگیریم، به خاطر نمازمان یاد بگیریم، به خاطر قرآنمان یاد بگیریم. برای چندمین بار اعلام می کنیم که ما در اینجا آمدگی تشکیل دادن کلاس، هم برای زنان و هم برای مردان را داریم. یک عده بیایند و نام نویسی کنند، خانمها در کلاس خودشان و آقایان در کلاس خودشان. این موسسه حاضر است برای اینها به طور رایگان وسیله فراهم کند تا زبان عربی را یاد بگیرند، چون واجب است.

## شرط اوّل کمال توبه

بعد علی (علیه السلام) دو موضوع را فرمود که شرط کمال توبه واقعی است. فرمود: توبه آن وقت توبه است که این گوشتهایی را که در حرام رویانیده ای آب کنی، اینها گوشت انسان نیست. یعنی چه؟ یعنی این گوشتهایی که در مجالس شب نشینی در بدن آمده است، این هیכלی که درست کرده ای از حرام و استخوان از حرام است، پوستت از حرام است، گوشتت از حرام است، خونت از حرام است، باید کوشش کنی که اینها را آب کنی و بجای اینها گوشتی که از حلال روییده باشد پیدا شود. خودت را ذوب کن. حتماً باور نمی کنید. ابوی ما نقل می فرمودند که مرحوم حاج میرزا حبیب رضوی خراسانی - که شعرهایش را حالا زیاد می شنوید و یکی از مجتهدین بزرگ خراسان و مردی

عارف و فیلسوف و حکیم بوده است- هیکل خیلی بزرگی داشت و مرد بسیار چاقی بود. این مرد در اواخر عمرش با شخصی که اهل دل و معنا و حقیقت بوده مصادف می شود. حاج میرزا حبیب با آن مقامات علمی و با آن شهرت اجتماعی و با اینکه مجتهد درجه اول خراسان بود، رفت پیش این مرد زاهد متقی و اهل معنی زانو زد. ایشان گفتند: بعد از مدتی حاج میرزا حبیب با آن هیکل را دیدم در حالی که کوچک شده بود. (مردم می روند اروپا برای لاغر شدن رژیم غذایی می گیرند!) ما دیدیم هیکل حاج میرزا حبیب در آخر عمرش کوچک شده، آب شده. مصداق سخن علی (علیه السلام) شد که این گوشتهایی را (البته من به ایشان جسارت نمی کنم و نمی گویم از راه حرام) که در حال غفلت روییده است، آب کن.

### شرط دوم کمال توبه

ششمین شرط را هم برایتان عرض کنم. فرمود: به این بدن که اینهمه لذت معصیت را چشیده است، رنج طاعت را بچشان. از نازک نارنجی بودن بیرون بیا یا نارنجک گری آدم بنده خدا نمی شود. اصلاً انسان نمی شود، آدم نازک نارنجی انسان نیست. روزه می گیری سخت است، مخصوصاً چون سخت است بگیر. شب می خواهی تا صبح احیا بگیری برای سخت است، مخصوصاً چون سخت است این کار را بکن. یک مدتی هم به خودت رنج و سختی بده، خودت را بُدب کن.

## دو تعبیر قرآن

قرآن دو تعبیر دارد که این دو تعبیر را بعد از توبه ذکر کرده است، یکی اینکه توبه را با تطهیر توأم می کند، مثلاً می گوید: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ). (۱) خدا توبه کنندگان و شستشوگران را دوست می دارد. قرآن چه می خواهد بگوید؟ می گوید توبه کن و با آب توبه خودت را شستشو بده، پاک کن. چشم بینا داشته باش، نظافت تنها به هیکل و بدن نیست. نظافت بدن را خوب درک کرده ایم. البته این نه تنها عیب نیست که کمال هم هست، باید هم درک کنیم. پیغمبر ما از نظیف ترین مردم دنیا بود. هر روز می رویم دوش می گیریم، هر چند روز یک بار تمام بدن خودمان را صابون می زنیم، پیراهن خودمان را عوض می کنیم. کت و شلوار خودمان را مرتب لکه گیری می کنیم، چرا؟ می خواهیم پاکیزه باشیم. آخر تو فقط همین هیکل هستی؟! خودت را پاکیزه کن، روح را پاکیزه کن، قلبت را پاکیزه کن، دلت را پاکیزه کن. این قلب و دل و روح را با آب توبه پاکیزه کن. (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ).

تعبیر دیگر قرآن این است که توبه را در موارد دیگری مقرون به کلمه اصلاح می کند: (فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ اصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ). (۲)

دیشب عرض کردم که یکی از مشخصات و خصوصیات انسان این است که گاهی نیمی از وجود او علیه نیم دیگر وجودش قیام می کند، انقلاب می کند. و

باورقی:

۱- بقره / ۲۲۲.

۲- مائده / ۳۹.

عرض کردم که این قیام و انقلاب، گاهی از طرف مؤلفات دانی وجود انسان است: شهوت قیام می کند، غضب قیام می کند، شیطنت قیام می کند، وجدان قیام می کند، دل و عمق ضمیر قیام می کند. اگر قیام از طرف مؤلفات نامقدس وجود انسان باشد (اینجا که عالی و دانی می گوئیم یعنی مقدس و غیر مقدس)، از طرف عناصر حیوانی باشد، نتیجه این قیام و انقلاب، بلبشوست، اسمش بلواست، دیشب مثال زدم: افرادی که به نام قدس و زهد و تقوا از لحاظ شهوات محرومیت کشیده اند و به خودشان محرومیت داده اند، یکمرتبه می بینید که افسار گسیخته می شوند، یک حالت بلوا و آشوب عجیبی بر آنها حکمفرما می شود.

اسم این جز انفجار و بلوا نیست. ولی این بر خلاف قیام و انقلابی است که از طرف عناصر مقدس وجود انسان ایجاد می شود. انقلابی که عقل در وجود انسان بکند، کودتایی که فطرت خدانشناسی و خداپرستی انسان در وجود او بکند، یک انقلاب مقدس است. انقلاب مقدس توأم با اصلاح است. انقلاب مقدس آثار شوم گذشته را از بین می برد. انقلاب مقدس قصاص می کند. (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولٰٓئِكَ) (۱) عرض کردم که علی (علیه السلام) فرمود: از بدن خودت انتقام بکش، قصاص بگیر، گوشتهایی را که از حرام روییده است آب کن، این همان قصاص کردن و انتقام گرفتن از شهوات نفسانی است. انقلاب وقتی که مقدس شد، می خواهد آثار شوم گذشته را از میان ببرد و از میان هم می برد. این است که قرآن این طور تعبیر می کند: (فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ اصْلَحَ) آن که توبه کند و اصلاح نماید. اصلاً، توبه یک قیام اصلاحی است و غیر از این چیزی نیست.

شب احیاء است و باید دعا کنیم و قرآن به سر بگیریم، لذا من عرایض خودم

پاورقی:

را مختصر می‌کنم. دیشب عرض کردم یکی از مشخصات انسان توبه است و عرض کردم که تغییر مسیر دادن، تغییر جهت دادن، از مختصات انسان نیست، در حیوانات هم هست و حتی در گیاه هم تا حدودی هست، ولی آن تغییر مسیری که نامش توبه است و به معنی نوعی انقلاب مقدس درونی است، از مختصات انسان است. این مطلب را در نظر داشته باشید.

## کار مختص انبیاء و اولیاء

یکی از مختصات و ممیزات انبیاء نسبت به سایر رهبران بشری این است که سایر رهبران بشری که انقلابی در اجتماع به وجود می‌آورند، حداکثر موفق می‌شوند گروهی، طبقه ای یا طبقاتی از افراد بشر را علیه طبقه یا طبقاتی دیگر برانگیزانند، دو جبهه در اجتماع به وجود بیاورند و یک جبهه را علیه جبهه دیگر برانگیزانند، به اصطلاح چوب به دست اینها بدهند، اسلحه به دست اینها بدهند و وادارشان کنند که بر سر آنها بکوبند. البته این کار خوبی است. در کجا کار خوبی است؟ در جایی که یک طبقه ظالم و یک طبقه مظلوم به وجود بیاید دعوت کردن مظلوم به احقاق حق خودش یک عمل انسانی است که در اسلام این عمل وجود دارد. پیغمبران هم این کار را می‌کردند و مخصوصاً در برنامه اسلام و تشویق و تقویت مظلوم علیه ظالم هست. از وصایای علی (علیه السلام) به دو فرزند بزرگوارش حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) است که: (کُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا). (۱) همیشه دشمن ستمگر و یار مظلوم و

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام نامه ۴۷.

ستمکش علیه ستمگر باشید.

ولی یک عمل دیگر هست که سایر رهبران انقلاب ها در دنیا قادر به انجام آن نیستند، فقط پیغمبران قادر بوده اند، غیر از آنها کسی قادر نیست و آن این است که خود بشر را علیه خودش برانگیزانند یعنی کاری کنند که بشر خودش احساس گناه کند و بعد خودش علیه خودش قیام کند، انقلاب مقدس کند، کودتا کند، که نام آن توبه است. شما در غیر انبیاء یک نفر را پیدا نمی کنید که قدرت داشته باشد مردم را علیه تبهکاریهای خودشان وادار به قیام و انقلاب کند. پیغمبران نه تنها مظلوم را علیه ظالم بر می انگیزتند، بلکه می توانستند خود ظالم را علیه خودش برانگیزانند! شما اگر تاریخ اسلام را مطالعه کنید می بینید اسلام، هم مظلوم و فقیر و مستضعف و به اصطلاح حقیر شمرده شده را علیه آن گردن کلفت ها مثل ابوسفیان ها و ابوجهل ها برانگیخته است و آنها را با همان مستضعفین هم ردیف و هم صف کرده و یک صف قرار داده است. این دیگر فقط در قدرت انبیاء و اولیاء است. برانگیختن بشر علیه تبهکاریهای خودش، در قدرت غیر انبیاء و اولیاء نیست.

### توبه بشر حافی

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) از بازار بغداد می گذشت (می دانیم وضع امّا چطور بوده است، باکبکه و طنطنه و این حرفها نبوده است) از یک خانه ای صدای ساز و آواز و طرب و بزن و بکوب بلند بود. وقتی که امام از جلوی آن خانه می گذشت، کنیزی از خانه بیرون آمده بود در حالی که ظرف خاکروبه ای در دست داشت که آورده بود تا مثلاً مامورین شهرداری آن را ببرند امام از او پرسید: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز از این سؤال تعجب کرد، گفت:

معلوم است که آزاد است. صاحب این خانه بشر است که یکی از رجال و شخصیت‌های معروف این شهر است. این چه سرّ‌الی است که شما می‌کنید؟! حالا شاید سرّ‌ال و جواب‌های دیگری هم رد و بدل شده است که اینها در تاریخ و حدیث نوشته نشده است ولی اینقدر هست که برگشتن این کنیز طول کشید وقتی که به خانه برگشت، صاحبخانه (بشر) از او پرسید: چرا طول کشید، چرا دم در معطل شدی؟ گفت: یک آقایی آمد از اینجا رد بشود با این نشانی و این علائم. با من چنین گفتگو کرد، از من این جور سرّ‌ال کرد و این جور جواب دادم، در آن آخر کار به من گفت: بله معلوم است که او بنده نیست و آزاد است، اگر بنده می‌بود که این سر و صداها اینجا بلند نبود: این بزن و بکوب‌ها نبود: این شرابخواری‌ها نبود: این عیاشی‌ها نبود. بشر تا این جمله را شنید و با علامّاتی که این زن از آن مرد گفت و تعریف کرد فهمید که موسی بن جعفر بوده است. (حالا وادار کردن به توبه و انقلاب درونی ایجاد کردن این است. اینها دیگر از کارهای انبیاء و اولیاء است. غیر انبیاء و اولیاء قدرت چنین کاری را ندارند). این مرد مهلت کفش بپا کردن هم پیدا نکرد با پای برهنه دوید دم درب. پرسید: از کدام طرف رفت؟ گفت: از این طرف دوید تا به امام رسید. خودش را به دست و پای امام انداخت و گفت: آقا! شما راست گفتید، من بنده هستم، ولی حس نمی‌کردم که بنده هستم. از این ساعت می‌خواهم واقعاً بنده باشم. آمده‌ام به دست شما توبه کنم. همان‌جا به دست امام توبه کرد و برگشت و تمام آن بساط را از میان برد. و از آن پس هم دیگر کفش به پایش نکرد و در بازارها و خیابانهای بغداد با پای برهنه راه می‌رفت و به او می‌گفتند: بشر حافی یعنی بشر پابرهنه. گفتند: چرا با پای برهنه راه می‌روی؟ گفت: چون آن توفیقی که در خدمت امام موسی به جعفر نصیب من شد در حالی بود که پایم برهنه بود. دلم نمی‌خواهد که کفش به پایم کنم می‌خواهم آن هیأتی را که در آن، توفیق نصیب من شد برای همیشه حفظ کنم.

## توبه ابولبابه

بنی قریظه خیانتی به اسلام و مسلمین کردند. رسول اکرم تصمیم گرفت که کار آنان را یکسره کند. آنها گفتند: ابولبابه را پیش ما بفرست. او با ما هم پیمان است. ما با او مشورت می کنیم. پیغمبر اکرم فرمود: برو. او هم رفت. با او مشورت کردند ولی در اثر یک روابط خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را رعایت نکرد. جمله ای گفت، اشاره ای کرد که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان بود و به ضرر مسلمین. آمد بیرون و احساس کرد که خیانت کرده است. حالا هیچ کس هم خبر ندارد قدم که بر می داشت و به طرف مدینه می آمد، این آتش در دلش شعله ورتر می شد. به خانه آمد ولی نه برای دیدن زن و بچه، بلکه یک ریسمان، با خودش برداشت و رفت به مسجد پیغمبر. خودش را با ریسمان، محکم به یک ستون بست و گفت: خدایا! تا توبه من قبول نشود، من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد. فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت، دخترش می آمد و ریسمان را باز می کرد. مقدار مختصری هم غذا می خورد. مشغول التماس و تضرع بود: خدایا! غلط کردم، گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیغمبر تو خیانت کردم. خدایا تا توبه من قبول نشود من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد تا بمیرم. گفتند: یا رسول الله! ابولبابه چنین کرده است، فرمود: اگر پیش من می آمد و اقرار می کرد، من در نزد خدا برایش استغفار می کردم ولی او مستقیم رفت پیش خدا و خدا خودش به او رسیدگی می کند.

من نمی دانم دو شبانه روز طول کشید یا بیشتر، پیغمبر اکرم در خانه ام سلمه بود که به آن حضرت وحی شد که توبه این مرد قبول است. پیامبر فرمود:



ام سلمه! توبه ابولبابه قبول شد. ام سلمه گفت: یا رسول الله! اجازه می دهید که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد. اتاقهای خانه پیغمبر هر کدام دریچه ای به سوی مسجد داشت و آنها را دور تا دور مسجد ساخته بودند. ام سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابولبابه بشارتت بدهم که خدا توبه تو را قبول کرد. این حرف مثل توپ در مدینه صدا کرد که خدا توبه ابولبابه را قبول کرد. مسلمین ریختند ریسمان را از او باز کنند. گفت: نه، کسی باز نکند. من دلم می خواهد که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان مرا باز کنند. گفتند: یا رسول الله! ابولبابه خواهشش این است که شما بیایید با دست مبارک خودتان او را باز کنید. پیامبر آمد و باز کرد. (توبه حقیقی یعنی این). فرمود: ابولبابه توبه تو قبول شد. آنچنان پاک شدی که مصداق (إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ). (۱) شدی. الان تو حالت آن بچه ای را داری که از مادر متولد میشود. دیگر لکه ای از گناه در وجود تو وجود ندارد. (کسانی که به مدینه مشرف شده اند می دانند که در روی یکی از ستونهای مسجد النبی نوشته شده است: اسطوانة التوبة يا: اسطوانة ابي لبابة. این همان ستون است که البته آن موقع چوبی بوده، ولی محل ستونها تغییر نکرده است. این همان استوانه ای است که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان ابولبابه را از آن باز کردند) بعد ابولبابه عرض کرد: یا رسول الله! می خواهم به شکرانه این نعمت که خدا توبه مرا پذیرفت، تمام ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: این کار را نکن، گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید دو ثلث ثروتم را به حسابهایش درست، چرا می خواهی همه ثروت را صدقه بدهی، چرا می خواهی نصف ثروت را در راه خدا صدقه بدهی، زن و بچه ات چه کنند؟ یک مقدار، یک ثلث را در راه خدا بده، بقیه اش

پاورقی:

را نگه دار. (۱)

شکرانه اینکه توبه ام در راه خدا قبول شده صدقه بدهم. فرمود: نه. گفت: اجازه بدهید نصف ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: نه، اجازه بده یک ثلث ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: مانعی ندارد. اسلام است و همه مردی از دنیا رفت و پیغمبر بر او نماز خواند. بعد پرسید: چند تا بچه دارد و چه چیزی برای آنها گذاشته است؟ یا رسول الله! مقداری ثروت داشت، اما قبل از مردن همه را در راه خدا داد. فرمود: اگر این را قبلاً به من گفته بودید، من بر این آدم نماز نمی خواندم، بچه های گرسنه را در اجتماع رها کرده است!؟

می گویند اگر می خواهی وصیت کنی که بعد از من ثروتم را در راه خدا چنین خرج کنند، وصیت ثلث کن، به زاید بر ثلث، وصیت تو نافذ نیست. و حتی فتوای بعضی از علماست که شخص مریض در آن مرضی که منتهی به مرگش می شود، اگر بخواهد قبل از موتش بیش از ثلث مالش را در راه خدا بدهد، چون در مرض موت این کار را کرده است ولو نخواسته که به عنوان وصیت بدهد و به دست خودش این کار را کرده است، باز هم جایز نیست، چرا؟ چون فرمود: فقط ثلث ثروت را.

البته توبه درجات و مراتب دارد و ما نباید مأیوس شویم. من بحث توبه را مخصوصاً در این شبها عنوان کردم که این شبها، شبهای دعا و عبادت و استغفار است. برادران! در درجه اوّل برای خودتان طلب استغفار کنید، طلب مغفرت کنید. در درجه اوّل کوشش کنید تا از گناهان گذشته خودتان پاک شوید. پاک شدنتان به این است که پشیمان شوید. به این است که تصمیم بگیرید که دو مرتبه تکرار نکنید، تصمیم بگیرید که حقوق مردم را به آنها باز گردانید، حقوق

پاورقی:

۱- سفینه البحار، ج ۲ - ص ۵۰۳.

خدا را به خدا بازگردانید. والله اگر خودتان را پاک کنید، بعد می بینید که همه دعاهایتان مستجاب می شود. « شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام توبه کنید ».

## توبه زهیر بن القین

دیشب داستان توبه حر بن یزید ریاحی را برای شما عرض کردم. مرد دیگری است از اصحاب حسین بن علی به نام زهیر بن القین. او هم از آن توابعین است ولی به شکل دیگری. عثمانی بود یعنی از شیعیان عثمان بود، از کسانی بود که معتقد بود عثمان مظلوم کشته شده است و فکر می کرد که - العیاذ بالله - علی (علیه السلام) در این فتنه ها دخالتی داشته است. با حضرت علی خوب نبود. او از مکه به عراق بر می گشت. اباعبدالله هم که می آمدند تردید داشت که با ایشان روبرو بشود یا نه. چون در عین حال مردی بود که در عمق دلش مؤمن بود و می دانست که حسین فرزند پیغمبر است و چه حقی بر این امت دارد می ترسید روبرو بشود و بعد امام از او تقاضایی کند و او هم آن را برنیاورد و این کار بدی است در یکی از منازل بین راه اجباراً با امام در یک جا فرود آمد، یعنی بر سر یک آب یا بر سر یک چاه فرود آمدند. امام شخصی را دنبال زهیر فرستاد که بگوید بیاید. وقتی که رفتند دنبال زهیر، اتفاقاً او با کسان و اعوان و اهل قبیله اش (او رئیس قبیله بود) در خیمه ای مشغول ناهار خوردن بود. تا فرستاده اباعبدالله آمد و گفت: «یا زُهِیرُ! اِجِبِ الْحُسَینَ» یا «اِجِبْ اِبَاعَبْدِ اللَّهِ الْحُسَینَ» زهیر رنگ از صورتش پرید و با خود گفت: آنچه که من نمی خواستم شد نوشته اند دستش در سفره همان طور که بود ماند، هم خودش و هم کسانش، چون همه ناراحت شدند نه می توانست بگوید می آیم و نه می توانست بگوید نمی آیم.

نوشته اند: «كَانَتْ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ» زن صالحه مؤمنه ای داشت. متوجه قضیه شد که زهیر در جواب نماینده اباعبدالله سکوت کرده. آمد جلو و با یک ملامت عجیبی فریاد زد: زهیر! خجالت نمی کشی؟! پسر پیغمبر، فرزند زهرا تو را خواسته است. تو باید افتخار کنی که بروی، تردید داری؟ بلند شو! زهیر بلند شد و رفت ولی با کراهت. من نمی دانم- یعنی در تاریخ نوشته نشده است و شاید هیچ کس نداند- که در آن مدتی که اباعبدالله با زهیر ملاقات کرد، میان آنها چه گذشت و چه گفت و چه شنید ولی آنچه مسلم است این است که چهره زهیر بعد از برگشتن غیر از چهره زهیر در وقت رفتن بود. وقتی می رفت، چهره اش گرفته و دژم داشت ولی وقتی که بیرون آمد چهره اش خندان و خوشحال و شاد بود. چه انقلابی حسین در وجود او ایجاد کرد، من نمی دانم. چه چیز را به یادش آورد، من نمی دانم. ولی همین قدر می دانم که انقلاب مقدس در وجود زهیر صورت گرفت. آمد، معطل نشد، دیدند دارد وصیت می کند: اموال، ثروتم را چنین کنید، بچه هایم را چنان. راجع به زنش وصیت کرد که او را ببرید به خانه پدرش برسانید، یک وصیت تمام. خودش را مجهز و آماده کرد و گفت: من رفتم. همه فهمیدند که دیگر کار زهیر تمام است. می گویند وقتی که خواست برود، زن او آمد، دامنش را گرفت و گفت: زهیر! تو رفتی و به یک مقام رفیعی نایل شدی، جد حسین از تو شفاعت خواهد کرد، من امروز دامن تو را می گیرم که در قیامت جد حسین، مادر حسین از من شفاعت کند. بعد دیگر زهیر از اصحاب صف مقدم کربلا شد. وضع عجیبی بود. زن زهیر نگران است که قضیه به کجا می انجامد. تا به او خبر رسید که حسین و اصحابش همه شهید شدند و زهیر هم شهید شد. پیش خود فکر کرد که لابد دیگران همه کفن دارند ولی زهیر کفن ندارد و کسی را هم ندارد. کفنی را به وسیله یک غلام فرستاد، گفت: برو بدن زهیر را کفن کن. ولی وقتی که آن غلام آمد، وضعی را دید که شرم و حیا کرد که بدن زهیر را کفن کن چون دید بدن آقای زهیر هم کفن ندارد.

لا حول و لا قوه الا بالله و صلى الله على محمد و اله الطاهرين.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما.

خدایا توفیق توبه حقیقی، توبه نصوح به همه ما عنایت بفرما.

خدایا به لطف و کرم خودت از گناهان ما درگذر.

خدایا ما را از این فیض این شبها محروم مگردان.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

# فصل چهارم هجرت و جهاد

سه گفتار این فصل در حدود سال ۱۳۵۰ شمسی در مسجد  
نارمک (تهران) ایراد شده‌اند.

## هجرت و جهاد (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاة و  
السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و  
مولانا ابى القاسم محمد (صلى الله عليه و آله) و على اله الطيبين  
الطاهرين و المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

(وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَدْرِكْهُ  
الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ). (۱)

یکی از موضوعاتی که در قرآن مجید به آن عنایت زیاد شده است و در فقه  
اسلامی جای مخصوص دارد، مسأله هجرت است. هجرت در نظر اغلب صرفاً یک  
حادثه تاریخی است که در صدر اسلام صورت گرفته است، همان هجرتی که  
رسول خدا با اصحابش از مکه به مدینه هجرت کردند و مبدا تاریخ هجری شد. و  
البته این، حادثه بزرگی است در تاریخ اسلام و ارزش تاریخی فوق العاده دارد  
ولی آیا هجرت صرفاً یک حادثه تاریخی است و این همه که در قرآن از هجرت

پاورقی:

یاد شده است و مهاجرین در ردیف مجاهدین ذکر می شوند و مهاجرت پایه به پایه مجاهدت (الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا) آیا همه اینها ناظر به یک واقعه خاص است، حادثه ای مربوط به گذشته، و دیگر امروز و به طور کلی بعد از آن دوره، هجرت در اسلام معنی و مفهوم ندارد؟ و یا هجرت هم مانند خود ایمان است، مانند جهاد است الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا و همان طوری که ایمان و جهاد اختصاص به صدر اسلام ندارند، هجرت هم اختصاص به صدر اسلام ندارد. هجرتی که در صدر اسلام صورت گرفت، مانند جهادهای صدر اسلام است که یک مصداقی است از یک حکم در اسلام. این خودش سؤالی است.

علی (علیه السلام) در کلمات خودش این مسأله را طرح کرده اند که در نهج البلاغه مسطور است و ایشان صریحاً می گویند: «الْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ» هجرت به حکم و وضع اوّل خودش باقی است. یعنی هجرت اختصاص به یک زمان معین و مکان معین نداشته است که چون پیغمبر اکرم از مکه به مدینه هجرت فرمودند، پس در آن وقت وظیفه هجرت به تبع پیغمبر بر دیگران لازم واجب شد و آنها که همراه و در خدمت ایشان به مدینه آمده بودند، مهاجر خوانده می شدند و دیگر بعد از زمان پیغمبر، هجرت موضوع و معنی ندارد. علی (علیه السلام) می فرماید نه «الْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ».

## تعریف هجرت

هجرت یعنی چه؟ اگر بخواهیم هجرت را تعریف کنیم، چگونه باید تعریف کنیم؟ هجرت یعنی دوری گزیدن، حرکت کردن، کوچ کردن از وطن، از یار و دیار، همه را پشت سر گذاشتن، برای چه؟ برای نجات ایمان. معلوم است که چنین چیزی نمی تواند از نظر منطق اسلام محدود به یک زمان معین و به یک



مکان معین باشد ولی البته شرایطی دارد. هجرت یعنی دوری گزیدن از خانمان، و از زندگی و از همه چیز دست شستن برای نجات ایمان. پش معنایش این است که اگر ما در شرایطی قرار گرفته ایم که ایمانمان در خطر است، ایمان جامعه ما در خطر است، اسلام ما در خطر است، امر دایر است که ما از میان شهر و خانه و لانه و ایمان یکی را انتخاب کنیم (یا در خانه و لانه خودمان بمانیم و ایمانمان از دست برود یا ایمان دیگران به این وسیله از دست برود و یا نه، برای اینکه ایمان را نجات بدهیم از خانه و لانه خود صرف نظر کنیم) اسلام و دَوم ی را انتخاب می کند.

آیه ای در قرآن کریم هست که این آیه عذر افرادی را که به اصطلاح امروز به جبر محیط متمسک می شوند، مثل اغلب ما مردم امروز، (نمی پذیرد) امروز مسأله جبر محیط برای بسیاری از مردم یک عذر شده است: آقا تو چرا این جور هستی؟ یا مثلاً خانم! تو چرا لخت بیرون می آیی؟ می گوید: دیگر محیط است، محیط اینچنین اقتضا می کند به آن دیگری می گویند: تو چرا در مجالسی که شرکت در آن مجالس حرام است شرکت می کنی؟ نشستن بر سر سفره ای که در آن شراب نوشیده بشود، ولو برای خوردن نان حلال، حرام است. چرا در چنین مجلسی شرکت می کنی؟ می گوید: اوضاع و شرایط اینجا این چنین اقتضا می کند، چه کنیم، محیط فاسد است. چرا بچه هایت می روند فیلمهای خطرناک می بینند؟ می گوید: خوب دیگر، محیط است، مگر می شود جلوی ایشان را گرفت؟! چرا به مسجد نمی روند؟ محیط فاسد است! مسأله جبر محیط برای عده ای یک عذر شده است.

از نظر اسلام این عذر به هیچوجه مسموع نیست. محیط فاسد است، محیط اجازه نمی داد، در این محیط بهتر از این نمی شد عمل کرد، از نظر اسلام عذر غیر مسموع است. یعنی ما در درجه اوّل وظیفه داریم محیط خودمان را برای یک زندگی اسلامی مساعد کنیم ولی اگر محیطی که در آن هستیم به شکلی

است که ما قادر نیستیم آن را به شکل یک محیط اسلامی و جو خودمان را به شکل یک محیط اسلامی در بیاوریم، و احساس کنیم که در این جو و محیط، ایمان خودمان، ایمان زنمان، ایمان بچه هایمان، نسل آینده مان از بین می رود، اسلام می گوید محیط را رها کن. (رها کن) محیط هم لزومی ندارد که معنایش این باشد که انسان شهری را رها کند به شهر دیگر برود یا کشوری را رها کند به کشور دیگر برود، بکلی در مورد محله ها هم صدق می کند. در شهرهای بزرگ مانند تهران، نسبت به محله ها صدق می کند؛ یعنی یک محله می تواند اسلامی باشد، جوش می تواند جو اسلامی باشد و بچه انسان که در آن محل بزرگ می شود، تا حدی با آداب و تعالیم و تربیت اسلامی بزرگ می شود. اگر ما محله را عوض کنیم، منطقه را عوض کنیم برویم به منطقه دیگری، جو عوض می شود. مثلاً در بازاریها شاید این مطلب بیشتر از دیگران صدق کند؛ در یک محیط اسلامی زندگی می کنند، مثلاً وسط شهر، جنوب شهر، البته غیر از جنوب شهر هم بسیاری از محلات جو اسلامی دارد، ولی هست در این شهر محله ها و کوچه ها و جوهایی که واقعاً اگر انسان زن و بچه اش را به آنجا ببرد، آن همسایه هایی که بر آنجا احاطه پیدا کرده اند، آن نبودن مسجد در آنجا، اینکه در آنجا چشم زن و بچه به یک زن و مردی که شعائر اسلامی را رعایت کنند هرگز نمی افتد، مسجدی وجود ندارد، جلسه وعظی وجود ندارد، اسم خدایی شنیده نمی شود، اسلامی شنیده نمی شود، برعکس به هر خانه که نگاه می کنی، صبح یک انسان بیرون می آید در حالی که یک سگ هم دارد او را بدرقه می کند. در اتومبیلش هم یک سگ هست، آوازی جز آواز موسیقی و لهُو و لعب در آنجا شنیده نمی شود، به انسانی جز انسانهایی که هیچ علامتی از اسلام ندارند انسان برخورد نمی کند، (این امور بر آنها تأثیر می گذارند). البته ممکن است در خود آن پدر و مادر چون در جوها و فضاها ی اسلامی بزرگ شده اند تأثیری نکند؛ آنها اگر بیست سال هم آنجا بمانند تغییری نمی کنند یا چندان تغییری نمی کنند، ولی

بچه ای که از دو سالگی چشم باز می کند چنین محیطی را می بیند، به طور قطع و یقین دیگر به صورت یک بچه مسلمان بیرون نخواهد آمد. اینجا تکلیف چیست؟

افرادی که به چنین محله ها می روند، اولین وظیفه ای که دارند این است که این محیط را تبدیل کنند به محیط اسلامی. وقتی می روید آنجا و می بینید در اطراف آنجا مسجدی وجود ندارد، کوشش کنید مسجد به وجود بیاورید. مسجد تنها هم کاری نمی کند، اینکه مسجدی و نماز جماعتی باشد، جلسه باشد، وعظ باشد، قرائت قرآن باشد، تبلیغ اسلام باشد. اگر چنین کارهایی صورت بگیرد، نه تنها انسان (با هجرت خود) تخلفی نکرده است بلکه سبب تبلیغ و ترویج اسلام شده است. در قدیم الایام این حرفها نبود، شهرها کوچک بود؛ همه شهر یک حکم را داشت، آن سر شهر و این سر شهر یک حکم را داشت. اما در شهرهای بزرگی مثل تهران هر محله اش یک حکم مخصوص به خود دارد.

قرآن در این زمینه (هجرت) می فرماید: (انَّ الَّذِینَ تَوَفَّیْهُمْ الْمَلَائِکَةُ ظَالِمِیْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیْمَ کُنْتُمْ قَالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِیْنَ فِی الْاَرْضِ قَالُوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیْهَا). (۱). گروهی هستند که وقتی فرشتگان الهی برای قبض روح اینها می آیند، وضع این را و به اصطلاح امروز پرونده اینها را خیلی خراب می بینند. به اینها می گویند: شما در چه وضعی بسر می برید؟ چرا اینچنین؟ چرا اینقدر سیاه و تاریک؟! آنها از این عذرهایی که در دنیا برای انسانها ذکر می کنند و به خیال خودشان عذر است می آورند:

« کُنَّا مُسْتَضْعَفِیْنَ فِی الْاَرْضِ » ما یک مردم بیچاره دست ناری بودیم، در

یک گوشه زمین افتاده بودیم. ما که دستمان به علم نمی رسید، به عالم نمی

پاورقی:

رسید، به معلم نمی رسید. ما چه می دانستیم اسلام چیست، حقیقت چیست. کسی به ما چیزی نمی گفت. ما یک جایی بودیم که دستانمان به چیزی نمی رسید، محیط ما فاسد بود، مساعد نبود. آیا فرشتگان این عذر را قبول می کنند و می گویند بسیار خوب، پس شما معذورید، خدا هم شما را عذاب نخواهد کرد؟ آیا می گویند اینکه محیط شما فاسد بوده تقصیر شما نبوده؟ نه، به آنها می گویند «**قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا**» آیا زمین خدا فراخ نبود؟ شما را بسته بودند به همین سرزمین فاسد و همین محیط فاسد؟ آیا همه جای دنیا مانند همین محیط شما بود؟ یا بود در دنیا جایی که اگر شما به آنجا هجرت و مسافرت و کوچ می کردید، محیط صددرد صدد مساعد بود؟ چرا این کار را نکردید؟ «**أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا**» آیا زمین خدا فراخ نبود؟ آیا نمی توانستید هجرت کنید؟ این محیط فاسد، محیط دیگر! چرا به محیط دیگر نرفتید؟

این است که در اسلام به طور کلی هجرت کردن یعنی خانه و لانه و زندگی را رها کردن، وطن را رها کردن و به جایی رفتن که در آنجا رفتن که در آنجا ایمان نجات پیدا کند، یک مسأله اساسی است و حکمش هم برای همیشه باقی است؛ منسوخ نشده و اختصاص به مهاجرین صدر اوّل ندارد.

## برداشت غلط برخی متصوفه

اما قرآن در این آیه به مطالب را به شکلی ذکر کرده است که برای بعضی که به اصطلاح یک نوع تصوفهای افراطی دارند، حتی سوء تفاهم به وجود آورده، به این معنی که اصلاً آیه را به طور دیگری معنی کرده اند. آیه می گوید: هر کس که از خانه خودش بیرون رود در حالی که به سوی خدا و پیامبرش کوچ کرده است...

می گویند: درست است که مبدا را خانه خودش ذکر می نماید و این مربوط اخلاق انسان است. به سوی خدا مسافرات کردن یعنی سیر و سلوک قلبی و معنوی داشتن، مراتب اخلاص را طی کردن، به مقامات قرب بالا رفتن. به مقامات قرب بالا رفتن احتیاجی به این ندارد که انسان خانه و لانه اش را رها کند. انسان می تواند زیر کرسی بنشیند و در عین حال نفس خودش را تهذیب و تصفیه کند و خودش را خالص نماید تا تقرب به ذات خدا پیدا کند؛ نماز بخواند، روزه بگیرد، دعا بخواند، کارهایی بکند که موجب تقرب به ذات خداست. می گویند: غایت این سیر خداست، به سوی خدا بالا رفتن. گفت:

### سلوک راه عشق از خود رهایی است نه طی منزل و قطع مسافات

پس مقصود از اینکه قرآن می گوید هر کسی از خانه خودش خارج بشود مهاجر به خدا و پیغمبر، مقصود از این خانه خود خانه نفس است؛ یعنی هر کس از خودی خارج بشود، از منیت خارج بشود، از انانیت خارج بشود، به سوی خدا هجرت کند، اجرش بر خداست. ولی این البته غلط است، درست نیست. قرآن در این آیه، هر دو هجرت را ذکر کرده، اعجاز بیان قرآن این است که ابتدا را خانه ذکر می کند، همین خانه را نه خانه نفس را، همین لانه را، همین خانه گلی که انسان در آن زندگی می کند، ولی می گوید: ای کسی که می خواهی از خانه ای به خانه دیگر هجرت کنی، آقای که می خواهی از شهری به شهر دیگر هجرت کنی به نام اینکه برای ایمانم هجرت می کنم، آقایی که حتی از کشوری به کشور دیگر هجرت می کنی! حسابش را باید داشته باشی که در عین اینکه از جایی به جایی، از مکانی به مکانی می روی، حرفت از این هجرت و کوچ کردن چیست؟ هدف فقط و فقط باید خدا باشد و بس. اگر هدف خدا نباشد، اگر از این سر دنیا هم بروی به آن سر دنیا، اگر تمام خانمان را رها کنی، زن و

بچه و پدر و مادر و برادر و حتی لباسها را هم رها کنی، لخت و عور بروی یک شاهی ارزش ندارد. این بود که پیغمبر اکرم فرمود: (مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى مَالٍ يَصِيبُهُ أُمُّ امْرَأَةٍ يَصِيبُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ). (۱). فرمود من مهاجر می خواهم اما مهاجر مخلص. من فقط دنبال این نیستم که عده ای از مکه یا شهرهای دیگر بیایند به دارالهجره که مدینه است. من می خواهم این کارشان لله و فی الله باشد. اگر لله و فی الله نباشد ارزشی ندارد.

## هدف و نیت در جهاد اسلامی

جهاد اسلامی هم همین طور است. جهاد اسلامی، صرف شمشیر زدن و با دشمن اسلام جنگیدن نیست. شمشیر زدن در راه خدا و به قصد رضای خدا جهاد است و الا ممکن است کسی در صفوف مسلمین هم باشد، از سربازهای دیگر هم بیشتر حرارت به خرج بدهد، بیشتر هم گرد و خاک کند اما اگر توی دلش را بشکافید، مثلاً شهرت، نام، افتخار، اسمم زیاد برده شود، عکسم چاپ بشود، اسمم در تاریخ ثبت بشود یا به هدفهای دیگر است شاید کشته نشدیم. اگر کشته نشدیم، قهرمان خواهیم بود. اگر قهرمان باشیم، پولها به ما خواهند داد، جایزه ها خواهند داد، زنان زیبا به همسری ما در خواهند آمد. پس دنیا و آخرت هر دو را با یکدیگر داریم؛ هم رفته ایم در جهاد فی سبیل الله شرکت کرده ایم و هم دنیای اینچنین داریم. نه، البته دنیا می رسد اما به شرط اینکه

پاورقی:

۱- وسائل الشیعه، کتاب جهاد.

هدف تو دنیا نباشد.

ظاهراً در جنگ احد است؛ دیدند یکی از انصار (یعنی از مسلمانان ساکن مدینه) خیلی در این جنگ شجاعت به خرج می دهد و خیلی هنر کرد و افراد زیادی را به خاک انداخت. در حالی که او روی خاکها افتاده بود و لحظات آخرش را طی می کرد و از درد هم خیلی رنج می کشید، بعضی آمدند خدمت رسول اکرم و گفتند: یا رسول الله! فلانی خیلی مجاهد خوبی بود، خیلی سرباز خوبی بود، امروز خیلی فعالیت کرد. پیغمبر التفاتی نکرد. بار دیگر این سخن را گفتند. باز هم پیغمبر التفاتی نکرد. اسباب تعجب شد: چرا پیغمبر به چنین سرباز فداکاری اهمیت نمی دهد؟! تا اینکه یکی از مسلمین به بالین او رسید، گفت: مرحبا، تبریک می گویم به تو که فی سبیل الله مجاهده کردی و الان داری شهید فی سبیل الله از بین می روی. گفت: من این حرفها سرم نمی شود، فی سبیل الله و شهید فی سبیل الله سرم نمی شود. من دیدم مردم مدینه و مردم مکه دارند با همدیگر می جنگند؛ این طرف مردم مدینه هستند و آن طرف مردم مکه، تعصب وطنی و همشهری گری مرا وادار کرد که چنین کنم. این حرفها که تو می گویی، من سرم نمی شود، من به خاطر تعصب وطن و تعصب ملی گری و تعصب همشهری گری این کار کردم. بعد هم چون دید از درد رنج می برد، گفت: من طاقت ندارم این دردها را تحمل کنم. به زحمت از جا حرکت کرد و سر شمشیرش را گذاشت روی قلبش و یک فشار داد، خودکشی هم کرد، تازه فهمیدند که چرا پیغمبر اعتنایی نکرد، چون جهاد باید جهاد فی سبیل الله باشد، هجرت باید هجرت فی سبیل الله باشد، یعنی هجرت، مسافرت ظاهری با سلوک الی الله هر دو توأم باشد؛ هجرت کننده، هم مهاجر باشد و هم عارف سالک. هر دو را اسلام با هم می خواهد.

این آیه، هر دو را با یکدیگر ذکر می کند: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» یعنی در آن واحد دو هجرت بکند: هجرت جسمی و هجرت روحی،

جسمش را شهری به شهر دیگر منتقل بشود و روحش از مرحله انانیت و منیت به مرحله اخلاص ترقی کند و بالا برود. اینچنین مهاجری را قرآن می گوید: «فَقَدْ وَفَّعَ اجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (یک تعبیر خیلی عالی است) اجر او را دیگر از خدا بخواهید؛ عهده دار اجر او خداست. این تعبیر که عهده دار اجر او خداست. یعنی مطلب بالاتر از این حرفهاست که بتوانید تصور کنید اجر چنین مهاجری چه خواهد بود.

### طالب علم، مهاجر الی الله

در تفسیر این آیه کریمه، تعمیمی داده اند (شاید هم حدیث داشته باشد، الان یادم نیست) که این تعمیم خیلی بجا و مناسب است و بعید نیست که درست باشد (اگر حدیثی باشد که دیگر قطعاً خواهیم گفت همین طور است) و آن اینکه این آیه شامل یک گروه دیگر هم می شود و آن گروه، طالبان علم هستند، طالبان علمی که شهر وطن خودشان به شهر دیگری، هجرت می کنند برای چه؟ برای اینکه علم و معارف اسلامی بیاموزند، هدفشان از این آموزش چیست؟ آیا نام است؟ نه شهرت است؟ نه افتخار است؟ نه بالا دست دیگران بنشینند؟ نه دستشان را ببوسند؟ نه وجوهات به آنها بدهند؟ نه بلکه هدفشان فقط و فقط ارشاد و تبلیغ مردم، ازدیاد ایمان خودشان و بعد ارشاد و هدایت مردم است. چنین افرادی اگر پیدا بشوند و زیاد پیدا می شوند اینها مهاجرند؛ این غریبانی که از وطنها و شهرهای خودشان دور شده اند برای آموزش علم و دانش، و هدفشان از آموزش علم و دانش رفع نیازهای اسلامی و کار برای خداست.

حتی لزومی ندارد که چنین انسانی فقط برای آموزش معارف خاص اسلامی



رفته باشد، برای اینکه عقاید اسلامی، تفسیر، احکام اسلامی و... بیاموزد. اگر کسی یک رشته دیگر را انتخاب کند و هدفش رفع یک نیاز اسلامی باشد نیز مصداق این آیه است. مثلاً شخصی رشته پزشکی را انتخاب کرده است ولی چرا دنبال این رشته رفته است؟ برای این احساس: جامعه اسلامی احتیاج به پزشک مسلمان دارد. دنبال پزشکی رفته است نه برای اینکه جیبش را پر کند، نه برای اینکه تیتراژ دکتري روی اسمش بیاید، بلکه برای اینکه این فریضه کفایی، این واجب کفایی دنیای اسلام را که اسلام نیاز دارد به یک عده پزشک به قدری که کافی باشند و مسلمین رفع نیازشان بشود و بیماریهایشان معالجه بشود. انجام دهد. چنین شخصی هم مهاجر الی الله و رسوله است. **(وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ)**. چنین افرادی هم اگر در خلال این مهاجرت بمیرند، برادر کوچک شهدا هستند چون مهاجر برادر کوچک مجاهد است و مجاهد برادر بزرگ مهاجر.

پس قرآن می گوید: مهاجرانی که از خانه خودشان خارج می شوند و در خلال مهاجرت مرگشان فرا می رسد، اجر اینها با خداست و در جای دیگر هم عرض کرده ایم که همیشه مهاجر و مجاهد توأم با یکدیگر ذکر می شوند. حالا اگر کسی، هم مهاجر باشد و هم مجاهد، این دیگر [اجر مضاعف دارد. از خانه و شهر خود حرکت می کند و با دشمن اسلام می جنگد برای] **(۱) نجات دادن ایمان جامعه.** برای اینکه ایمان جامعه را نجات بدهد، چنین کاری می کند این کیست؟ این، هم مهاجر است و هم مجاهد، هم مصداق **«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»** است و هم مصداق آنهمه آیاتی که راجع به جهاد فی سبیل الله داریم: **(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**

پاورقی:

۱- افتادی از نوار است.

انْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْاَنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ). (۱) چنین اشخاصی، هم مهاجرند و هم مجاهد.

### امام حسین (علیه السلام)، مهاجر و مجاهد

حسین بن علی (سلام الله علیه) در منطق قرآن، هم مهاجر است و هم مجاهد. او خانه و شهر و دیار خود را رها کرده است و پشت سر گذاشته است همچنان که موسی بن عمران مهاجر بود. موسی بن عمران هم شهر و دیارش را که مصر بود پشت سر گذاشت تا به مدین رسید، ولی او فقط مهاجر بود نه مجاهد. ابراهیم مهاجر بود: (اَنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي). (۲) شهر و دیار و وطن خودش (بابل) را رها کرد و رفت. حسین بن علی امتیازی که دارد این است که هم مهاجر است و هم مجاهد. مهاجرین صدر اسلام در ابتدا که مهاجر بودند هنوز مجاهد نبودند و دستور جهاد برای آنها نرسیده بود. آنها فقط مهاجر بودند؛ بعدها که دستور جهاد رسید، این مهاجرین تبدیل به مجاهدین هم شدند. اما کسی که از روز اول، هم مهاجر بود و هم مجاهد، وجود مقدس حسین بن علی (علیه السلام) بود (فَقَدْ وَقَعَ اجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ). پیغمبر اکرم در عالم رویا به او فرموده بود: حسینم! مرتبه و درجه ای هست که تو به آن مرحله و درجه نخواهی رسید مگر از پلکان شهادت بالا بروی (مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ).

در حدود بیست و چهار روز عملاً حسین بن علی در حال مهاجرت بود؛ از آن

باورقی:

---

۱- توبه / ۱۱۱.

۲- صافات / ۹۹.

روزی که از مکه حرکت کرد (روز هشتم ماه ذی الحجه) تا روزی که به سرزمین کربلا رسید و آنجا باراندازش بود و خرگاه خودش را در آنجا فرود آورد. آن روزی که از مکه حرکت کرد و آن خطبه معروفی را نقل کرده اند خواند، هجرت و جهادش را توأم با یکدیگر ذکر کرد: «**خَطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَدِّ اِدمَ مَخَطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جَبَدِ الْفَتَاءِ وَ مَا اَوْلَهْنِي اِلَى اسْلَافِي اسْتِيَاقَ يَعْقُوبَ اِلَى يَوْسُفَ**» مرگ برای فرزند آدم زینت قرار داده شده است، آنچنانکه یک گردنبند برای یک زن جوان زینت است. مرگ ترسی ندارد، مرگ بیمی ندارد. شهادت در راه ایمان، برای انسان تاج افتخار است. که بر سر می گذارد و برای مرد مانند آن گردنبندی است که یک زن جوان به گردن خود می آویزد؛ زینت است، زیور است. «**كَأَنِّي بِاَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْقَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاسِي وَ كَرْبَلَا**» الان از همین جا گویا به چشم خودم می بینم که در آن سرزمین، چگونه آن گرگهای بیابان ریخته اند و می خواهند بند از بند من جدا کنند. «**رَضِيَ اللّٰهُ رِضَانَا اَهْلَ الْبَيْتِ**» ما **اهل بیت** از خودمان رضایی نداریم، رضای ما رضای اوست. هر چه او بپسندد ما آن را می پسندیم؛ او برای ما سلامت بپسندد سکوت می پسندیم، تکلم بپسندد تکلم، سکون بپسندد سکون، تحرک بپسندد تحرک می پسندیم، گفت:

قضایم اسیر رضا می پسندد

رضایم بدانچه قضا می پسندد

چرا دست یازم چرا پای کوبم

مرا خواجه بی دست و پا می پسندد

در جمله آخر، هجرت خودش را اعلام می کند: «**مَنْ كَانَ فِينَا بِاَذِلًا مُّهْجَتَهُ وَ مُوَطَّنًا عَلَى لِقَاءِ اللّٰهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَاتَى رَاحِلٌ مُّصْبِحاً اِنْ شَاءَ اللّٰهُ**». (۱) هر کسی که کاملاً امده است که خون قلبش را هدیه کند (ما در این راه یک هدیه

بیشتر نمی خواهیم)، هر کسی که حاضر است با من هم آواز باشد و مانند من که هدیه ام خون قلبم است، در این راه چنین هدیه ای برای خدای خودش بفرستد، چنین هدیه ای در راه خدای خودش بدهد، چنین آمدگی دارد، آماده یک مهاجرت باشد، آماده یک کوچ و رحلت باشد که من صبح زود کوچ خواهم کرد: «فَأَتَى رَاحِلٌ مُصْبِحًا أَنْ شَاءَ اللَّهُ».

عده زیادی همراه حسین بن علی آمدند. در ابتدا شاید هنوز بودند افرادی که خیال می کردند ممکن است در سخنان حسین بن علی اندکی مبالغه در کار باشد، شاید باز سلامتی در کار باشد. بین راه هم عده ای ملحق شدند، ولی حسین بن علی نمی خواست عناصر ضعیفی همراهش باشند. در مواطن مختلف، سخنانی گفت که اصحابش را تصفیه کرد. افرادی که چنان شایستگی نداشتند جدا شدند. خارج شدند، غربال شدند، خالصها ماندند تمام عیارها باقی ماندند. افرادی باقی ماندند که حسین بن علی درباره آنها شهادت داد که من از یاران خودم بهتر و باوفا تر سراغ ندارم؛ یعنی اصحاب من! اگر امر دایر بشود میان اصحاب بدر و شما، من شما را ترجیح می دهم؛ اگر امر دایر بشود میان اصحاب صفین و شما، من شما را ترجیح می دهم؛ شما تاج سر همه شهدا هستید.

در شب عاشورا آن وقتی که اباعبدالله هه آنها را مرخص می کند. می گوید من بیعتم را برداشتم. از ناحیه دشمن به آنها اطمینان می دهد که کسی به شما کاری ندارد. در عین حال می گویند: آقا ما شهادت در راه تو را انتخاب کرده ایم؛ یک جان که ارزشی ندارد، ای کاش هزار جان می داشتیم و همه را در راه تو فدا می کردیم. «بَدَأَهُمْ بِذَلِكَ اخُوهُ عَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ» اوّل کسی که چنین سخن را گفت، برادرش ابی الفضل العباس بود، چقدر قلب مقدس اباعبدالله شاد شد از

پاورقی:

اینکه اصحابی می بیند با خودش هماهنگ، همفکر، هم عقیده و هم مقصد. آن وقت اباعبدالله مطالبی را برای آنها ذکر کرد، فرمود: حالا که کار به این مرحله رسید، من وقایع فردا را اجمالاً به شما می گویم: حتی یک نفر از شما هم فردا زنده نخواهد ماند.

اباعبدالله در روز عاشورا افتخاری به اصحاب خودش داد، پاداشی به اصحاب خودش داد که این پاداش برای همیشه در تاریخ ثبت شد در آن لحظات آخر است. همه شهید شده اند. دیگر مردی جز زین العابدین - که بیمار و مریض است و در خیمه افتاده است. باقی نیست. حسین است و یک دنیا دشمن. وسط معرکه تنها ایستاده است. نگاه می کند، جز بدنهای قلع و قم شده این اصحاب کسی را نمی بیند. جمله هایی می گوید که معنایش این است: من زنده ای در روی زمین جز این بدنهای قلع و قم شده نمی بینم. گفت:

### مرده دلان اند بر روی زمین

#### بهر چه با مرده شوم همنشین

آنها که در زیر خاک هستند یا روی خاک افتاده اند، زنده اند. حسین بن علی در حالی که دارد استنصار می کند و یاری می خواهد، از تنها زنده هایی که می بیند کمک می خواهد، آن زنده ها چه کسانی هستند؟ همین بندهای قلع و قم شده. فریاد می کشد: « **يَا أَبِطَالَ الصَّفَا وَ يَا فُرْسَانَ الْهَيْجَاءِ** » ای شجاعان با صفا و ای مردان کارزار و ای شیران بیشه شجاعت! « **قَوْمُوا عَنْ نَوْمَتِكُمْ أَيُّهَا الْكِرَامُ وَامْنَعُوا عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ الْعَتَاةَ** » ای بزرگزادگان! از این خواب سنگین بپا خیزید، حرکت کنید، مگر نمی دانید این دونهای پست و کثیف قصد دارند به حرم پیغمبر حمله کنند؟ بخوابید، بخوابید، حق دارید، حق دارید! من می دانم که میان بدنهای مقدس شما جدایی افتاده است.

لا حول و لا قوة الا بالله و صلى الله على محمد و اله  
الطاهرين. باسمك العظيم الاعظم الا عز الاجل الاكرم يا الله...  
خدایا! دلہای ما را بہ نور ایمان منور بگردان.  
قلبہای ما را بہ حقایق مقدس اسلام آشنا بفرما.  
ما را قدردان نعمت قرآن قرار بده.  
قدردان نعمت اسلام قرار بده.  
قدردان پیغمبر و آل او قرار بده.  
نیتها ما را خالص بفرما.  
اموات ما مشمول عنایت و رحمت خود بفرما.  
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

## هجرت و جهاد (۲)

دین مقدس اسلام از جنبه اجتماعی بر دو پایه هجرت و جهاد استوار است. قرآن کریم دو موضوع هجرت و جهاد را با تقدیس خاص یاد می کند و مهاجرین و مجاهدین را فوق العاده می فرماید.

هجرت یعنی برای نجات ایمان، از خانمان و زندگی دست شستن و کنار رفتن و دور شدن و کوچ کردن و به سرزمین ایمان رفتن. ما در آیات زیادی از قرآن عبارت « هَاجِرُوا وَ جَاهِدُوا » را می بینیم: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا). (۱) مسلمین صدر اسلام دو گروه را تشکیل می دادند: گروهی به نام مهاجرین خوانده می شدند و گروه دیگر به نام انصار. انصار ساکنان مدینه و مهاجرین، مسلمانان و مؤمنانی بودند که برای نجات ایمان خود شهر و دیار خویش را رها کرده و به مدینه آمده بودند. هجرت نیز مانند جهاد در اسلام یک حکم نسخ نشدنی و رکنی از ارکان اسلام و حکمی همیشه زنده است، یعنی همیشه ممکن است شرایطی پیش بیاید که وظیفه یک مسلمان هجرت باشد. برای اینکه بعضی از اشتباهات که احياناً ممکن است در دو طرف رخ بدهد از بین برود، مطلبی را در موضوع هجرت و نیز جهاد عرض می کنم:

پاورقی:

۱- انفال / ۷۴.

## هجرت از گناهان

از هجرت و همچنین از جهاد، تعبیر و تفسیر دیگری هم شده است و آن اینکه از هجرت تعبیر به هجرت از گناهان می شود: (الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ).  
(۱) مهاجر کسی است که از گناهان هجرت کند و دوری گزیند.

آیا این تعبیر و تفسیر درست است یا نه؟ مثلاً کسی که به گناهی آلوده است اگر از آن گناه دست شست، کناره گیری کرد و دور شد، نوعی مهاجر است چون از گناه دوری جسته است. با این منطق همه توبه کاران دنیا مهاجر هستند چون یک مرتبه گناه و سیئه را کنار گذاشته و از آن هجرت کرده اند، نظیر فضیل بن عیاض و بشر حافی.

فضیل بن عیاض مردی است که در ابتدا دزد بود. بعد تحولی در او پیدا شد، تمام گناهان را کنار گذاشت، توبه واقعی کرد و بعدها یکی از بزرگان شد نه فقط مرد باتقوایی شد، بلکه معلم و مربی عده دیگری شد، در حالی که قبلاً یک دزد سرگردنه گیری بود که مردم از بیم او راحتی نداشتند. یک شب از دیواری بالا می رود روی دیوار می نشیند و می خواهد از آن پایین بیاید. اتفاقاً مرد عابد و زاهدی شب زنده داری می کرد، نماز شب می خواند، دعا می خواند، قرآن می خواند و صدای حزین قرآن خواندنش به گوش می رسید. ناگهان صدای قرآن خوان را شنید که اتفاقاً به این آیه رسید بود: (الْمُ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ

پاورقی:

۱- سفینه البحار، ج ۲ / ص ۶۹۷.



**قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ).** (۱) آیا وقت آن نرسیده است که مدعیان ایمان، قلبشان برای یاد خدا نرم و آرام شود؟ یعنی تا کی قساوت قلب، تا کی تجری و عصیان، تا کی پشت به خدا کردن؟ آیا وقت روبرگرداندن، روکردن به سوی خدا نیست؟ آیا وقت جدا شدن از گناهان نیست؟ این مرد که این جمله را روی دیوار شنید، گویی به خود او وحی شد، گویی مخاطب شخص اوست، همان جا گفت: خدایا! آری، وقتش رسیده است، الان هم وقت آن است. از دیوار پایین آمد و بعد از آن دزدی، شراب، قمار، و هر چه را که احیاناً مبتلا به آن بود کنار گذاشت. از همه هجرت کرد و دوری گزید. تا حدی که برای او مقدور بود، اموال مردم را به صاحبانشان پس داد یا لاقط استرضاء کرد، حقوق الهی را ادا کرد، جبران مافات کرد، پس این هم مهاجر است یعنی از سیئات و گناهان دوری گزید.

در زمان امام موسی کاظم (علیه السلام) مردی در بغداد بود به نام بشر؛ از رجال و اعیان و عیاشان بغداد بود. یک روز حضرت موسی بن جعفر (سلام الله علیه) از جلوی درب خانه این مرد می گذشت. اتفاقاً کنیزی از خانه بیرون آمده بود برای اینکه زباله های خانه را بیرون بریزد. در همان حال صدای تار از خانه بلند بود. معلوم بود که میخوارگان در آنجا مشغول میخوارگی و خوانندگان و آوازخوانان مشغول آواز خوانی هستند. امام از آن کنیز به طعن و استهزاء پرسید: این خانه، خانه کیست؟ آیا صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز تعجب کرد، گفت: آیا نمی دانی؟ خانه بشر، یکی از رجال و اعیان است. او می تواند بنده باشد؟! معلوم است که آزاد است. فرمود آزاد است که این سرو صداها از خانه اش بیرون می آید؛ اگر بنده بود که اوضاع این طور نبود. امام این جمله را فرمود و رفت. اتفاقاً بشر منتظر بود که این کنیز برگردد. چون او دیر برگشت، از

پاورقی:

او پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفت: مردی که علائم صالحان و متقیان در سیمایش بود و آثار زهد تقوا و عبادت از او پیدا بود، از جلوی درب خانه عبور می کرد، چشمش که به من افتاد سؤالی کرد، من هم به او جواب دادم، گفت: چه سؤالی کرد؟ گفت او پرسید صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ من هم گفتم آزاد است. او چه گفت! او هم گفت: بله که آزاد است، اگر آزاد نبود که این طور نبود! همین کلمه، این مرد را تکان داد. و گفت: کجا رفت؟ کنیز گفت: از این طرف رفت. بشر مجال اینکه کفش به پا کند پیدا نکرد؛ پای برهنه دوید و خود احساس کرد که این مرد باید امام موسی کاظم (سلام الله علیه) باشد. خود را خدمت امام رساند و به دست و پای ایشان افتاد و گفت: آقا! از این ساعت می خواهم بنده باشم؛ بنده خدا باشم. این آزادی، آزادی شهوت است و اسارت انسانیت. من چنین آزادی ای را که آزادی شهوت باشد، آزادی دامن باشد، آزادی تخیل باشد، آزادی جاه و مقام باشد و آنکه اسیر است، عقل و فطرت من باشد، نمی خواهم. می خواهم از این ساعت بنده خدا و از غیر خدا آزاد باشم. همان لحظه به دست امام توبه کرد؛ یعنی در همان لحظه از گناهان دوری جست، کناره گیری کرد، تمام وسایل گناه را به دور ریخت و به گناهان پشت و به طاعت رو کرد (الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ) پس این هم مردی است مهاجر، چون از گناهان هجرت کرد.

## جهاد با نفس

مانند همین تعبیر در باب جهاد است: (الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ) مجاهد کسی است که با نفس خود جهاد کند. مجاهد کسی است که در مبارزه درونی که همیشه در همه انسانها وجود دارد (از یک طرف نفس و از یک طرف دیگر عقل) بتواند با نفس امّاره خود، با هواهای نفسانی خود مبارزه کند. امیرالمومنین می

فرماید: « اَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ » شجاعترین مردم کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود. شجاعت اساسی آن است.

یک روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) در مدینه عبور می کرد. جوانان مسلمان را دید که سنگی را به عنوان وزنه برداری بلند می کنند، زور آزمایی می کنند برای اینکه ببینند چه کسی وزنه را بهتر بلند می کند. رسول خدا همان جا بهره برداری کرد، فرمود: آیا می خواهید من قاضی و داور شما باشم. داوری کنم که قویترین شما کدامیک از شماست؟ همه گفتند: بله یا رسول الله، چه داوری از شما بهتر! فرمود: احتیاج ندارد که این سنگ را بلند کنید تا من بگویم چه کسی از همه قویتر است، از همه شما قویتر آن کسی است که وقتی به گناهی میل و هوس شدید پیدا می کند، بتواند جلوی هوای نفس خود را بگیرد. قویترین شما کسی است که هوای نفس، او را وادار به معصیت نکند. مجاهد کسی است که با نفس خود مبارزه کند. شجاع آن کسی است که از عهده نفس خویش برآید.

داستان معروفی درباره پوریای ولی - که یکی از پهلوانان دنیاست و ورزشکاران هم او را مظهر فتوت و مردانگی و عرفان می دانند و مرد عارف پیشه ای بوده (۱) - نقل می کنند که یک روز به کشوری سفر می کند تا با پهلوان درجه

پاورقی:

۱- البته در ورزشهای امروز این معنویات از بین رفته است. در گذشته ورزشکارها علی (علیه السلام) را مظهر قهرمانی و پهلوانی می دانستند. حالا هم تا اندازه ای در میان بعضی های هست. علی (علیه السلام) در هر دو جبهه قهرمان است؛ هم در میدان جنگ که با انسانها می جنگید و هم در میدان مبارزه با نفس.

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مردی که چنینم کو به کو

این بود که همیشه پهلوانی و قهرمانی با یک فتوت، مردانگی، شجاعت و معنوی و مبارزه با هوای نفس و اسیر هوای نفس نبودن توأم بود، یعنی آن که قهرمان بود، آنجا که چشمش به نامحرم می افتد دیگر خیره نمی شود به ناموس مردم نگاه کند، روح قهرمانی به او اجازه «»»

اول آنجا در روز معین مسابقه پهلوانی بدهد در حالی که پشت همه پهلوانان را به خاک رسانده بود. در شب جمعه به پیرزنی بر می خورد که حلوا خیر می کند و از مردم هم التماس دعا دارد. پیرزن پوریای ولی را نمی شناخت؛ جلو آمد و به او حلوا داد و گفت: حاجتی دارم، برای من دعا کن. گفت چه حاجتی؟ پیرزن گفت: پسر من قهرمان کشور است و قهرمان دیگری از خارج آمده و قرار است در همین روزها با پسر من مسابقه دهد. تمام زندگی ما با همین حقوق قهرمانی پسر من اداره می شود. اگر پسر من زمین بخورد آبروی او که رفته است هیچ، تمام زندگی ما تباه می شود و من پیرزن هم از بین می روم پوریای ولی گفت: مطمئن باش. من دعا می کنم. این مرد فکر کرد که فردا چه کنم؟ آیا اگر قویتر از آن پهلوان بودم، او را به زمین بزنم یا نه؟ به اینجا رسید که قهرمان کسی است که با هوای نفس خود مبارزه کند. روز موعود با طرف مقابل کشتی گرفت. خود را بسیار قوی یافت و او را بسیار ضعیف، به طوری که می توانست فوراً پشت او را خاک برساند. ولی برای اینکه که کسی نفهمد، مدتی با او هموردی کرد و بعد هم طوری خودش را سست کرد که حریف، او را به زمین زد و روی سینه اش نشست. نوشته اند در همان وقت احساس کرد که گویی خدای متعال قلبش را باز کرد، گویی ملکوت را با قلب خود می بیند، چرا؟ برای اینکه یک لحظه جهاد با نفس کرد. بعد همین مرد از اولیاء الله شد، چرا؟ چون « الْمَجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ »

**پاورقی:**

«...» نمی داد که نگاه کند. قهرمان زنا نمی کرد، قهرمانی اش به او اجازه زنا نمی داد. قهرمان شراب نمی خورد، قهرمانی اش به او اجازه نمی داد. شراب بخورد. قهرمان دروغ نمی گفت، قهرمانی اش به او اجازه دروغ گفتن نمی داد. تهمت نمی زد، قهرمانی اش به او اجازه دروغ گفتن نمی داد، قهرمان تملق و چاپلوسی نمی کرد، قهرمانی به او اجازه نمی داد. قهرمان، شجاع و انسان قوی فقط کسی نیست که یک وزنه سنگین، یک سنگ، یک هالتر یا آهنی را بلند کند، عمده این است که از عهده نفس اماره برآید.

نَفْسَهُ» چون «اشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»، چون قهرمانی ای به خرج داد بالاتر از همه قهرمانیهای دیگر و همان طور که پیغمبر اکرم فرمود: زورمند و قوی آن کسی نیست که وزنه را بلند کند. بلکه آن کسی است که در میدان مبارزه با نفس اماره پیروز شود.

بالتر از این، داستان علی (علیه السلام) با عمرو بن عبدود است، قهرمانی که به او فارس یلیل می گفتند، کسی که یک تنه با هزار نفر برابری می کرد. در جنگ خندق، مسلمین یک طرف و دشمن در طرف دیگر از خندق بودند به طوری که دشمن نمی توانست از آن عبور کند. چند نفر از کفار که یکی از آنها عمرو بن عبدود بود، خود را به هر طریقی شده به این طرف خندق می رسانند. اسب خود را جولان می دهد و فریاد می کشد: هل من مبارزه؟ مسلمانان که سابقه این مرد را می دانستند، احدی جرأت نمی کند پا به میدان بگذارد چون می دانستند رفتن همان و کشته شدن همان، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چه کسی به میدان این مرد می رود؟ احدی از جا تکان نمی خورد جز جوانی بیست و چند ساله که علی (علیه السلام) بود، فرمود: یا رسول الله! من، فرمود: نه، بنشین، بار دیگر این مرد فریاد کشید: هل من مبارزه؟ احدی جز علی (علیه السلام) از جا تکان نخورد. پیغمبر فرمود: علی جان فعلاً بنشین. دفعه سوّم یا چهارم که مبارزه طلبید، عمر بن خطاب برای اینکه عذر مسلمانان را بخواهد گفت: یا رسول الله! اگر کسی جواب نمی گوید عذرش خواسته است. این شخص غولی نیست که کسی بتواند با او برابری کند. یک وقت در سفری، دزد به قافله ما حمله کرد، او یک کره شتر را به عنوان سپر روی دستش بلند کرد. ب این غول که یک انسان نمی تواند بجنگد. بالاخره علی (علیه السلام) می آید و چنین قهرمانی را به خاک می افکند. یعنی بزرگترین قهرمانیها، و روی سینه او می نشیند، سر این قهرمان را از بدن جدا کند.

## او خدو انداخت بر روی علی

### افتخار هر نبی و هر ولی

از شدت عصبانیتی که داشت، آب دهان به صورت مبارک علی (علیه السلام) انداخت. علی (علیه السلام) از روی سینه او بلند می شود. مدتی قدم می زند، بعد می آید می نشیند. عمرو بن عبدود می گوید: چرا رفتی و چرا آمدی؟ می فرماید: تو به صورت من آب انداختی، احساسی کردم که ناراحت و عصبانی شدم ترسیدم در حالی که دارم سر تو را از بدن جدا می کنم عصبانیت من در کارم دخالت داشته باشد و آن هوای نفس است. من تیغ از پی حق می زنم. نمی خواهم در کارم غیر خدا دخالتی داشته باشد. این را می گویند قهرمان، مجاهد و شجاع.

## تفسیر انحرافی

پس، تعبیر دیگر از هجرت، دوری گزیدن از شهر گناه و تعبیر دیگر از جهاد، مبارزه با غول نفس است. آیا این تعبیر درست است یا نه؟ این تعبیر به نوعی درست است، اما تفسیر انحرافی هم شده است. جمله «**الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ**» و نیز جمله «**الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ**» را اولیاء دین گفته اند، بلکه پیغمبر اکرم فرمود جهاد اکبر جهاد با نفس است. ولی اشتباه و انحراف در این است که بعضی به بهانه اینکه هجرت همان هجرت از گناهان و جهاد همان جهاد با نفس است، هجرت جسمانی و ظاهری و جهاد با دشمن خارجی را بوسیدند و کنار گذاشتند (و گفتند) به جای آنکه در مواقعی که لازم می شود، خانه و زن و بچه را رها کنیم، خویشاوندان و پدر و مادر را رها کنیم، شهر و دیار را رها کنیم

و آواره شهرهای شویم، در خانه می نشینیم و گناهان را رها می کنیم، پی ما هم مهاجر می شویم. دیگری گفت: ما هم به جای آنکه زحمت مجاهده در راه خدا با دشمنان دین را متحمل شویم، در خانه می نشینیم، سر به جیب مراقبت فرو برده با نفس خود جهاد می کنیم و از آنها هم بالاتریم! هجرت به معنی هجرت از سیئات و جهاد به معنی جهاد با نفس را بهانه ای برای نفی هجرت و جهاد دیگر قرار دادند. اشتباه است.

اسلام دو هجرت دارد نه یک هجرت، اسلام دو جهاد دارد نه یک جهاد. هر وقت یکی را به بهانه دیگری نفی کردیم. از تعلیمات اسلام منحرف شده ایم. اولیاء دین ما (رسول اکرم، علی (علیه السلام)، ائمه اطهار) مهاجر بودند به هر دو جنبه مهاجرت، و مجاهده بودند، به هر دو جنبه مجاهدت. اساساً از نظر معنوی و روحانی هم یک درجاتی هست که آن درجات را جز از همین پلکان نمی شود بالا رفت. امکان ندارد که انسانی میدان جهاد را ندیده باشد ولی درجه مجاهده را پیدا کند و یا انسانی هجرت نکرده باشد ولی درجه مهاجر را پیدا کند.

روان انسان این طور است؛ بعضی عوامل هستند که تا انسان کلاس آن را طی نکند آن پختگی مخصوصی را که باید پیدا کند، پیدا نمی کند، مثلاً ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه مقدس است. برخلاف مسیحیت که مجرد در آن تقدس دارد، در اسلام تَهْلل تقدس دارد. چرا اسلام برای تَهْلل تقدس قائل است؟ یکی از موارد تقدسش جنبه تربیتی روح انسان است. یک نوع پختگی و یک نوع کمال برای روح انسان هست که جز به وسیله تَهْلل پیدا نمی شود. یعنی اگر یک مرد یا یک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو اینکه تمام عمرش را ریاضت بکشد، نماز بخواند، روزه بگیرد، به مراقبه و مجاهده با نفس بگذراند، در عین حال یک نوع خامی در روح این آدم مجرد هست و علتش این است که مَتَهْلل نشده است؛ چه زن مجرد باشد چه مرد مجرد. این است که اسلام تَهْلل را سنت می داند و یکی از جهات آن را تَهْثیر در تربیت و پختگی روح انسان است. ممکن است

بعضی اشخاص بگویند ما اگر متَّهَل نیستیم ولی بالاخره به حال عزوبت باقی نمی مانیم. نه، مسأله تَّهَل، اختیار همسر کردن، متعهد شدن در مقابل یک همسر و بعد متعهد بودن در مقابل فرزندان است که روح انسان را پخته و کامل می کند. چیز دیگر جانشینش نمی شود. عواملی که در تربیت انسان مؤثر است، هر کدام به جای خود مؤثر است؛ هیچ کدام جای دیگری را نمی گیرد. جهاد با نفس در جای خود محفوظ است، هجرت از سیئات همچنین. اما هجرت عملی چیزی است که هجرت از سیئات جای آن را پر نمی کند و جهاد با دشمن هم جای جهاد با نفس را پر نمی کند. و جهاد با دشمن هم جای جهاد با نفس را پر نمی کند. این است که اسلام هر دو را در کنار یکدیگر قرار می دهد.

## نیت جدی بر هجرت و جهاد

اما تکلیف افراد در شرایط مختلف چیست؟ چون همه شرایط، شرایط جهاد نیست و همه شرایط، شرایط هجرت نیست. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تکلیف اشخاص را معین کرده است. فرموده است تکلیف یک نفر مسلمان این است که در نیت جدی و قصد واقعی او همیشه چنین چیزی باشد که اگر وظیفه ای ایجاب کرد هجرت کند، اگر وظیفه ای ایجاب کرد جهاد کند: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يَحْدَثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ» آن کس که جنگ نکرده یا فکر جنگ را در مغز خود نپرورانده است، وقتی بمیرد در شعبه ای از نفاق مرده است. افرادی که نیتشان چنین نیتی است که اگر وظیفه ایجاب کرد هجرت و جهاد کنند، ممکن است به پایه مهاجرین و مجاهدین واقعی برسند، قرآن می فرماید: (لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً



وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْفَاعِلِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. (۱)

مسلمانان، آنها که در راه خدا مجاهدند به مال و جانشان، و خانه نشینانی که (خانه نشینان متخلف را نمی گوید. آنها اصلاً به حساب نمی آیند) فقط به دلیل اینکه من به الکفایه وجود دارد در خانه نشسته اند، هرگز با یکدیگر برابر نیستند. قرآن، خانه نشینانی را که معذورند (کورند و شلند و بیمارند) ولی در نیتشان هست که اگر این نقص در آنها نمی بود و این عذر را نمی داشتند، از دیگران در این جهاد فی سبیل الله سبقت می گرفتند، نفی نمی کند که هم درجه مجاهدین فی سبیل الله باشند. این مسأله در جای خود درست است.

وقتی امیرالمؤمنین از صفین مراجعت می کرد، شخصی خدمت ایشان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دوست داشتم برادرم هم همراه ما و در رکاب شما بود و به فیض درک رکاب شما نائل می شد. حضرت فرمود: بگو نیتش چیست؟ در دلش چیست؟ تصمیمش چیست؟ آیا این برادر تو معذور بود و نتوانست بیاید یا نه، معذور بود و نیامد؟ اگر معذور بود و نیامد، بهتر همان که نیامد و اگر معذور بود و نیامد ولی دلش با ما بود، میلش با ما بود و تصمیم او این بود که با ما باشد، پس با ما بوده، گفت: بله یا امیرالمؤمنین! این طور بود، فرمود: نه تنها برادر تو با ما بوده، بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در رحمهای مادرانند. بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در اصلاص پدرانند، تا دامنه قیامت اگر افرادی پیدا شوند که واقعاً از صمیم قلب، نیت و آرزویشان این باشد که ای کاش علی را درک می کردم و در رکاب او می جنگیدم، ما آنها را جزء اصحاب صفین می شماریم.

انتظار ظهور یعنی چه؟ (افْضَلُ الْأَعْمَالِ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ) (۲) یعنی چه؟ بعضی

باورقی:

۱- نساء / ۹۵.

۲- منتخب الاثر، ف ۱۰، ب ۲، ح ۵.

خیال می کنند اینکه افضل اعمال انتظار فرج است، به این معناست که انتظار داشته باشیم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) با عده ای که خواص اصحاب هستند یعنی سیصد و سیزده نفر و عده ای غیر خواص ظهور کنند، بعد دشمنان اسلام را از روی زمین بردارند، امنیت و رفاه و آزادی کامل را برقرار کنند، آن وقت به ما بگویند بفرمایید! ما انتظار چنین فرجی را داریم و می گوییم افضل اعمال هم انتظار فرج است! (یعنی بگیر و ببند، بده دست من پهلوان!) نه، انتظار فرج داشتن یعنی انتظار در رکاب امام بودن و جنگیدن و احیاناً شهید شدن، یعنی آرزوی واقعی و حقیقی مجاهد بودن در راه حق، نه آرزوی اینکه تو برو کارها را انجام بده، بعد که همه کارها انجام شد و نوبت استفاده و بهره گیری شد آن وقت من می آیم! مانند قوم موسی که اصحاب پیغمبر گفتند: یا رسول الله! ما مانند قوم موسی نیستیم. وقتی به نزدیک فلسطین که عمالقه در آنجا بود رسیدند و دیدند یک عده مردان جنگی در آنجا هستند، گفتند: موسی! (فَاذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اَنَا هَاهُنَا قَاعِدُونَ). (۱) ما اینجا نشسته ایم، تو و خدا بروید بجنگید، آنجا را تصفیه و از دشمن خالی کنید، خانه را آب و جارو بزنید؛ وقتی برای ما خبر آوردید که هیچ خطری نیست، فقط باید برویم راحت بنشینیم و از نعمتها استفاده کنیم، ما به آنجا می آییم! موسی گفت: پس شما چی؟ شما هم وظیفه دارید که دشمن را که خانه شما را اشغال کرده است، از خانه تان بیرون کنید. اصحاب پیغمبر (مانند مقداد) گفتند: یا رسول الله! ما آن حرف را نمی زنیم که بنی اسرائیل گفتند. ما می گوییم: یا رسول الله! شما اگر فرمان بدهید که خودتان را به دریا بریزید به دریا می ریزیم، به آتش بزنید به آتش می زنیم.

انتظار فرج داشتن یعنی واقعاً در نیت ما این باشد که در رکاب امام زمان و در

پاورقی:

خدمت ایشان دنیا را اصلاح کنیم. در زیارت اباعبدالله (علیه السلام) می گوییم:

« يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً » (که برای ما یک ورد شده و به معنای آن هم توجه نمی کنیم) یا اباعبدالله! ای کاش ما با تو بودیم و رستگاری عظیم پیدا می کردیم. معنایش این است که ای کاش ما در خدمت بودیم و شهید می شدیم و از راه شهادت، رستگاری عظیم پیدا می کردیم. آیا این دعای ما از روی حقیقت است؟ افرادی هستند که از روی حقیقت ادعا می کنند ولی اکثر ما که در زیارتنامه می خوانیم. لقلقه زبان است.

## رؤیای یکی از علمای بزرگ

ابا عبدالله (علیه السلام) در شب عاشورا فرمود: من اصحابی بهتر و باوفا تر از اصحاب خودم سراغ ندارم. یکی از علمای بزرگ شیعه گفته بود: من باور نداشتم که این جمله را اباعبدالله فرموده باشد به این دلیل که با خودم فکر می کردم اصحاب امام حسین خیلی هنر نکردند. دشمن خیلی شقاوت به خرج داد. امام حسین است، ریحانه پیغمبر است، امام زمان است، فرزند علی است، فرزند زهرا است؛ هر مسلمان عادی هم اگر امام حسین (علیه السلام) را در آن وضع می دید، او را یاری می کرد. آنها که یاری کردند خیلی قهرمانی به خرج ندادند، آنها که یاری نکردند خیلی مردم بدی بودند، این عالم می گوید: مثل اینکه خدای متعال می خواست مرا از این غفلت و جهالت و اشتباه بیرون بیاورد. شبی در عالم رؤ یا دیدم که صحنه کربلاست و من هم در خدمت اباعبدالله آمده ام اعلام آمدگی می کنم. خدمت حضرت رفتم، سلام کردم. گفتم: یابن رسول الله! من برای یاری شما آمده ام، من آمده ام جزء اصحاب شما باشم. فرمود: به موقع به تو دستور می دهیم. وقت نماز شد (ما در کتب مقتل خوانده بودیم که سعید بن

عبدالله حنفی و افراد دیگری آمدند خود را سپر اباعبدالله قرار دادند تا ایشان نماز بخواند) فرمود: ما می خواهیم نماز بخوانیم، تو در اینجا بایست تا وقتی دشمن تیر اندازی می کند، مانع از رسیدن تیر دشمن شوی. گفتم: چشم، می ایستم. من جلوی حضرت ایستادم. حضرت مشغول نماز شدند، دیدم یک تیر دارد به سرعت به طرف حضرت می آید. تا نزدیک من شد، بی اختیار خود را خم کردم ناگاه دیدم تیر به بدن مقدس اباعبدالله اصابت کرد. در عالم رؤیا گفتم: **اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ** عجب کار بدی شد! دیگر نمی گذارم. دفعه دوم تیری آمد. تا نزدیک من شد خم شدم. باز به حضرت خوردا! دفعه سوم و چهارم هم به همین صورت خود را خم کردم و تیر به حضرت خوردا! ناگهان نگاه کردم دیدم حضرت تبسمی کرد و فرمود: « **مَا رَأَيْتُ اصْحَاباً اَبَرَّ وَ اَوْفَى مِنْ اصْحَابِي** ». (۱) اصحابی بهتر و باوفاتر از اصحاب خودم پیدا نکردم. در خانه خود نشسته و مرتب می گوید: « **يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَفَنَفَوْزَ فَوْزاً عَظِيماً** » ای کاش ما هم می بودیم، ای کاش ما هم به این رستگاری نائل می شدیم. پای عمل به میان نیامده است تا معلوم شود که در عمل هم اینچنین هستید یا نه. اصحاب من مرد عمل بودند نه مرد حرف و زبان.

سخنم خود به خود به اینجا کشیده شد. تقریباً نزدیک ظهر هم هست، نزدیک نماز اباعبدالله. در روز عاشورا بیشتر اصحاب قبل از ظهر شهید شدند، یعنی تا ظهر عاشورا هنوز عده ای از اصحاب و همه **اهل بیت** و وجود مقدس اباعبدالله در قید حیات بودند. مرحله اول شهادت اصحاب در آن تیراندازی بود که دو صف در مقابل یکدیگری ایستادند. صف کوچک اباعبدالله با هفتاد و دو نفر بود ولی با یک روحیه شجاعانه و پر حماسه بی نظیر. اباعبدالله حاضر نشد

پاورقی:

یک ذره قیافه شکست به خود بگیرد. برای هفتاد و دو نفر میمنه و میسر و قلب قرارداد، فرمانده قرار داد. منظم و مرتب. جناب زهیر بن القین را در میمنه اصحابش قرار می دهد که از آن روز به نام پرچمدار و علمدار حسین و صاحب رایت حسین بن علی معروف شد. اصحاب اجازه می خواهند جنگ را شروع کنند. می فرماید: نه، تا دشمن شروع نکرده ما شروع نمی کنیم. عمر سعد در ابتدا تعللهایی کرده بود. او دلش می خواست دین و دنیا را، خدا و خرما را با هم داشته باشد. مرتب نامه های مصلحتی می نوشت تا بلکه جنگ نشود. ابن زیاد جریان را نمی فهمید. نامه شدیدی به او نوشت که کار باید یکسر شود، اگر نمی خواهی انجام دهی. به کس دیگری که مأموریت را به او داده ایم واگذار کن. از دنیا نمی توانست بگذرد. در امری که دایر بین دین و دنیا بود، از دینش گذشت! گفت: می جنگم و امر امیر را اطاعت می کنم. در روز عاشورا مقداری از رذالتهای عمر سعد معلول این بود که فکر می کرد ممکن است گزارشهای گذشته به ابن زیاد رسیده باشد که عمر سعد تعلل می ورزد و یک مقدار هواخواه حسین بوده است. لذا برای اینکه خودش را از روسیاهی نزد ابن زیاد بیرون بیاورد، یک سلسله رذالتها کرد برای اینکه آنها را برای ابن زیاد نقل کنند؛ وقتی که دو طرف مقابل یکدیگر ایستادند، به تیراندازهای خود گفت: آماده باشید، همه آماده شدند، اوّلین کسی که تیر را به کمان کرد و به طرف خیام حسینی انداخت خود او بود. (۱) بعد فریاد زد: ایها الناس! همه نزد عبیدالله زیاد شهادت بدهید که اوّل کسی که به طرف حسین تیر انداخت من بودم.

من هر وقت به اینجا می رسم روضه ای که از مرحوم عالم بزرگوار، دوست بسیار

باورقی:

۱- اتفاقاً پدرش سعد وقاص که از اصحاب پیغمبر بود، تیر انداز خیلی ماهری بود و مهارت او در تیر اندازی بین عرب معروف بود و در جنگهای اسلامی هم از این نظر خیلی خدمت کرده بود.

عزیز و گرانبهای ما و شما نارمکیها (۱) که حدود ده سال پیش از دست ما رفت. مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) شنیدم یا در کتابش خواندم، به یادم می آید. این مرد می گفت: جنگ کربلا با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه یافت. با تیری که عمر سعد انداخت، شروع شد، آیا می دانید با چه تیری خاتمه پیدا کرد، یعنی از جنبه دو طرفی خارج شد و بعد از آن یک طرفه شد؟ اباعبدالله در وسط صحنه ایستاده بود، پس از آنکه کر و فرهای زیادی کرده و خسته شده بود ناگهان سنگی به پیشانی مبارکش اصابت کرد. پیراهنش را بالا زد تا خون را از جبینش پاک کند که در همان حال تیر زهرآلود و سه شعبه ای به سینه مبارکش وارد شد. کار مبارزه حسین (علیه السلام) در آنجا پایان یافت، و دیدند حسین (علیه السلام) دیگر شعار جنگی نمی دهد و مخاطب او فقط خدایش است: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ».

غرض این است که اولین تیری که رها شد، وسیله عمر سعد بود. بعد هم دیگر تیر مانند باران به طرف اصحاب اباعبدالله آمد. اینها هم مردانگی کردند، یک پا را خواباندند روی زمین و پای دیگر را بلند کردند و هر چه تیر در چله داشتند انداختند و تعداد زیادی از دشمن را به خاک افکندند. عده ای از اصحاب اباعبدالله در این تیراندازی عمومی شهید شدند. بعد جنگ تن به تن شروع شد که احتیاج به زمان داشت. دو طرف برای جنگ تن به تن حاضر شدند. مردی از اصحاب اباعبدالله به میدان می رفت، از آنها هم می آمدند و در همه موارد هم آن روح ایمان اصحاب اباعبدالله پیروزی می داد. پیرمردشان اگر با یکی از آنها می جنگید پیروز می شد و گاهی پنج نفر ده نفر را از میان می برد.

مردی از اصحاب اباعبدالله به نام عابس بن ابی شیب شاکری - که خیلی

پاورقی:

۱- محل ایراد سخنرانی، مسجد نارمک (تهران) بوده است.

شجاع بود و آن حماسه حسینی هم در روحش بود- آمد وسط میدان ایستاد و هماورد طلبید. کسی جرأت نکرد بیاید. این مرد ناراحت و عصبانی شد و برگشت. خُود را از سر برداشت، زره را از بدن بیرون آورد، چکمه را از پا بیرون کرد و لخت به میدان آمد و گفت: حالا بیایید با عابس بجنگید! باز هم جرأت نکردند. بعد دست به یک عمل ناجوانمردانه زدند؛ سنگ و کلوخ و شمشیر شکسته ها را به سوی این مرد پرتاب کردند و به این وسیله او را شهید نمودند.

«جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهیم» (۱)

اصحاب اباعبدالله در روز عاشورا خیلی مردانگی نشان دادند، خیلی صفا و وفا نشان دادند (هم زنان و هم مردان آنها) واقعاً تابلوهایی در تاریخ بشریت ساختند که بی نظیر است. اگر این تابلوها در تاریخ فرنگیها می بود آن وقت می دیدند از آنها چه می ساختند. جناب عبدالله بن عمیر کلبی یکی از افرادی است که در کربلا، هم زنش همراهش بود و هم مادرش. مرد خیلی قوی و شجاعی بود. وقتی می خواهد به میدان برود، زن او مانع می شود: کجا می روی، من را به کی می سپاری؟ (تازه زفاف کرده بود) پس من چه کنم؟ فوراً مادرش آمد و گفت: پسرم! مبادا حرف زنت را بشنوی. امروز روز امتحان توست. اگر امروز خودت را فدای حسین نکنی، شیر پستانم را به تو حلال نخواهم کرد. این مرد بزرگ می رود می جنگد تا شهید می شود. بعد همین زن، عمود خیمه ای را بر می دارد و به دشمن حمله می کند، ابا عبدالله فریاد می کند: ای زن برگرد! خدا بر زنان جهاد را واجب نکرده است. امر آقا را اطاعت می کند. ولی دشمن رذالت می کند، سر این مرد بزرگ را از بدن جدا می کند و برای مادرش پرتاب می کنند: بیا بچه ات را تحویل بگیر! سر جوانش را بغل می گیرد، به سینه می چسپاند، می بوسد:

پاورقی:

۱- نظامی.

مرحبا پسر، آفرین پسر، حالا دیگر من از تو راضی شدم و شیرم را به تو حلال کردم. بعد آن را به طرف لشکر دشمن می اندازد و می گوید: ما چیزی را که در راه خدا داده ایم پس نمی گیریم.

اباعبدالله یک وقت می بیند در این صحنه جز افرادی که آمده اند و از او اجازه می خواهند، یک بچه دوازده ساله است که شمشیر به کمرش بسته است؛ آمد خدمت آقا عرض کرد، اجازه دهید من به میدان جنگ بروم (وَ خَرَجَ شَابٌ قَتَلَ ابَوْهُ فِي الْمَعْرَكَةِ. این طفل کسی است که قبلاً پدرش شهید شده است) فرمود: تو کودکی، نرو، عرض کرد: اجازه دهید، من می خواهم بروم، فرمود: من می ترسم مادرت راضی نباشد. گفت: «یا ابا عبدالله! انْ اَمَى اَمْرَتْنِ» مادرم به من فرمان داده و گفته است باید بروی. اگر خودت را فدای حسین نکنی از تو راضی نیستم. این طفل آنچنان با ادب است، آنچنان با تربیت است که افتخاری درست کرد که احدی درست نکرد بود. هر کسی که به میدان می رفت. خودش را معرفی می کرد. در عرب رسم خوبی بود که افراد، خود را معرفی می کردند و به همین جهت که این طفل خود را معرفی نکرد، در تاریخ مجهول مانده که پس کدامیک از اصحاب بوده است. مقاتل، او را نشناخته اند، فقط نوشته اند: «وَ خَرَجَ شَابٌ قَتَلَ ابَوْهُ فِي الْمَعْرَكَةِ». چرا؟ آیا رجز نخواند؟ رجز خواند اما ابتکاری به خرج داد و رجز را طوری دیگر خواند: ابتکاری که هیچ کسی به خرج نداده بود. این طفل وقتی به میدان رفت. شروع کرد به رجز خواندن، گفت: «امیری حُسَینٌ وَ نِعَمَ الامیرُ» من آن کسی هستم که آقایش حسین است و برای معرفی من همین کافی است.

امیری حسین و نعم الامیر

سرور فؤاد البشیر النذیر



اللهم ارزقنا توفيق الطاعة و بعد المعصية و صدق النية و  
عرفان الحرمة و اكرمنا بالهدى و الاستقامة و سدد السنتنا  
بالصواب و الحكمة و املا قلوبنا بالعلم و المعرفة.

خدایا دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان.  
ما را از مهاجرین و مجاهدین واقعی دین اسلام قرار بده.  
مسلمانان را بر دشمنانشان در همه جبهه ها پیروز بگردان.  
شر یهود عنود را بر خودشان برگردان.  
خدایا مرضای مسلمین، مریض منظور را عاجلاً شفا عنایت  
بفرما.

اموات ما را غریق رحمت خود بفرما.  
لا حول و لا قوة الا بالله و صلى الله على محمد و آله  
الطاهرين.

### هجرت و جهاد (۳)

در دو جلسه گذشته درباره دو اصل هجرت و جهاد - که در اسلام وجود دارد و در قرآن کریم مکرر این دو و توأم با یکدیگر ذکر شده اند - بحثهایی ایراد شد. بحث امروز ما متمم بحثهای قبلی است و درباره ارزش این دو در تربیت و تکمیل روح انسان از جنبه اخلاقی و احیاناً از جنبه اجتماعی صحبت می کنیم. قبلاً تعبیر خاصی را که در شکل افراطی، از هجرت و جهاد شده است بیان کردیم و حقیقت را توضیح دادیم.

ما اگر بخواهیم روح هجرت و جهاد را در همه جبهه ها، اعم از مادی و معنوی به دست می آوریم می بینیم هجرت یعنی جدا شدن، خود را جدا کردن از آنچه به انسان چسپیده یا انسان خود را به آن چسپانده است، و جهاد یعنی درگیری، چه جهاد با دشمن و چه جهاد با نفس.

هجرت و جهاد دو چیزی هستند که اگر نباشند، برای انسان جز زبونی و اسارت چیزی باقی نمی ماند. یعنی انسان آن وقت به معنی حقیقی انسان است که زبون آنچه به او احاطه پیدا کرده و به او چسپیده است یا خودش را به آن چسپانده، نباشد و الا اگر انسان، زبون محیط مادی و یا زبون محیط معنوی ای باشد که در آن زیست می کند، انسان آزاد به معنی واقعی نیست، انسانی اسیر و زبون و بیچاره است.

## ستایش سفر در اسلام

اگر ما هجرت‌های ظاهری را در نظر بگیریم. این خود مسأله ای است که آیا برای انسان سفر بهتر است یا حضر؟ (البته مقصود این نیست که انسان دائم السفر باشد و هیچ وقت حضر نداشته باشد، وطن نداشته باشد) آیا برای انسان بهتر است که همیشه در یک وطن زندگی کند و سفری در دنیا برایش رخ ندهد یا سفر برای انسان مفید است و سفر، خود هجرتی است؟

در اسلام به طور کلی سفر ستوده است. اگر چه سیاحت به آن معنا که در دوران گذشته بوده به طوری که افرادی اساساً مقرر و جایگاهی نداشته از اینجا به آنجا مسافرت می کردند (اگر تشبیه درستی باشد به اصطلاح ما نظیر کولی ها) امر مطلوبی نیست، ولی اینکه انسان در همه عمر در یک ده زندگی کند و از ده خود بیرون نیاید و یا در یک شهر زندگی کند و از آن شهر خارج نشود، در کشوری زندگی کند و به کشورهای دیگر سفر نکند نیز روح انسان را ضعیف و زبون بار می آورد.

اگر انسان توفیق پیدا کند که به مسافرت برود، خصوصاً با سرمایه ای علمی که در حضر کسب کرده است (زیرا اگر انسان، خام به سفر برود استفاده ای نخواهد کرد) و نادیده ها را ببیند و برگردد، بسیار مؤثر خواهد بود. آن اثری که سفر روی روح انسان می گذارد، آن پختگی ای که مسافرت و هجرت از وطن در روح انسان ایجاد می کند، هیچ عامل دیگری ایجاد نمی کند حتی کتاب خواندن، اگر انسان مثلاً در کشورهای اسلامی نرود و بگوید به جای اینکه به اینهمه کشور بروم و مطالعه کنم، کتاب می خوانم. به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. شک نیست که کتاب خواندن خیلی مفید است ولی کتاب خواندن هرگز جای مسافرت را-

که تغییر جو و محیط دادن و از نزدیک مشاهده کردن است - نمی گیرد. در قرآن آیاتی داریم که امر به سیر در ارض کرده است: (قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ). (۱) (يَا أُولَئِكَ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ). (۲) مفسرین تقریباً اتفاق نظر دارند که مقصود، مطالعه تاریخ است ولی قرآن برای مطالعه تاریخ، به خواندن کتابهای تاریخی توصیه نمی کند بلکه دعوت به مطالعه آثار تاریخی می کند که این صادقتر از مطالعه کتب تاریخ است، چون سفر است و فایده سفر را همراه خود دارد. سفر چیزی است که غیر سفر جای آن را نمی گیرد. شعری در دیوان منسوب به امیرالمومنین علی (علیه السلام) هست که می گوید:

تغرب عن الاوطان فی طلب لعلی  
و سافر ففی الاسفار خمس فوائد  
تفرج هم و اکتساب معیشه  
و علم و آداب و صبه ماجد (۱)

سفر کن ، مثل مرغ پابسته نباش که وقتی به پایش یک لنگه کفش می بندند دیگر نمی تواند تکان بخورد. سفر کن ولی هدف تو از سفر، طلب علوها و برتریها یعنی طلب فضیلتها و کسب کمالها باشد. و در سفر پنج فایده نهفته است:

۱- تَفَرُّجُ هَمٍّ و غم، اندوهها از دلت برطرف می شود، تفرج پیدا می کنی. انسان تا وقتی که در محیط است. با سوابقی که در زندگی دارد، خاطرات همیشه برای او یادآور غم و اندوه و غصه و گرفتاریهاست. مسافرت کردن و از دروازه شهر بیرون رفتن، به طور طبیعی همان است و غم و غصه ها در شهر ماندن باورقی:

۱- نمل / ۶۹.

۲- روم / ۹.

همان. پس اولین فایده اش این است که از هم و غم ها نجات پیدا می کنید؛ لاقلاً روح انسان که زیر سنگینی غم و غصه ها لگدمال می شود، برای مدتی آزاد می گردد.

۲- وَاکْتِسَابُ مَعِيشَةٍ، اگر باهوش باشید می توانید با مسافرت کت کسب معیشت کنید. انسان نباید در معیشتها، در کسب درآمدها، فکرش محدود باشد به آنچه که در محیطش وجود دارد. چه بسا که انسان با لیاقتی که دارد، اگر پایش را از محیط خود بیرون گذاشته و به محیط برود برایش بهتر باشد، زندگی اش خیلی بهتر شود و رونق بیشتری پیدا کند.

۳- وَ عِلْمٍ، غیر از کسب معیشت، کسب علم کنید. هر عالمی یک دنیایی است. ممکن است در شهر شما عالمهای بزرگ و درجه اولی باشند ولی هر گلی بویی دارد. عالمی که در شهر دیگر است، ممکن است از یک نظر در حد عالم شهر شما نباشد ولی او هم برای خود دنیایی دارد. وقتی با دنیای او روبرو شدید، غیر از دنیایی که داشتید با دنیای علم دیگری نیز آشنا خواهید شد و علوم دیگری به دست خواهید آورد.

۴- وَ آدَابٍ، همه آداب و اخلاقها آداب و اخلاقی نیست که مردم شهر یا کشور تو می دانند. وقتی به جای دیگر سفر می کنید، با یک سلسله آداب دیگر برخورد می کنید و احیاناً متوجه می شوید که برخورد و عاداتهای آنها بهتر از عادات مردم شماست، آدابی که مردم آنجا رعایت می کنند بهتر از آداب مردم شماست. ممکن است یک سلسله آداب و اخلاق در مسافرت بیاموزید. لاقلاً می توانید آداب آنها را با آداب خود، مقابل یکدیگر بگذارید و مقایسه کنید،

پاورقی:

قضاوت کنید و آداب خوبتر را انتخاب کنید.

۵- وَ صُحْبَةُ مَا جِدَّ، غیر از مسأله کسب علم، صحبت است. صحبت یعنی همنشینی در سفر، به همنشینی با مردمان بزرگ توفیق پیدا می کنید. گاهی صحبت با افراد بزرگ به روح شما کمال می دهد (نه صحبت تعلیم و تعلم است بلکه منظور همنشینی با آنهاست).

(فی طَلَبِ الْعُلَى) معنایش این است که مسافرت کنید و هدفتان از مسافرت این نباشد که برویم ببینیم گرانترین هتلها را کجا می توان پیدا کرد، بهترین غذاها را کجا می توان خورد، فلان عیاشی را کجا می توان انجام داد و از این قبیل. (تَغَرَّبَ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى) در طلب فضیلتها و علوها و رُقاءها و کمالها از وطن دوری کن، و اینهاست که در اثر هجرت از وطن نصیب شما می شود.

## برتری علمای سفر کرده

تاریخ نشان می دهد افراد عالمی که مخصوصاً بعد از دوران پختگی به مسافرت پرداخته و برگشته اند، کمال و پختگی دیگری داشته اند. شیخ بهایی در میان علما امتیاز خاصی دارد، مردی جامع الاطراف و ذی فنون است. در میان شعرا نیز سعدی شاعری است همه جانبه که در قسمتهای مختلف شعر گفته است، یعنی دایره فهم سعدی دایره وسیعی است. شعر او به حماسه و غزل عرفانی و اندرز و نوع دیگر اختصاص ندارد؛ در همه قسمتها هم در سطح عالی است. سعدی مردی است که مدت سی سال در عمرش مسافرت کرده است. این مرد یک عمر نود ساله کرده که سی سال آن به تحصیل گذشته، بعد از آن در

حدود سی سال در دنیا مسافرت کرده است و سی سال دیگر دوره کمال و پختگی او بوده که به تالیف کتابهایش پرداخته است. گلستان و بوستان همه بعد از دوران پختگی اوست. به همین دلیل سعدی یک مرد نسبتاً کامل و پخته ای است. در بوستان می گوید:

در اقصای عالم بگشتم بسی  
بسر بردم ایام با هر کسی  
ز هر گوشه ای توشه ام یافتم  
ز هر خرمنی خوشه ای یافتم

در داستانها گلستان و بوستان جملاتی از این قبیل می گوید که در جامع بعلبک بودم چنین شد، در کاشغر بودم چنان شد (بعلبک کجا و کاشغر کجا!) در کاشغر با کودکی مصادف شدم که نحو می خواند، به او گفتم:

طبع تو را تا هوس نحو شد  
طاقت و صبر از دل ما محو شد

یا گاهی می گوید در هندوستان در سومنات بودم، چنین شد، چه دیدم و چنان شد؛ در سفر حجاز که می رفتم کسی همراه ما بود که چنان کرد. همه اینها را منعکس کرده است. شک نیست که روح شاعر با اینها کمال می یابد. این است که شما در شعر سعدی یک نوع همه جانبگی می بینید، ولی در شعر حافظ چنین چیزی نیست. در اشعار مولوی نیز نوعی همه جانبگی می توان دید چون مولوی هم بسیار سفر کرده است، با ملتهای مختلف بسر برده و لذا با زبانهای مختلف آشناست و لغات مختلف به کار برده است، با فرهنگهای مختلف آشنا بوده. ولی حافظ (با همه ارادتی که ما به او داریم و واقعاً مرد عارف فوق العاده ای بوده است و در غزلهای عرفانی، سعدی به گرد او هم نمی رسد و در

این زمینه بسیار عمیق است) یک بعدی است، یک بعد بیشتر ندارد. او از شیراز نمی توانسته دل بکند. می گوید:

اگر چه اصفهان آب حیات است  
ولی شیراز ما از اصفهان به  
یا می گوید:

خوشا شیراز و وصف بی مثالش  
خداوندا نگه دار از زوالش

او آب مصلی و گلگشت مصلی و همان جایی را که بود چسبید و ماند، می گوید یک بار سفر کرد و تا یزد آمد ولی آنچنان ناراحت شد که مرتب آرزو می کرد که به شیراز برگردد:

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم  
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم  
دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت  
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

این شعر در عین حال که عرفانی است، بیان حال او نیز هست. توضیح بیت دوم اینکه در تاریخ و افسانه های قدیم آمده است که اسکندر که به ایران آمده، یزد را محبس خود کرد یعنی هر کسی را که می خواست زندانی کند، به زندان یزد می برد و از طرفی در قدیم شیراز و تخت جمشید را ملک سلیمان می نامیدند:

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت  
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم



اگر معنی عرفانی آن را در نظر بگیریم، مقصود از زندان سکندر، تن به عالم طبیعت و ماده، و مقصد از ملک سلیمان، عالم معناست، ولی در عین حال ایهام به این معنا (آرزوی بازگشت به شیراز) هم هست.

بعد برای اینکه به یزدیها برنخورد و آنها را مردم حق ناشناس جلوه نداده و خود هم مرد حق ناشناسی نباشد و همچنین اعتراف کرده باشد که مردم یزد با او خوشرفتاری کرده اند، در شعر دیگری از آنها ستایش می کند:

ای صبا از ما بگو با ساکنان شهر یزد  
ای سر ما حق شناسان گوی چوگان شما

و قرار بود سفری هم به هندوستان بکند. تا کنار دریا رفت ولی آنجا گفت نه، ما اهل دریا نیستیم. از همان جا دو مرتبه به شیراز برگشت. در همان گلگشت مصلی ماند و دیگر حاضر نشد آنجا را رها کند.

مسلماً شیخ بهایی که دنیا را گشته، با ملایی که پنجاه سال از دروازه نجف بیرون نیامده است خیلی فرق می کند. او مردی است که با همه گروهها و طوایف در دنیا سر و کار داشته است. بسیار علمای دیگر که ما داریم همین طور بوده اند، وقتی ما تاریخ را نگاه می کنیم می بینیم علمایی که زیاد مسافرت کرده و با طبقات گوناگون سرو و کار داشته اند و استادهای متنوعی در رشته های مختلف دیده (نظیر شهید ثانی) و در هر شهری با مردم بوده اند، فکر بازتر و وسیعتری دارند نسبت به افرادی که به اندازه آنها نابغه بوده اند، نبوغشان کمتر از آنها نبوده، اخلاصشان کمتر از آنها نبوده ولی همیشه در یک محیط زیسته و از محیط خود خارج نشده اند، قهراً پختگی روح اینها برابر آنها نخواهد بود.

عرض کردم از هجرت، تعبیر معنوی هم در احادیث شده است: «الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ» ولی گفتیم بر خلاف توهم بعضیها، این تعبیر معنایش نفی هجرت ظاهری و جسمانی نیست، بلکه اثبات یک هجرت در سطح روحی و معنوی است.

یعنی هجرت اسلامی منحصر به این نیست که انسان از شهر و دیار و ده و منطقه خود هجرت کند، زبون منطقه اش نباشد، اسیر شهر و ده خود نباشد، اسیر آب و هوایی که در آن زیست کرده است نباشد، اسیر عوامل جغرافیایی محیط خود نباشد که خود یک نوع آزادی و نفی اسارت است، بلکه همچنین انسان نباید اسیر خصلتها و عاداتهای روحی که به او چسبیده است و اسیر منطقه روحی که در آن زندگی می کند و اسیر جو روحی خود باشد.

## مهاجرت از عادات

انسان به یک چیزهایی عادت پیدا می کند؛ عرف جامعه برای او یک اصل می شود و یک عادت جسمی یا روحی برای او پیدا می شود. عادت مثل عادت سیگار کشیدن. خیلی از افراد که سیگار می کشند، وقتی پزشک به آنها می گوید: سیگار نکش، جواب می دهند: عادت کرده ام، نمی توانم عادتم را ترک کنم، ترک عادت موجب مرض است! که حرف مفت است. « **الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ** ». مرد آن است که بتواند از آنچه که به او چسبیده است جدا شود و هجرت کند. تو اگر از یک سیگار کشیدنی نتوانی هجرت کنی، انسان نیستی.

مرحوم آیت الله حجت (علی الله مقامه) یک سیگاری بود که من واقعاً هنوز نظیر او را ندیده ام، گاهی سیگار از سیگار قطع نمی شد، گاهی هم که قطع می شد طولی نمی کشید. ایشان اکثر اوقات سیگار می کشید. وقتی مریض شدند، برای معالجه به تهران آمدند و در تهران اطباء گفتند چون بیماری ریوی هم دارید باید سیگار را ترک کنید، ایشان ابتدا به شوخی گفته بود: من این سینه را برای سیگار می خواهم؛ اگر سیگار نباشد، سینه را می خواهم چه کنم؟ گفتند: به هر حال برایتان خطر دارد و واقعاً مضر است. فرمود: مضر است؟ گفتند: بله،

گفت: نمی کشم. یک نمی کشم کار را تمام کرد. یک عزم و یک تصمیم، این مرا را به صورت یک مهاجر از یک عادت قرار داد.

می گویند مأمون عادت به خاک خوردن داشت، اطباء و دیگران را جمع کرد تا کاری کنند که خاک خوردن را ترک کند. معجون دادند گفتند: چنین کن، چنان کن و هر کس چیزی گفت، فایده نبخشید. روزی در این زمینه صحبت می کردند. ژنده پوشی که دم در نشسته بود گفت: دواى این درد نزد من است. پرسیدند: چیست؟ گفت: «عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ» یک تصمیم شاهان. به رگ غیرت مأمون برخورد، گفت: راست می گوید، و همان شد.

انسان نباید اینقدر اسیر عادات باشد. مؤسفانه باید عرض کنم که عادات اجتماعی، بیشتر در میان خانمها رایج است تا آقایان، مثلاً رسم این است که در روز سوّم و هفتم و چهلم میت، چنین و چنان کنند و یا در عروسی رسم این است که روی سر عروس قند بسایند و امثال اینها. می گویند: رسم است، چه می شود کرد؟ مگر می شود آن را زیر پا گذاشت؟! حال چه فلسفه ای دارد و چرا؟ جواب می دهند: رسم است دیگر، رسم را که نمی شود انجام نداد این زبونی، حقارت و بیچارگی. انسان نباید اینقدر اسیر عرفها باشد، آدم باید تابع منطق باشد. البته مثل امروزیها هم نباید اینقدر اسیر عرفها باشد. آدم باید تابع منطق باشد. البته مثل امروزیها نباید بی جهت سنت شکن بود و گفت: من با هر چه سنت است مخالفم! خیر، من با هر چه سنت است مخالفم! خیر من با هر چه سنت است مخالفم نیستم؛ با هر چیزی که منطق دارد موافق و با هر چه که منطق ندارد مخالفم. آن هم از آن طرف افتادن است.

بنابراین اسلام هجرت را در زندگی انسانها یک اصل می داند. معنایش چیست؟ احیا و پرورش شخصیت انسان، مبارزه با یکی از اساسی ترین عوامل زبونی و اسارت انسان: ای انسان! اسیر محیطی که در آن متولد شده ای نباش. اسیر خشت و گل نباش. (۱) انسان باید برای خود این مقدار آزادی و حریت و

استقلال قائل باشد که نه خود را اسیر و زبون منطقه و آب و گل کند و نه اسیر و زبون عادات و عرفیان و اخلاق زشتی که محیط به او تحمیل کرده است باشد. **الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ** مهاجر کسی است که بتواند از سبکات، بدیها، پلیدیها، زشتیها و صفات بد جدا شود. هجرت یعنی جدا شدن از زشتیهایی که بر انسان احاطه پیدا کرده، آزاد کردن خود را پلیدیهای مادی و معنوی که بر انسان احاطه پیدا کرده است. پس نتیجه می گیریم که هجرت، خود یک عامل تربیتی است. برویم سراغ جهاد.

باورقی:

۱- امام صادق (علیه السلام) روزی وارد منزل یکی از اصحاب خود شد. آن شخص در خانه حقیر و کوچکی که موجب رنج زن و بچه اش بود زندگی می کرد. امام می دانست که او مرد متمکنی است. در دستور اسلام است که « مِنْ سَعَادَةِ الْإِنْسَانِ سَعَةٌ دَارِهِ » جزء سعادتهای انسان این است که خانه اش وسیع باشد. اگر کسی چنین امکانی برایش هست که خانه اش وسیع باشد و این کار را نکند، بر زن و فرزند خود ظلم کرده است. امام صادق (علیه السلام) می دانست که او امکان را دارد و با این حال در خانه تنگ و کوچک و محقری زندگی می کند. فرمود: تو چرا اینجا زندگی می کنی؟ تو که می توانی خانه ات را به خاطر اهل خود، زن و فرزند خود توسعه بدهی. گفت: یا بن رسول الله! این خانه پدری من است، من در اینجا متولد شده ام، پدر و پدر بزرگم هم در اینجا متولد شده و زندگی کرده اند، نمی خواهم از خانه پدری ام بیرون بروم! امام صادق با کمال صراحت فرمود: گیرم پدر و پدر بزرگ تو هیچکدام شعور نداشتند. تو می خواهی جریمه بی شعوری پدر و مادرت را متحمل شوی؟ زن و بچه ات چه تقصیری دارند؟! از اینجا برو. من اینجا متولد شده ام، به اینجا خو گرفته ام، پدر و پدر بزرگم اینجا به دنیا آمده اند، همه حرف مفت است.

## درگیری با موانع

جهاد یعنی درگیری، حتی در تعبیر معنوی آن که جهاد با نفس است. انسان با موانع و مشکلات روبرو می شود. آیا انسان باید همیشه اسیر و زبون موانع باشد؟ نه، همین طور که انسان نباید اسیر و زبون موانع باشد؟ نه، همین طور که انسان نباید اسیر و زبون محیط خود باشد، اسیر و زبون موانع نیز نباید باشد: ای انسان! تو برای این آفریده شده ای که به دست خود موانع را از سر راه خویش برداری.

قبل از عبارت **وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ** می فرماید: **وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً** هجرت کنید؛ هر کس هجرت کند، در روی زمین مراغمها و سعه ها خواهد دید. (۱) قرآن در اینجا تعبیر عجیبی دارد. دو آیه قبل از **«وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»** آیه مستضعفین است: **(إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا).** (۲) وقتی ملائکه عده ای را قبض روح می کنند. می بینند پرونده آنها بسیار تاریک و سیاه و پلید است.

باورقی:

۱- نساء / ۱۰۰. سعه یعنی فرخنايي؛ یعنی می بیند زمین خدا فراخ است و محدود نیست به آنجا که او بوده. مراغم از ماده رغام است. زغام یعنی خاک نرم. رغام انف یعنی بینی را به خاک مالاندن. اینکه می گویند ارغام انف در مستحب است، معنایش این است که انسان در سجده سرش را که روی خاک می گذارد، یک مقدار خاک یا چیزی از جنس خاک مثل مهر یا سنگ باشد که سر بینی هم در حال سجده روی خاک قرار گیرد.

۲- نساء / ۹۷.

می پرسند: چرا این طور است؟ جواب می دهند: ما عده ای مردم بیچاره بودیم، در محیطی زندگی می کردیم که دستان به جایی نمی رسید، جبر محیط اجازه نمی داد، و از این مهملات می بافند. ملائکه می گویند: اینها برای انسان عذر نیست. اینها عذر یک درخت است. درخت است که نمی تواند از جای خود حرکت کند. اگر به درختی بگوییم: چرا در کنار خیابانهای تهران پژمرده شده ای و صورت برگهایت مثل آدمهای تریاکی اینقدر سیاه شده است؟ می گوید: مگر اتوبوسهای شرکت واحد را نمی بینید که چقدر دود می کنند؟ تقصیر این درخت چیست؟ واقعاً تقصیر درخت چیست؟ درخت که نمی تواند جایش را عوض کند و مثلاً به بیابان برود تا برگهایش سبز و خرم شوند! این درخت، این موجود، ریشه هایش به زمین وصل است، نمی تواند خود را جدا کند.

حتی حیوانات چنین اسارتی را ندارند. ما در میان حیوانات، مهاجر زیاد داریم: کبوترهای مهاجر، غیر کبوترهای مهاجر، پرستوها و خیلی از حیوانات دیگر. ماهیهای دریا مهاجرت می کنند، مهاجرت تابستانی و زمستانی دارند. پرستوها در تابستان که هوا گرم می شود، به مناطق سرد می روند و یک مهاجرت چند فرسخی می کنند و بالعکس. بسیاری از ماهیها در فصلهای مختلف از یک قسمت دریا به قسمت دیگر مهاجرت می کنند به طوری که منطقه ای را سیاه می کنند. حیوان خود را به خاک و گل و سنگ نمی بندد. در چنین صورتی، انسان چنین عذری برای خود می آورد که وقتی از او می پرسند: «فیمَ کُنْتُمْ» چرا اینقدر کثیفی، چرا اینقدر پلید و آلوده هستی؟ جواب می دهد: محیط ما فاسد بود! اینهمه سینما، زن مینی ژوپ پوش، دکان مشروب فروشی و... جبر محیط است! می گویند: این مهملات چیست؟ آیا نمی شد از این محیط بروید دو قدم آنطرف تر، محیط بهتر؟ (قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فیهَا) اینها می گویند: ما در اینجا مرغم بودیم. می خواهند بگویند ما مسلمان بودیم، شهادتین را قبول داشتیم ولی زیر دست و اسیر و زبون بودیم، محیط ما

بد بود، همیشه دشمن بینی ما را به خاک می مالید. می گویند: اینجا این طور بودید، «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً» هر کسی که در راه خدا مهاجرت کند، به سرزمینی می رسد که آنجا سرزمین مراغمه است یعنی در آنجا با دشمن درگیر می شود؛ اگر یک دفعه دشمن بینی ات را به خاک مالید، یک دفعه هم تو بینی دشمن را به خاک بمال؛ یعنی درگیری، جهاد. «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَذَرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ».

در تعبیر معنوی مطلب هم همینطور است. بعضی عادت کرده اند که وقتی راجع به مسائل اخلاقی به آنها تذکر داده می شود، می گویند: نمی شود، دروغ نگوا! بالاخره انسان مجبور می شود دروغ بگوید! به زن نامحرم نگاه نکن! مگر می شود آدم نگاه نکند؟ در جلسه ای گفتم: این شعر خیام نفی انسان است؛ افتخار نیست، ننگ ادبیات ماست:

یارب تو جمال آن مه مهرانگیز

آراسته ای به سنبل عنبربیز

پس حکم همی کنی که در وی منگر

این حکم چنین بود که کج دار و مریز

جبر است، نمی توانم! جبر نیست، تو انسانیت انسان را نفی کردی، می گوئیم: آقا در نماز حضور ذهن داشته باش. می گوید: نمی شود! اگر نمی شد، نمی گفتند داشته باش. مراقبه نداری؛ اگر مراقبه کنی می توانی در نماز حضور قلب داشته باشی. مراقبه کن، خیال تو نیز در اختیار قرار می گیرد، یعنی خاطره ذهنی بدون اجازه تو ذهنت نمی آید تا چه رسد به قسمتهای دیگر.

حاکم اندیشه ام محکوم نی

چون که بنا حاکم آمد بر بری

جمله خلقان سخره اندیشه اند

زین سبب خسته دل و غم پیشه اند

چرا انسان باید مسخر باشد؟ خدا انسان را مسخر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد، می تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلط باشد ولی درگیری می خواهد، انسان با خود باید درگیری داشته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است. امر دایر است میان یکی از این دو: یا درگیری با نفس امّاره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیر نشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. « النَّفْسُ اِنْ لَمْ تَشْغَلْ شَغَلَتْكَ » خاصیت نفس امّاره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت.

فلسفه زهد حضرت علی و منطق او در فلسفه ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی: من مغلوب باشم؟ علی (علیه السلام) همان طور که نمی پسندید در میدان جنگ مغلوب عمرو بن عبدودها و مرحبها باشد، به طریق اولی و صد چندان بیشتر هرگز بر خود نمی پسندید که مغلوب یک میل و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می گذشت. قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! (ظاهراً در دوران خلافت ایشان بوده است) گوشتهای بسیار خوبی آورده ام، اگر می خواهید ببرید. فرمود: الان پول ندارم گفت: من صبر می کنم. حضرت فرمود: من به شکم می گویم صبر کند. اگر من نمی توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می گویم که صبر کند، همین داستان را سعدی به شعر در آورده، منتها از زبان یک عارف می گوید:



« وَ لَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرِّ » من اگر بخواهم بدم نه اینکه عقل و شعورم نمی رسد؛ می دانم که چگونه می توان عالیت‌ترین لباسها، عالیت‌ترین خوراکیها، آنچه را که سلاطین دنیا برای خودشان تهیه می کنند تهیه کرد « وَلَكِنْ هَيَّاهُتْ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ » معنی این کار این است که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار دهم؛ نمی کنم. خطاب به دنیا می کند در تعبیرهای بسیار زیبایی: « أَلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ غَلِي غَارِبِكُ يَعْنِي بَرُوْ غَم شُو، قَدْ اُنْسَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ وَ أَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ ». (۱)

من در برابر تو آزادم، تو چنگالهایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگالهای تو رها کردم. تو دامهای خود را در راه من گستریدی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قبه این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی کنم. به این می گویند درگیری واقعی، جهاد با نفس.

روز یازدهم محرم یکی از سخت ترین روزهایی است که بر اهل بیت پیغمبر گذشته است. اگر صحنه کربلا را از دو طرف یعنی از صفحه نورانی و از صفحه ظلمانی آن بنگریم. می بینیم مثل اینکه صحنه ای است نشان دهنده سخنان آن روز ملائکه و پاسخ خداوند درباره آفرینش انسان که (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ أِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (۲)

هر چه ملائکه در سرشت بشر از بدیها دیدند، در کربلا ظاهر شد. و نیز آنچه خدای متعال به آنها گفت که شما یک طرف قضیه را دیدند و طرف دیگر آن یعنی صفحه نورانی و فضیلت بشر را ندیدند (تمام فضیلت‌های بشری) در حادثه

باورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۵.

۲- بقره / ۳۰.

کربلا ظاهر شد. یک چنین صحنه آزمایش عجیبی است.

اینها انواع قساوتها کردند که در نوع خود در دنیا یا بی نظیر است یا کم نظیر؛ در مجموع شاید بشود گفت بی نظیر است. یکی از آنها این است که جوانی یا طفلی را در مقابل چشم مادرش گشتند، سر بردند. احصاء کرده اند؛ در این واقعه هشت نفر را به این شکل کشتند که سه نفر آنها بالغ و مرد، و پنج نفر دیگر کودکانی بوده اند که جلوی چشم مادرانشان یا سر بریده و یا قطعه قطعه شده اند، یکی از این هشت نفر که مادرانشان در کربلا بوده اند جناب عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب است که در میان ما به علی اصغر معروف است، طفل شیرخواره اباعبدالله. بنابر آنچه در مقاتل معتبر هست، شهادت این طفل در مقابل خیمه صورت گرفته است. آقا اباعبدالله طفل را برای بوسیدن و خداحافظی در بغل گرفتند: «یا اختاه ایتینی بولدی الرضیع حَتَّى اودَّعَهُ». نوشته اند در همان حالی که اباعبدالله طفل را می بوسیدند و مادرش نیز همان جا ایستاده بود، با اشاره پسر سعد تیری می آید و گلوی این طفل را پاره می کند.

یکی دیگر جناب قاسم بن الحسن فرزند امام حسن است که مادرش در کربلا شاهد شهادت فجیع او بود. ولی مادر حضرت علی اکبر در کربلا نبوده است. علیرغم شهرتی که می گویند لیلا در کربلا بوده، لیلا در کربلا نبوده است.

یکی دیگر از جوانانی که در کربلا شهید شده است و مادرش حضور داشت، عون بن عبدالله بن جعفر فرزند جناب زینب کبری (سلام الله علیها) است، یعنی زینب (علیهما السلام) شاهد شهادت پسر بزرگوارش بود. از عبدالله بن جعفر دو پسر در کربلا بودند که یکی از زینب و دیگری از زن دیگر بود و هر دو شهید شدند. بنابراین پسر زینب نیز در کربلا شهید شده است. و یکی از آن عجایبی که تربعت بسیار بسیار عالی این بانوی مجلله را می رساند، این است که در هیچ مقتلی ننوشته اند که زینب چه قبل و چه بعد از شهادت پسرش نامی از او برده باشد. گویی اگر می خواست این نام را ببرد، فکر می کرد نوعی بی ادبی است؛

یعنی یا اباعبدالله! فرزند من قابل این نیست که فدای تو شود. مثلاً در شهادت علی اکبر، زینب از خیمه بیرون دوید و فریاد زد: «یا اَحْیَهِ وَاَبْنِ اَحْیَهِ!» که فریادش فضا را پر کرد، ولی هیچ ننوشته اند که در شهادت فرزندش چنین کاری کرده باشد.

جوان دیگری که در کربلا شهید شد یکی از فرزندان جناب مسلم بن عقیل و مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. این جوان هم در مقابل چشم مادرش شهید شد.

دو سه نفر هم از اصحاب هستند: یکی عبدالله بن عمیر کلبی و دیگر آن جوانی است که شناخته نشده که پسر کدامیک از اصحاب بوده است. این دو هم در مقابل چشم مادرشان شهید شدند که در جلسه پیش درباره شان صحبت کردیم.

دیگر، یکی از جوانان اهل بیت است که بعد از اباعبدالله به شهادت رسید، این طفل که ده سال داشت در خیمه بود. وقتی دید اوضاع دگرگون شد، از خیمه بیرون دوید. اینجا درباره او نوشته اند: «خَرَجَ مَذْعُوراً» حالت بهت زده ای داشت، مثل بهت زده ها نگاه می کرد و متحیر بود که چه شده است. ناقل نقل می کند که فراموش نمی کنم که در دو گوش این طفل گوشواره بود و مادرش نیز ایستاده بود که یک نفر آمد و سر او را برید.

یکی دیگر که خیلی برای اباعبدالله جانسوز و عجیب است اینکه اباعبدالله دستور داده بودند که اهل بیت از خیمه ها بیرون نیایند و این دستور اطاعت می شد. فرزندی دارد امام حسن مجتبی به نام عبدالله بن الحسن که مادر او هم در کربلا حاضر بوده. ده ساله بود (وقتی این طفل متولد شد پدر نداشت او در رحم مادر یا شیرخواره بود که پدرش شهید شد. به هر حال او پدر خود را ندیده بود) و در دامن اباعبدالله بزرگ شده بودند. این طفل در آخرین لحظات عمر اباعبدالله - که در گودال قتلگاه افتاده و توانایی حرکت نداشتند - یکمرتبه از خیمه بیرون

آمد. زینب دوید و او را گرفت ولی او قوی بود، خود را از دست زینب بیرون آورد و گفت: «وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي» به خدا از عمویم از جدا نمی شوم. دوید و خود را در آغوش اباعبدالله انداخت. سبحان الله! حسین چه صبر و چه قلبی دارد! اباعبدالله این طفل را در آغوش گرفت. در همان حال مردی آمد برای اینکه به اباعبدالله شمشیری بزند. این طفل گفت: «يَا بَنَ اللَّحْنَاءِ» تو می خواهی عموی مرا بزنی؟ تا شمشیر را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد یا عماه او بلند شد. حسین او را در آغوش گرفت و فرمود: فرزند برادر! صبر کن، عن قریب به جد پدرت ملحق خواهی شد.

لا حول و لا قوة الا بالله و صلى الله على محمد و اله الطاهرين. باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله...

خدایا! دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان.

قلبهای ما را به حقایق مقدس اسلام آشنا بفرما.

ما را قدردان نعمت قرآن قرار بده.

قدردان نعمت اسلام قرار بده،

قدردان پیغمبر و آل او قرار بده.

نیتها ما را خالص بفرما.

اموات ما مشمول عنایت و رحمت خود بفرما.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

فصل  
پنجم  
بزرگواری  
و بزرگواری روح

این سخنرانی در ۱۷ آبان ۱۳۴۹ شمسی مطابق ۷ شوال ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است

## بزرگی و بزرگواری روح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (صلى الله عليه و آله) وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

(يا ايتها النفسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي الى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً \*  
فَادْخُلِي فى عِبَادِي \* وَاَدْخُلِي جَنَّتِي). (۱)

در جلسه ای که به مناسبت تولد وجود مقدس اباعبدالله الحسین در اینجا منعقد بود بحثی درباره این مطلب کردم که اگر کسی روح بزرگ بشود، خواه ناخواه تن او به زحمت و رنج می افتد. تنها آن تن ها و بدنهایی که آسایش کامل و احياناً عمر دراز، خوابهای بسیار راحت، خوراکیهای بسیار لذیذ و این گونه چیزها بهرمنند می شوند که دارای روح های حقیر و کوچکند، اما افرادی که روح بزرگ دارند، همین بزرگی روح آنها سبب رنج تن آنها و احياناً کوتاهی عمر آنها

پاورقی:

۱- فجر / ۲۸ - ۳۰.

می شود، سبب بیماریهای تن آنها می شود. درباره این مطلب مقداری بحث کردم، مخصوصاً شعر متنبی را خواندم که می گوید:

### إذا كانت النفوس كبارا

تعبت فی مرادها الاجسام

امشب می خواهم بحثی درباره بزرگی و بزرگواری روح بکنم و فرق میان این دو را ذکر نمایم که بزرگی روح یک مطلب است و بزرگواری روح مطلب عالیتری است؛ یعنی هر بزرگی روح، بزرگواری نیست. هر بزرگواری، بزرگی هست اما هر بزرگی، بزرگواری نیست. حال توضیح مطلب: مسلماً همت بزرگ نشانه روح بزرگ است و همت کوچک نشانه روح کوچک است.

### همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند به جایی رسیده اند

دیگری می گوید:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته است

هر کس به قدر همت خود خانه ساخته است

و این در هر مسیری که انسان قرار بگیرد صادق است.

### همت بزرگ در راه دانش

مثلاً در مسیر علم همتها فرق می کند، یکی قانع است که دیپلمی بگیرد و

در حد یک دیپلمه معلومات داشته باشد که بی سواد نباشد. ولی دیگری را می بینید که اساساً به هیچ حدی از علم قانع نیست، همتش این است که حداکثر استفاده از عمر خودش بکند و تا آخرین لحظه عمرش از جذب و جلب و کشف مسائل علمی کوتاهی نکند. داستان معروف ابوریحان بیرونی را شنیده اید، مردی که محققین اعتراف دارند که هنوز مجهول القدر است. این مرد حکیم، ریاضیدان، جامعه شناس و مورخ، مرد فوق العاده ای است بعضی او را بر بوعلی سینا ترجیح می دهند. البته اگر بعضی از قسمتها و نواحی را در نظر بگیریم مُسَلِّم ابوریحان بر بوعلی سینا ترجیح دارد، همین طور که در بعضی قسمتهای دیگر بوعلی بر ابوریحان ترجیح دارد. این دو معاصر یکدیگر هم هستند. این مرد شیفته دانش و تحقیق و کشف جدید است. سلطان محمود بالاجبار او را احضار می کند، می رود ولی مانند هر مرد باهمتی از هر فرصتی استفاده می کند. سلطان محمود هندوستان را فتح می کند. به همراه سلطان محمود به هند می رود. می بیند در آنجا گنجینه ای از اطلاعات و علوم است ولی زبان سانسکریت را نمی داند. این زبان را در پیری به حد اعلی یاد می گیرد. سألهای زیادی در آنجا مطالعه می کند، اثری به وجود می آورد به نام تحقیق ما للهند من مقولۀ مر ذولۀ فی العقل او مقولۀ که این کتاب امروز یکی از منابع بسیار با ارزش هند شناسان دنیاست.

در وقتی که این آدم در مرض موت و در حال احتضار بود، یکی از فقها - که همسایه اش بود - اطلاع پیدا کرد که ابوریحان در چنین حالی است. رفت به عیادتش. هوشش بجا بود تا چشمش به فقیه افتاد یک مسأله فقهی (۱) از باب ارث یا جای دیگری از او سؤال کرد. فقیه تعجب کرد و اعتراض نمود که تو در این وقت که داری می میری. از من مسأله می پرسی؟ ابوریحان جواب داد من از تو سؤال می کنم: آیا اگر من بمیرم و بدانم بهتر است یا بمیرم و ندانم؟ (۲) گفت: بمیری و بدانی. گفت: به همین دلیل می پرسم. فقیه می گوید بعدی از اینکه من



به خانه ام رسیدم، طولی نکشید که فریاد بلند شد که ابوریحان مرد! صدای گریه بچه هایش را شنیدم. این را می گویند یک مرد بزرگ که دارای یک همت بزرگ در راه دانش است.

## همت بزرگ در جمع کردن ثروت

دیگری بزرگ است مثلاً در جمع کردن ثروت. مگر همتها در گردآوردن ثروت های متساوی است؟ بعضی اساساً هیچ همتی در جمع کردن ثروت ندارند، هدفشان فقط این است که شکمشان سیر بشود؛ نانی به دست بیاورند ولو از راه نوکری باشد، ولو از راه دریوزگی باشد، ولو را راه تن به ذلت دادن باشد. ولی یکی می خواهد داشته باشد، می خواهد گرد بیاورد. حال آنهایی که همت جمع کردن ثروت را دارند، با هم مساوی هستند؟ ابداً.

برخی اساساً یک داعیه جمع کردن ثروت در وجودشان هست که به کم قانع نیستند. این نکته را هم عرض کنم که گاهی بعضی از افراد بی همت به دلیل اینکه عرضه ندارند، به دلیل اینکه همت ندارند، به دلیل اینکه مرد نیستند وقتی آدمی را می بینند که دنبال جمع کردن ثروت می رود، تحقیرش می کنند، به او

پاورقی:

۱- ابوریحان آثارش نشان می دهد و در شرح حالش هم که محققین نوشته اند آمده است که یک مسلمان بسیار بسیار مؤمن و معتقدی بود است. در کتابهایی که در فنون دینی هم ننوشته مثل الآثار الباقیه و غیر اینها، مثل بوعلی سینا هر جا که اسمی از اسلام، از قرآن و از مقررات اسلامی می آید به قدری خاضعانه و مؤمنانه و از روی اعتقاد اظهار نظر می کند که انسان در اخلاص او شک نمی کند.

۲- نه اینکه من خودم می دانم عن قریب می میرم. [ پس چرا سوال کنم؟ ]

می خندند، آیات زهد را می خوانند، دم از تقوا و زهد می زنند، می خواهند مغالطه کنند، نه آقا! او که دنبال جمع کردن ثروت می رود، با همان حرص و حالت دنیا پرستی هم می رود، او از تو ضعیف همت و دون همت گدا صفت بالاتر است. مذموم است. یک زاهد واقعی می تواند او را مذمت کند که مرد همت است مثل علی؛ مرد کار است، مرد پیدا کردن ثروت است اما آزمند نیست، حریص نیست، برای خودش نگه نمی دارد، خودش را به آن پول نمی بندد. پول را به دست می آورد ولی برای چه؟ برای خرج کردن، برای کمک کردن، اوست که حق دارد این را مذمت کند و بگوید: ای آزمند! ای حریص! ای کسی که همت داری، عزیمت داری، تصمیم داری، شور در وجودت هست، نیرو در وجودت هست، چرا نیرویت را در راه جمع کردن ثروت مصرف می کنی؟ چرا ثروت برای تو هدف شده است؟ ثروت باید برای تو وسیله باشد. اما من دون همت پست نظر که همان مال و ثروت را با نکبت و درיوزگی از دست دیگری می گیرم (دست او را می بوسم، پای او را می بوسم که یک هزارم، یک میلیونیم ثروتش را به من بدهد) حق ندارم از او انتقاد کنم.

## همت بلند در مسیر جاه طلبی و مقام

یکی دیگر در مسیر جاه طلبی و بزرگی و مقام می رود. مگر در این جهت مردم متساوی هستند؟ نه در اینکه اسکندر مرد بلند همتی بوده است نمی شود شک کرد. مردی بود که این داعیه در سرش پیدا شد که تمام دنیا را در زیر مهمیز و فرمان خودش قرار بدهد. اسکندر از یک آدم نوکر صفتی که اساساً حس سیادت و آقایی در او وجود ندارد، حس برتری طلبی در او وجود ندارد، همت در وجودش نیست، خیلی بالاتر است. نادرشاه و امثال او هم همینطور.

اینها را باید گفت روحهای بزرگ، ولی نمی شود گفت روحهای بزرگوار، اسکندر یک جاه طلب بزرگ است، یک روح بزرگ است، یک روح بزرگ است اما روح بزرگی که در او چه چیز رشد کرده است؟ شاخه ای که در او بزرگ شده است جاه طلبی است، شهرت است، نفوذ است؛ می خواهد بزرگترین قدرتهای جهان باشد، می خواهد مشهورترین کشورگشایان جهان باشد، می خواهد مسلطترین مرد جهان باشد. چنین روحی که بزرگ است ولی در ناحیه جاه طلبی، تن او هم راحتی نمی بیند. مگر تن اسکندر در دنیا راحتی دید؟ مگر اسکندر می توانست اسکندر باشد و تنش راحتی ببیند؟ مگر نادر همان نادر ستمگر، همان نادری که از کله ها مناره ها می ساخت، همان نادری که چشمها را در می آورد، همان نادری که یک جاه طلب دیوانه بزرگ بود، میتوانست نادر باشد و تنش آسایش داشته باشد؟ گاهی کفشش ده روز از پایش در نمی آمد، اصلاً فرصت درآوردن نمی کرد.

نقل می کنند که یک شب نادر از همین دهنه زیدر از جلوی یک کاروانسرا عبور می کرد. زمستان سختی بود. آن کاروانسرا دار می گوید نیمه های شب بود که یک وقت دیدم در کاروانسرا محکم می زنند. تا در را باز کردم، یک آدم قوی هیکل سوار بر اسب بسیار قوی هیکلی آمد تو فوراً گفت: غذا چه داری؟ من چیزی غیر از تخم مرغ نداشتم. گفت مقدار زیادی تخم مرغ آماده کن. من برایش آماده کردم، پختم. گفت: نان بیاور، برای اسبم هم جو بیاور. همه اینها را به او دادم بعد اسبش را تیمار کرد، دست به دستها و پاها و تن او کشید. دو ساعتی آنجا بود و یک چرتی هم زد. وقتی خواست برود، دست بر جیبش برد و یک مشت اشرفی بیرون آورد. گفت: دامن را بگیر. دامنم را گرفتم. آنها را ریخت؛ دامنم. بعد گفت الان طولی نمی کشد که یک فوج پشت سر من می آید. وقتی آمد، بگو نادر گفت من رفتم فلان جا، فوراً پشت سر من بیاید. می گوید تا شنیدم نادر دستم را تکان خورد، دامن از دستم افتاد. گفت: می روی بالای پشت

بام می ایستی، وقتی آمدند بگو توقف نکنند. پشت سر من بیایند. (خودش در آن دل شب، دو ساعت قبل از فوجش حرکت می کرد) فوج شاه آمدند، من از بالا فریاد زدم: نادر فرمان داد که اطراق باید در فلان نقطه باشد، آنها غرغر می کردند ولی یک نفر جرأت نکرد نرود، همه رفتند.

آدم بخواهد نادر باشد دیگر می تواند در رختخواب پرقو هم بخوابد، نمی تواند عالیتربین غذاها را بخورد؛ بخواهد یک سیادت طلب، یک جاه طلب، یک ریاست طلب بزرگ ولو یک ستمگر بزرگ هم باشد، تنش نمی تواند آسایش ببیند، بالاخره هم کشته می شود و هر کس در هر رشته ای بخواهد همت بزرگ داشته باشد، روح بزرگ داشته باشد. بالاخره آسایش تن ندارد. اما هیچ یک از افرادی که عرض کردم، بزرگواری روح نداشتند، روحشان بزرگ بود ولی بزرگوار نبودند.

فرق بین بزرگی و بزرگواری چیست؟ فرض کنیم شخصی یک عالم بزرگ باشد و فضیلت دیگری غیر از علم نداشته باشد، یعنی کسی باشد که فقط می خواهد یک کشف جدید کند، تحقیق جدید کند، این یک فکر و اندیشه بزرگ است، یعنی یک اراده بزرگ و یک همت بزرگ در راه علم است. آن دیگری یک افزون طلب بزرگ است که همیشه دنبال ثروت می رود و ثروت برای او هدف است، یک شهوت بزرگ است، یک حرص بزرگ است. دیگری یک رقابت بزرگ است، دیگری یک کینه توزی بزرگ است، دیگری یک حسادت بزرگ است، دیگری یک جاه طلبی بزرگ است. تمام اینها خود پرستی های بزرگ هستند. هیچ یک از اینها را نمی شود بزرگواری گفت؛ بزرگی هست ولی بزرگواری نیست.

## بزرگواری

مسئله ای است که از جنبه روانی و فلسفی بسیار قابل توجه است و آن اینکه انسان در ضمیر و روح و روان خودش و به تعبیر قرآن در فطرت خودش غیر از این گونه بزرگیها- که بازگشتش به خود پرستی های بزرگ است- یک نوع احساس بزرگی دیگری در وجود خود می کند که از این نوعها نیست؛ آن را باید گفت انسانیت بزرگ. و من هنوز نتوانسته ام. بفهمم که این آقایان مادیین، ماتریالیستها، اینها را چگونه می توانند توجیه کنند؟ آخر اینکه احساسی است در بشر یا الاقل در بعضی از افراد بشر (البته در عموم افراد بشر هست ولی در بعضی این چراغ یا خاموش است یا خیلی ضعیف و در بعضی دیگر کاملاً روشن است) که گاهی در روح خودش احساس شرافت می کند یعنی بزرگ را به صورت شرافت احساس می کند؟ این یک انسان بزرگ است نه یک خودپرست بزرگ. بالاتر از خودپرستی است. به خاطر احساس یک شرافت و بزرگواری پا روی خودپرستی می گذارد، چطور؟ این آدم می خواهد بزرگ باشد اما دنبال این نیست که بزرگتر از فلان آدم باشم؛ فلان آدم مقداری ثروت دارد و من از او بیشتر داشته باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من از او بیشتر باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من باید امر باشم و او مطیع. در مقابل پلیدیها، برای نفس و روح خودش احساس بزرگی می کند، مثلاً انسانی اساساً روحش به او اجازه نمی دهد که دروغ بگوید، اصلاً دروغ را پستی می داند، در روح خودش احساس علو می کند.

آن بزرگی در مقابل کوچکی و کمی است. این بزرگی که به آن بزرگواری می

گوییم در مقابل دنائت و پستی است. انسان در روح خود احساس بزرگواری می کند یعنی یک شرافتی را در خودش درک می کند که به موجب آن از دنائتها احتراز دارد. آن آدم جاه پرست برای جاه پرستی آنقدر اهمیت قائل است که می گوید زندگی اگر هست این است که آدم مثل شیر زندگی کند نه مثل گوسفند، یعنی بدرد نه اینکه دیگری او را بدرد.

موسولینی، دیکتاتور معروف ایتالیا، به یکی از دوستانش گفته بود من ترجیح می دهم که یک سال شیر زندگی کنم تا اینکه صد سال گوسفند زندگی کنم؛ اینکه یک سال شیر باشم، دیگران را بخورم و طعمه خودم کنم بهتر از این است که صد سال گوسفند باشم و آماده خورده شدن در کام یک شیر باشم. این را گفت و مرتب به دوستش یک پولی می داد و می گفت خواهش می کنم که این جمله را تا من زنده هستم در جایی نقل نکن، چرا؟ چون من با این شرط می توانم شیر باشم که مردم گوسفند باشند اما اگر مردم این جمله را بفهمند آنها هم می خواهند مثل موسولینی باشند، مثل من شیر باشند. مثل من شیر باشند. اما اگر مردم این جمله را بفهمند آنها هم بخواهند مثل من شیر باشند، دیگر من نمی توانم شیر باشم. آن ها باید گوسفند باشند که من شیر باشم در این شخص بزرگی هست اما بزرگواری نیست.

اما بزرگوار چگونه است؟ بزرگوار می خواهد همه مردم شیر باشند، یعنی گوسفندی نباشد که دیگری طعمه اش کند. اصلاً می خواهد درندگی در دنیا وجود نداشته باشد. این معنایش احساس بزرگواری است، احساس انسانیت است به تعبیر قرآن احساس عزت است، احساس کرامت نفس است. کلمه کرامت در آثار اسلامی زیاد آمده است و همان مفهوم بزرگواری را دارد.

## سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله)

جمله ای است از پیغمبر اکرم، فرمود: **(أَنْتِ بُعِثْتُ لِاتِّمَمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ)**. (۱)  
مکرر گفته ام گاهی این جمله را غلط ترجمه می کنند، می گویند پیغمبر فرمود  
که من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم. نه، این ترجمه رسایی نیست؛  
پیغمبر بیشتر از این گفت. اگر پیغمبر گفته باشد من مبعوث شدم که اخلاق نیک  
را تکمیل کنم، چیز تازه ای نیست. هر صاحب مکتبی هر نوع اخلاقی آورده  
باشد، عقیده اش این است که اخلاق نیک همین است که من می گویم. آن  
اخلاقی آورده باشد. آن اخلاقی که اساساً دستور تدنی و پستی می دهد هم  
معتقد است که اخلاق نیک همین است. آن دیگری مثل نیچه که اساساً می گوید  
بشر باید تکیه اش به زور باشد، گناهی بالاتر از ضعف نیست. به ضعیف ترحم  
نکنید و زیر بالش را نگیرید هم می گوید اخلاق نیک همین است که من می  
گویم. پیغمبر نه تنها فرمود اخلاق نیک، بلکه نیکی را هم در مکتب خود تفسیر  
کرد: من تنها نمی گویم نیک (نیک را همه می گویند، اینکه چیز تازه ای نیست)  
**«بُعِثْتُ لِاتِّمَمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»** من مبعوث شدم که اخلاقی را تکمیل کنم که در  
آن روح مکرم هست؛ یعنی اخلاق بزرگواری، اخلاق آقایی اما نه آقایی به  
معنای آن سیادتی که بر دیگری مسلط بشوم. بلکه آقایی ای که روح من آقا  
باشد پستی، دناوت، دروغ، غیبت، از تمام صفات رذیله احتراز داشته باشد،  
خودش را برتر و بالاتر از اینها بداند و در این زمینه به قدری ما در آثار اسلامی  
دارم که الهی ما شاء الله.

پاورقی:

## سخنان علی (علیه السلام)

علی (علیه السلام) به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) می فرماید: «اَكْرِمُ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَاقَتْكَ اِلَى الرَّغَائِبِ، فَانْكُ لَنْ تَغْتَنَصَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا» (۱) پسر جانم! روح خودت را گرامی بدار، بزرگواری بدار، برتر بدار از هر کار پستی. در مقابل هر پستی فکر کن که روح من بالاتر از این است که به این پستی آلوده بشود، گردی غباری روی آن می بینید، خود به خود فوراً دستمال را بر می دارد و آن را تمیز می کند. اگر به او بگویی چرا این کار را می کنی، می گوید حیف چنین تابلوی نقاشی ای نیست که چنین لکه سیاهی در آن باشد؟! حس می کند که این تابلوی نقاشی آنقدر زیبا و عالی است که حیف است یک لکه سیاه در آن باشد، علی (علیه السلام) می گوید در روح خودت این گونه احساس زیبایی کن، احساس عظمت کن، احساس شخصیت کن که قطع نظر از هر مطمعی، قطع نظر از هر خیالی، قطع نظر از هر حاجت مادی، اصلاً خودت را بزرگتر از این بدانی که تن به پستی بدهی، دروغ پیش می آید؟ دروغ پستی است، دثانت است؛ تو بزرگی، بزرگواری، زیبایی، تو انسانی، مقام انسانیت بالاتر از این است که انسان حاجت خودش را از دیگری به صورت التماس بخواهد، فرمود: (التَّقَلُّلُ وَ لَا التَّوَسُّلُ). (۲) به کم بساز و دست پیش دیگری دراز مکن. مخصوصاً در کلمات علی (علیه السلام) در این زمینه زیاد است. علی (علیه

باورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، نانه ۳۱.

۲- همان حکمت ۳۹۰.



**السلام)** جمله عجیبی دارد، می گوید: **(ما زَنَى غَيُورٌ قَطُّ)**. (۱) یعنی هرگز یک آدم با شرف زنا نمی کند، یک آدم غیرتمند هرگز زنا نمی کند این قطع نظر از این است که زنا شرعاً حرام است یا حرام نیست، قطع نظر از این است که آیا خدا در قیامت یک آدم زنا کار را معاقب می کند یا نمی کند. می فرماید یک آدم شریف، یک آدم غیور، آدمی که احساس عظمت می کند، احساس شرافت در روح خودش می کند، هرگز زنا نمی کند.

جمله ای در نهج البلاغه است که حماسه است و یک مسلمان با شنیدن آن باید در روح خودش احساس حماسه کند، جریان معروف است و لابد شنیده اید. در اوّلین رویارویی علی **(علیه السلام)** در جنگ صفین با لشکر معاویه، امیرالمؤمنین در نظرش این بود که ابتدا جنگ نکند، نامه ها مبادله بشود، سفیرها مبادله بشوند بلکه این اختلاف حل بشود و مسلمین به روی یکدیگر شمشیر نکشند. معاویه و اصحابش وقتی که آمدند، به خیال خودشان پیشدستی کردند، محل برداشتن آب از کنار فرات را اشغال نمودند و از این راه با اصطلاح شکست بخوردند. امیرالمؤمنین وقتی که وارد شد دید اینها دست به چنین کاری زده اند. نامه ای نوشت، کسی را فرستاد که این کار را نکنید، ما که هنوز با یکدیگر جنگ نداریم، ما آمده ایم با هم صحبت کنیم، سفیر بفرستیم، ملاقات کنیم بلکه خداوند میان مسلمین اصلاح کند و جنگ صورت نگیرد، معاویه به هیچ شکل حاضر نشد، گفت ما این فرصتی را که داریم هرگز از دست نمی دهیم چند بار حضرت این کار را کردند، هر چه گفتند که - به اصطلاح ما - از خر شیطان پایین بیا. ما که میتوانیم با بی آبی صبر کنیم، اگر یک یا دو روز طول بکشد و آسمان تمام بشود مجبور خواهیم شد شمشیر بکشیم ولی من می خواهم فرصتی باشد

پاورقی:

۱- همان حکمت ۲۹۷.

تا مذاکره کنیم، گفت نمی شود که نمی شود. علی (علیه السلام) که دید چاره ای جز جنگ نیست. آمد برای اصحاب خودش خطابه مختصری خواند. ببینید این علی زاهد، این علی عابد، این علی متقی و پرهیزکار، این علی اهل شرافت انسانیت را حفظ می کند! (بر خلاف زاهد مآبان ما) فرمود: « **قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمْ الْقِتَالَ** » (خطابه حماسی است) لشکریانم، سپاهیانم! اینها جنگ را مانند خوراک از شما می خواهند، شمشیرها را مثل یک خوراک از شما می خواهند، جنگ طلب شده اند، بعد فرمود: « **رَوْوُوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ، تَرَوْوُوا مِنَ الْمَاءِ** » حالا که اینها چنین کردند، می دانید چه باید کرد؟ لشکریان من! تشنه مانده اید؟ یک راه بیشتر وجود ندارد: این شمشیرهای خودتان را از خون این پلیدها سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. بعد فرمود: « **فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاءُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ** » (۱) (من خیال نمی کنم در همه خطابه های حماسی، جمله ای کوتاه به این رسایی و مهیجی وجود داشته باشد) معنی زندگی چیست؟ زندگی که نان خوردن و آب نوشیدن نیست، زندگی که خوابیدن نیست، زندگی که راه رفتن نیست. اگر بمیرد و پیروز باشید، آن وقت زنده هستید ولی اگر مغلوب دشمن باشید و زنده باشید، بدانید که مرده اید.

این طور علی (علیه السلام) روح عزت و کرامت را در اصحاب خود دمید. در این زمینه ها جمله های دیگری از امیرالمؤمنین هست که قسمتهایی از آنها را برای شما عرض می کنم. به طور کلی امیرالمؤمنین تمام اخلاق دنیه را روی حساب پستی نفس می گذارد، یعنی همه اخلاق رذیله را دنائت می داند. مثلاً در باب غیبت می گوید: **(الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ)**. (۲) بیچاره ها، ناتوانها، ضعیف

باورقی:

۱- همان، خطبه ۵۱.

۲- همان، حکمت ۴۵۳.

همت ها، پست ها غیبت می کنند، یک مرد، یک شجاع، یک آدمی که احساس کرامت و شرافت در روح خودش می کند، اگر از کسی انتقادی دارد جلوی رویش می گوید یا حداقل جلوی رویش سکوت می کند، حالا اینکه بعضی مداحی و تملق می کنند مطلب دیگری است پشت سر که می شود، شروع می کنند به بدگویی و غیبت کردن، می گوید این منهای همت عاجزان است، اراده ناتوانان است، از پستی و دنائت است، آدمی که احساس شرافت می کند، غیبت نمی کند.

همچنین می فرماید: (اِزْرِ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعِ وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضَرَّهُ وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ اَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ). (۱) آن کسی که طمع به دیگران را شعار خود قرار داده، خودش را کوچک و حقیر کرده است، خودش را پست تر کرده است، یعنی آدم که احساس عظمت می کند، محال است که به دیگران طمع ببندد. و آن کسی که رنج و ناراحتی خود را برای دیگران بازگو می کند، باید بداند که تن به خواری داده است. یک آدم شریف، آدمی که احساس انسانیت و عزت می کند حتی حاضر نیست رنج خود را به دیگران بگوید، رنجش را تحمل می کند و برای دیگران بیان نمی کند.

شخصی آمد خدمت امام صادق (علیه السلام) شروع کرد از تنگدستی خودش گفتن که خیلی فقیر شده ام، خیلی ناچارم و درآمد کفاف خرجم را نمی دهد، و چنین می کنم و چنان. حضرت به یکی از کسانشان فرمود: برو فلان مقدار دینار تهیه کن و به او بده تا رفت بیاورد، آن شخص گفت: آقا! من والله مقصودم این نبود که از شما چیزی بخواهم. فرمود: من هم نگفتم که مقصود تو از این حرفها این بود که از من چیزی می خواهی ولی من یک نصیحت به تو می

پاورقی:

کنم؛ این نصیحت از من به تو باشد که هر بیچارگی و سختی و گرفتاری که داری برای مردم نقل نکن زیرا کوچک می شوی. اسلام دوست ندارد مؤمن در نظر دیگران کوچک باشد؛ یعنی صورت خودت را با سیلی هم که شده سرخ نگه دار، عزت خودت را حفظ کن. علی هم می گوید: «وَرَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ» آن کسی که درد خودش را، بیچارگی خودش را برای دیگران می گوید آبرو و عزت خود را از بین می برد. همه جا می گوید: آقا! ما خیلی بیچاره هستیم، اوضاع ما خیلی بد است، اوضاعمان به قول امروزها خیلی درام است، چنین است و چنان، اینها را نگو. آبرو از هر چیز عزیزتر است، عزت مؤمن از هر چیز دیگری گرامی تر است.

«وَهَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ» آن کسی که هوای نفس خودش را بر خودش غلبه می دهد، آن کسی که تابع شهوت خودش و هواپرست است باید بداند که اولین اهانت را به خودش کرده، خودش را پست کرده است. شهوت پرستی نوعی پستی است. اصلاً در منطق خودش علی تمام رذایل اخلاقی در یک کلمه جمع می شود و آن پستی روح است. بزرگواری نبودن است، و تمام فضایل اخلاقی را علی در یک کلمه جمع می کند، و آن بزرگواری روح است. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می بینید راستگو هستید، می بینید امین هستید، می بینید با استقامت هستید. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می بینید خویشتن دار هستید، منبع الطبع هستید، غیبت نمی کنید، هیچ کار پستی نمی کنید مثلاً شراب نمی خورید چون شراب خوردن مستی می آورد و مستی (ولو موقت باشد) عقل را از انسان می گیرد، و در نتیجه وزن بدن و سنگینی را از بدن می گیرد. در یک مدت موقت هم اگر انسانیت از انسان سلب شود، تبدیل به یک حیوان لایشر می شود.

در جمله دیگر فرمود: (الْمَنِيَّةُ وَالْأَلَدَنِيَّةُ). (۱) من بنایم بر افراط نیست [که در مبارزه با نفس و ترک دنیا زیاده روی کنیم؛ مرگ و نه پستی؛ انسان بمیرد و تن به

## خسارت تعلیمات متصوفه

تعلیمات عرفا و متصوفه خودمان نکات برجسته و تعلیمات عالی زیاد دارد. ولی یکی از خسارتهای بزرگی که اسلام از راه تعلیمات عرفا و متصوفه دید، این بود که اینها تحت تأثیر تعلیمات مسیحیت از یک طرف تعلیمات بودایی از سوی دیگر و تعلیمات مانوی از طرف دیگر، در مسأله مبارزه با نفس و به اصطلاح خودشان نفس کشتن و در مسأله خود را فراموش کردن حساب از دستشان در رفت. اگر اندک توجهی به تعلیمات اسلام می کردند می دیدند اسلام طرفدار منهدم کردن نوعی خودی و زنده کردن نوع دیگر از خودی است. اسلام می گوید خود را فراموش کن و خود را فراموش نکن. خود را سافل حیوانی را توصیه می کند که فراموش کنید ولی یک تولد و ولادت دیگر در روح شما می خواهد، می خواهد یک خود دیگر، یک منش دیگر در وجود شما زنده شود.

شاید دوازده سال پیش یا بیشتر بود که من متوجه این نکته شدم و بعد هم که اقبالنامه آقای سید غلامرضا سعیدی را خواندم، دیدم که اقبال لاهوری متوجه این نکته شده مطلبی را تحت عنوان فلسفه خودی بیان کرده و مقصودش این است که خودی خودت را بازیاب، خودی انسانی خودت را بازیاب. اصلاً اسلام یکی از عقوبتهای الهی را این می داند که خدا انسان را به شکلی در می آورد که خودش را فراموش کند: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ

پاورقی:

**انْفُسَهُمْ**» (۱) از کسانی مباشید که خداوند را فراموش می کنند و در نتیجه فراموش کردن خدا، خدا آنها را معاقب می کند. عقابش این است که خودشان را فراموش می کنند. می گوید خود اما آن خودی که قرآن می گوید یادت باشد چیست؟ نمی گوید شهوت یادت باشد، نمی گوید جاه طلبی ات یادت باشد، نمی گوید پول پرستی ات یادت باشد، می گوید اینها را فراموش کن، خودت یادت باشد. تو این نیستی، تو برتر از این هستی، تو یک انسانیتی هستی یک شخصیتی هستی، یک منشی هستی که وقتی آن منش را در خودت بیابی خودت را یکپارچه شرافت می بینی، آن را فراموش نکن. والا شما چه کسی را در دنیا پیدا می کنید که بیش از علی (علیه السلام) مردم را دعوت به تقوا کرده باشد؟ (اینها ثَمَل دارد، باید درباره اینها فکر کرد) چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به مبارزه با هوای نفس کرده است؟ چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به ترک دنیا کرده است؟ هیچ کس. ولی همین علی در تعلیمات خودش انسانها را دعوت به عزت و منش می کند.

در دنباله همان جمله هایی که عرض کردم خطاب به امام حسن می فرماید، این جمله را دارد: «**وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا**» (۲) پسرکم! بنده انسان دیگری مباش، خدا تو را آزاد آفریده است، خودت را حفظ کن، علی که دعوت به تواضع می کند، علی که متواضع ترین مردم دنیاست، علی که همیشه به مبارزه با هوای نفس توصیه می کند، چطور دعوت به منیت می کند؟ نه، این منیت غیر از آن منیت است. این منیتی است که باید محفوظ بماند، این است که می گوید: «**وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ**» هرگز خودت را بنده دیگری مکن، بنده

باورقی:

۱- سوره حشر / ۱۹.

۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

دیگری بودن، برده دیگری بودن، اظهار خاکساری پیش بنده ای از بندگان خدا کردن، با شرافت خدایی و عزت انسانی تو منافات دارد.

### سخنان امام حسین (علیه السلام)

چون این بحث را من در دنباله بحث هفته گذشته که میلاد امام حسین (علیه السلام) بود عنوان کردم، مناسب است که راجع به این مطلب یعنی مسأله بزرگواری از کلمات وجود مقدس اباعبدالله الحسین - که بحث درباره ایشان ما را به اینجا کشید- برایتان شاهد بیاورم. از حضرت امام حسین بر خلاف حضرت امیر به واسطه وضع خاص زمان آن حضرت، کلمات زیادی به ما نرسیده است. از امیرالمؤمنین روایات مستند زیادی به صورت خطبه و خطابه داریم، مخصوصاً خطبه ها و خطابه های دوران پنج ساله خلافت. ولی از حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و مخصوصاً از حضرت امام حسین به واسطه آن اختناق فوق العاده ای که در زمان امامت آن حضرت از طرف دستگاه معاویه وجود داشت (که شنیده اید چه وضع عجیبی بود؛ کسی جرأت نمی کرد به ایشان نزدیک بشود و اگر سخنی شنیده بود جرأت نمی کرد نقل کند) خیلی کم نقل شده است. من یک وقتی کتابهایی را که کلمات حضرت را نقل کرده اند مطالعه می کردم، دیدم عجیب است با آنکه کلمات امام حسین (علیه السلام) آنقدر زیاد نیست ولی هیچ مطلبی در کلمات ایشان به اندازه بزرگواری به چشم نمی خورد، اصلاً مثل اینکه روح حسین مساوی است با بزرگواری، همواره دم از بزرگواری می زند، حال من قسمتهایی از آنها را عرض می کنم.

یکی از آنها همان جمله هایی است که امام در واپسین لحظات حیاتش گفت: خیلی هم شنیده اید. پس از آنکه آن جنگها را کرده است، حمله کرده است،

جنگ تن به تن کرده است، فوق العاده خسته شده است و به واسطه ضربات تیرها روی زمین افتاده و خون زیادی از بدنش آمده و دیگر قدرت روی پا ایستادن ندارد، حداکثر این است که میتواند خودش را روی کنده های زانو بلند کند و به شمشیر تکیه بدهد و دیگر رمق در جودش نیست، متوجه می شود که گویا می خواهند بروند خیمه های حرم را غارت کنند. به هر زحمتی هست بلند می شود و فریادش را بلند می کند: «وَيْلَكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ!» ای خود فروختگان، ای شیعیان آل ابی سفیان، ای کسانی که خودتان را به نوکری اینها پست کرده اید! وای بر شما «أَنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ» اگر مسلمان نباشید، یک ذره حریت در وجود شما باشد، آزادمرد باشید، گیرم به خدا و قیامت معتقد نیستید ولی این مقدار احساس شرافت در خودتان بکنید. یک انسان شریف یک کسی که بویی از انسانیت برده باشد دست به چنین کاری که شما زدید نمی زند. گفتند: چه می گویی فرزند فاطمه؟ ما چه کاری برخلاف حریت کردیم؟ فرمود: (أَنَا أَقَاتِلُكُمْ وَ أَنْتُمْ تَقَاتِلُونَنِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ). (۱)

در خطبه هایی که امام در بین راه خوانده است کرامت و بزرگواری موج می زند، از اوّلین خطابه ای که در مکه خوانده است تا آخرین آنها، خطابه ای که در مکه خوانده است چنین شروع می شود: «خَطَّ الْمَوْتُ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ» تا آن آخر که می فرماید: «فَمَنْ كَانَ فِينَا بِأَذِلًّا مَهْجَتَهُ وَ مُوْطَنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَبْرَحْ لَحْلٌ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا أَنْ شَاءَ اللَّهُ». (۲) می خواهد بگوید که اصلاً روح من به من اجازه نمی دهد که این اوضاع فاسد را ببینم و

باورقی:

۱- لهوف، ص ۱۰۵.

۲- همان، ص ۵۳.



زنده باشم تا چه رسد که بخواهم خودم هم جزء اینها شوم. (اَنِّی لَا اَرِی الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً وَالْحَیَاةَ مَعَ الظَّالِمِیْنَ اِلَّا بَرَمًا). (۱) من برای خودم افتخار می دانم که در میان چنین جمعیتی نباشم زندگی با این ستمگران برای من خستگی است، ملامت است، کسالت است، افسردگی روح است.

در بین راه خیلی اشخاص با امام برخورد داشتند. صحبت‌هایی می کردند و اغلب همان نصیحت‌های پدرانه ای می کردند که هر تنبلی می کند: ای آقا! اوضاع خیلی خطرناک است، روید خودتان را به کشتن ندهید. در جواب یکی از اینها فرمود: من به تو همان را می گویم که یکی از انصار که در رکاب پیغمبر در جنگ شرکت می کرد، در جواب پسر عمویش که می خواست او را از جنگ باز دارد گفت. بعد امام این اشعار را خواند:

سَامُضًی وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَی الْفَتَی  
مَا نَوَی حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا  
وَ وَاسَی الرَّجَالَ الصَّالِحِیْنَ بِنَفْسِهِ  
وَ فَارَقَ مَثْبُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا  
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَمْ وَ اِنْ مِتُّ لَمْ اَلَمْ  
کَفِیْ بِکَ ذُلًّا اِنْ تَعِیْشَ وَ تُرْعَمَا (۲)

خیر، من می روم، مرگ برای یک ناجوانمرد در صورتی که نیتش از راهی که می رود و در آن راه کشته می شود حق است و مانند یک مسلمان جهاد می کند، نه تنها ننگ نیست بلکه افتخار است. مرگی که در راه همکاری و همراهی با

باورقی:

۱- لَهْف، ص ۶۹.

۲- اعلام الوری، ص ۲۳۰: نفس المهموم، ص ۱۱۶.

صالحان است، مرگی که در راه مخالفت با مجرمان است افتخار است. یا من می مانم یا من می میرم. یا کشته می شوم یا زنده می مانم. در آن راهی که می روم اگر زنده بمانم، زندگی ام با افتخار است و دیگر ننگ آمیز نیست. اگر هم بمیرم مورد ملامت نیستم. « **كُفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تَرْغَمًا** » ای کسی که مرا منع می کنی! این ذلت برای تو کافی است که زنده بمانی و دماغت به خاک مالیده باشد. من زنده باشم و دماغم به خاک مالیده باشد؟ ابداً من زندگی را توأم با سربلندی می خواهم زندگی با سرشکستگی برای من مفهوم ندارد ما می رویم.

باز در بین راه وقتی که با اصحاب خودش صحبت می کند، مکرمت و بزرگواری و ترجیح دادن مردن با شرافت بر زندگی با ننگ شعار اوست: « **الْا تَرَوْنَ اَنْ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ؟** » نمی بینید؟ چشمهایتان باز نیست؟ نمی بینید که به حق عمل نمی شود، نمی بینید که اینهمه فساد وجود دارد و کسی از آن نهی نمی کند؟ در چنین شرایطی **(لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا)**. (۱) مؤمن باید مرگ را طلب کند. کرامت و شرافت را از پدرش به ارث برده وقتی به علی **(علیه السلام)** خبر می دهند که لشکریان معاویه شهر انبار را غارت کرده اند و در ضمن گوشواره یک زن غیر مسلمان (اهل ذمه) را که در پناه مسلمانان بود ربوده اند، در ضمن سخنانش می گوید: به خدا قسم اگر یک مسلمان در غم چنین حادثه ای بمیرد، از نظر من مورد ملامت نیست.

می آییم روز عاشورا، می بینیم تا آخرین حیات حسین **(علیه السلام)** مکرمت و بزرگواری یعنی همان محور اخلاق اسلامی، محور تربیت اسلامی در کلمات او وجود دارد. در جواب فرستاده ابن زیاد می گوید: « **لَا اَعْطِيكُمْ بَيْدِي اَعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَ لَا اَقْرَأُ اَفْرَارَ الْعَبِيدِ** » من مانند یک آدم پست، دست به دست شما

پاورقی:

نمی دهم؛ مانند یک بنده و برده هرگز نمی آیم اقرار کنم که من اشتباه کردم، چنین چیزی محال است. بالاتر از این در همان حالی که دارد می جنگد یعنی در حالی که تمام اصحابش کشته شده اند، تمام نزدیکان و اقاربش شهید شده اند، کشته های فرزندان رشیدش را در مقابل چشمش می بیند، برادرانش را قلم شده در مقابل چشمش می بیند، و به چشم دل می بیند که تا چند ساعت دیگر می ریزند در خیام حرمش و اهل بیت او را هم اسیر می کنند، در عین حال در همان حال که می جنگد شعار می دهد، شعار حکومت سیادت و آقایی اما نه آقایی به معنی اینکه من باید رئیس باشم و تو مرئوس (بلکه به این معنی که) من آقایی هستیم که آقایی ام به من اجازه نمی دهد که به یک صفت پست تن بدهم:

### الْمَوْتُ أَوَّلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

#### وَالْعَارُ أَوَّلِي مِنْ دُخُولِ النَّارِ (۱)

این است معنی بزرگواری روح و این است تفاوت بزرگان با بزرگواران. البته بزرگواران، بزرگان هم هستند اما همه بزرگان بزرگوار نیستند. همه بزرگواران بزرگند. این است که وقتی ما در مقابل این بزرگواران می ایستیم، همواره از بزرگواری شان می گوئیم نه از بزرگی منهای بزرگواری: (أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ) (۲) ما اگر در مقابل نادر شاه بخواهیم بایستیم چه باید بگوئیم؟ باید از بزرگی اش بگوئیم. باید بگوئیم: ما گواهی می دهیم که تو رفتی و هند را غارت کردی و الماس نور را برایمان آوردی، دریای نور برایمان آوردی، کوه نور برایمان آوردی، اما به حسین

باورقی:

۱- نفس المهوم، ص ۲۱۹.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه امام حسین (علیه السلام).

می‌گوییم که ما شهادت می‌دهیم که تو زکات دادی نه ثروت جمع‌آوری کردی، تو امر به معروف کردی نهی از منکر کردی، تو نماز را که اساس پیوند بنده با خداست زنده کردی، تو در راه خدا کوشیدی نه در راه شکم خودت، نه در راه جاه‌طلبی خودت، تو یک جاه‌طلب بزرگ نبود، تو یک منتقم بزرگ نبود، تو یک کینه‌توزی بزرگ نبود، تو یک ثروت‌طلب بزرگ نبود، تو مجاهد فی سبیل الله بزرگ بودی، تو کسی بودی که خود فردی و حیوانی را فراموش کردی و آن خودی را که تو را به خدایت پیوند می‌دهد زنده کردی. (اَشْهَدُ اَنَّكَ جَاهِدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ). (۱) ما گواهی می‌دهیم که تو کوشیدی، جهاد کردی ولی جهادت نه در راه شهوت و نه در راه جاه و مقام بود، بلکه حق و حقیقت بود.

خدایا تو را به حقیقت حسین بن علی (علیه السلام) قسم می‌دهیم که از آن روحی که محور خلق اسلامی و تربیت است یعنی مکرمت و بزرگواری، نصیب همه ما بگردان، پرتوی از عظمت و شرافت و آن احساسی بزرگواری حسینی را در دل‌های همه ما بتابان.

خدایا ما مسلمان را نسبت به سرنوشت خودمان آگاه و بینا و علاقمند بگردان.

و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

باورقی:

۱- مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه امام حسین (علیه السلام).

# فصل ششم ایمان به غیب

این سخنرانی در سال ۱۳۴۷ شمسی در شب نیمه شعبان و  
در یک منزل شخصی ایراد شده است

## ایمان به غیب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاة و  
السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و  
مولانا ابى القاسم محمد (صلى الله عليه و آله) وعلى آله الطيبين  
الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

(الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يَقيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ  
يُنْفِقُونَ). (۱)

در عرف ما این طور معروف است که به بعضی از افراد می گوییم مؤمن. می  
گوییم فلان کس مرد مؤمنی است. مقصود این است که مرد عابد و متعبدی  
است؛ یعنی واجباتش را انجام می دهد، مستحبات را هم زیاد انجام می دهد،  
زیارت می رود، نافله می خواند، ذکر زیاد می گوید. اما درباره فرد دیگری که  
دارای این مشخصات نیست، می گوییم فلان کس آدم مؤمنی یا آدم مؤمن مآبی  
نیست. این اصطلاح عرف است ولی یک اصطلاح هم قرآن دارد. قرآن به بعضی  
پاورقی:

از مرد می گوید مؤمن به بعضی دیگر می گوید کافر و غیر مؤمن. مؤمن در اصلاح قرآن یعنی چه؟ یعنی صاحب ایمان. غیر مؤمن یعنی کسی که فاقد ایمان است. ایمان یعنی چه؟ از خود ایمان شروع کنیم؟ ایمان مربوط به دل، قلب و اعتقاد است و این، نص قرآن مجید است. عده ای از اعراب بادیه نشین آمدند خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و گفتند: امنا یا رسول الله ما ایمان آوردیم آیه قرآن نازل شد: (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (۱) یعنی گروهی از اعراب بادیه نشین آمدند نزد تو (پیغمبر) و گفتند ما ایمان آوردیم. به آنها بگو: شما نگوئید ما ایمان آوردیم، بگوئید ما اسلام آوردیم، (اسلام آوردن یعنی شهادتین را به زبان آوردن ولی ایمان مربوط به قلب است، مربوط به اعتقاد باطن است) هنوز ایمان در دل شما مردم نفوذ نکرده است.

از این آیه می فهمیم که ایمان واقعی و حقیقتی است مربوط به روح انسان نه مربوط به بدن انسان، نه مربوط به پیشانی انسان که آثار سجده داشته باشد یا نداشته باشد و نه مربوط به زبان انسان که متذکر خدا باشد یا نباشد، بلکه به ریشه این امور- که عبارت است از یک حالت قلبی و فکری و اعتقادی- مربوط است. شما می پرسید: ایمان به چه بگوئیم؟ به خدا؟ بگوئیم ایمان به صفات خداوند؟ بگوئیم ایمان به رسالت پیغمبر و نزول وحی بر او؟ بگوئیم ایمان به اینکه معادی هست؟ بله همه اینها درست است ولی خود قرآن تمام اینها را در یک کلمه جمع کرده است که من فقط می خواهم آن را توضیح بدهم. آن کلمه کلمه ای است که در اولین آیه سوره بقره به یک اعتبار و در سومین آیه آن به اعتبار دیگر ذکر شده است. در سوره بقره این طور می خوانیم:

پاورقی:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* الم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ  
هُدًى لِلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا  
رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ). (۱)

در عبارت **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** آنها که به حقایق نهانی ایمان دارند، کلمه غیب یک کلمه است به جای چندین کلمه؛ ایمان به خدا هست، ایمان به صفات پروردگار هست، ایمان به دستگیریهای نهانی و غیبی در یک شرایط معین هست. حالا کلمه غیب را تا اندازه ای که متناسب با این جلسه باشد شرح می دهیم، بعد دنباله عرایض را عرض می کنم.

### معنی غیب

غیب یعنی چه که فرق آدم مؤمن و غیر مؤمن در ایمان به غیب است؟ عرض کردم غیب یعنی نهان، مخفی، پنهان، باز مطلب حل نشد. پنهان از چه؟ الان که ما در این محوطه هستیم، پشت این دیوار از ما پنهان است. پس اگر ما ایمان داشته باشیم که در پشت این دیوار چه می گذرد ایمان به غیب است؟ اگر الان از ما بپرسند در فاصله پانصد متری زیر این زمین که ما روی آن نشسته ایم چیست؟ (می گوییم) نهان است، نمی دانیم. آیا اگر بدانیم، این ایمان به غیب است؟ نه. فردا از ما نهان است؛ آیا اگر ما به قضایایی که فردا واقع می شوند ایمان داشته باشیم، اگر از حالا پیشگویی کنیم و اعتقاد داشته باشیم که فردا چه حوادثی اتفاق می افتد، این ایمان به غیب است؟ نه. حتی گذشته از ما پنهان

باورقی:

۱- بقره / ۱-۳.



است. ایمان به گذشته غیب است؟ نه. پس مقصود از ایمان به غیب چیست؟ ایمان به نهان چیست؟ نهان از چه؟ اینجا باید توجه بفرمایید.

یک چیزهایی در این عالم هست که با حواس ما (حس باصره، حس سامعه، حس لامسه، حس ذائقه، و حس شامه) قابل ادراکند. (به قول بعضی، ما بیش از اینها حواس داریم ولی از همین نوع است) پشت این دیوار الان از ما مخفی است ولی برای ما این امکان است که با چشم خودمان آنچه را که در پشت این دیوار می‌گذرد ببینیم، یعنی از چشم ما نمی‌تواند پنهان باشد چشم ما قادر است آن را ببیند گوش ما قادر است بشنود، یا چیزهایی که ذائقه ما قادر است آنها را بچشد لامسه ما قادر است ببوید. اینها را می‌گوییم شهادت یعنی چیزهایی که انسان با ظاهر بدنش می‌تواند آنها را درک کند ما یک ادراکات پوسته‌ای داریم که ابزار آن در ظاهر بدن ما تعبیه شده است و در این حدود، حیوانات هم دارند یعنی حواسی که ما داریم حیوانات هم دارند و احیاناً در بعضی از این حواس، حیوانات از ما قوی‌تر و نیرومندتر هستند. چشم بسیاری از حیوانات از چشم انسان تیزتر است. گوش بسیاری از حیوانات از آن جمله سگ، از گوش انسان بسیار حساس‌تر است. شامه بسیاری از حیوانات و از جمله مورچه، همین مورچه ضعیف از انسان فوق العاده حساس‌تر است. شما اگر یک ظرف گوشت را روی طاقچه اتاق بگذارید، اگر چشمتان نبیند به صرف اینکه وارد اتاق بشوید از روی شامه نمی‌توانید بفهمید که الان مقداری از گوشت در این اتاق موجود است ولی مورچه با شامه خودش بسیار دقیق‌تر از اینها را می‌فهمد و درک می‌کند. اینها را می‌گویند حواس.

چیزهایی را که انسان به وسیله حواس خودش بتواند درک کند، می‌گویند جزء غیب نیست، آشکار است. حوادث را من با همین حواس خودم درک می‌کنم یعنی شکلی را که فردا می‌خواهد پیدا شود فردا با چشم خودم می‌توانم ببینم، آوازی را که فردا می‌خواهد بلند شود با گوش خودم می‌توانم بشنوم، غذایی را

که فردا می خواهد تهیه شود با ذائقه خودم می توانم بچشم. پس این، غیب نیست، به اصطلاح قرآن شهادت است. پس غیب چیست؟

غیب عبارت است از اینکه انسان اقرار و اعتراف داشته باشد که در عالم هستی و واقعیهایی هست که من با پوسته بدن خودم با حواس خودم نمی توانم آنها را درک کنم ولو اینکه اینجا حضور داشته باشند چشم من، گوش من، ذائقه من، لامسه و شامه من قادر به ادراک آنها نیستند یعنی من در باره خودم اینطور قضاوت کنم که این حواسی که من دارم وسایل بسیار بسیار محدودی است که برای تماس پیدا کردن من با دنیای خارج به من داده شده است، اصلاً چشم را برای چه به من داده اند؟ برای اینکه وقتی می خواهم با این دنیا از راه رنگها و شکلهای ارتباط پیدا کنم، بتوانم و راه خودم را به دست آورم، همین گوش را برای چه به من داده اند، برای اینکه امواج دیگری است به نام اصوات که به وسیله گوش ادراک می شوند. لذا وقتی می خواهم در این دنیا کارهای زندگی ام را انجام دهم، باید گوش داشته باشم، همچنین سایر حواس. اما آیا این حواسی که من دارم، ابزاری است برای من که هر چه در عالم هستی است با آنها درک کنم به طوری که اگر چیزی را با حواس خودم درک نکنم، قبول نداشته باشم؟ نه این اشتباه است. بلکه بزرگترین اشتباهی که بشر در زندگی خودش مرتکب می شود و شکل علمی هم به آن می دهد، همین هست که خیال کند که حواسی که به در دنیا و طبیعت داده شده است برای این است که هر چه را در این دنیا است با همین حواس کشف کند به طوری که اگر چیزی را با حواس خودش درک نکرد، آنرا نفی کند و بگوید وجود ندارد، چرا که اگر می بود من با دست خودم آن را لمس می کردم، با چشم خودم آنرا می دیدم یا با گوش خودم آنرا می شنیدم یا با ذائقه خودم آنرا می چشیدم.

تمام چیزهایی را که انسان باید به آنها ایمان داشته باشد، قرآن با کلمه غیب بیان کرده است ایمان به اینکه حقایق و واقعیهایی هست که از حدود حواس

من بیرون است. پس با چه چیزی من وجود آنها را قبول کنم؟ راه دیگری به انسان نشان داده شده است دلایلی به انسان داده شده است که از راه آنها می تواند غیب را قبول کند. البته این هم معلوم است که معنای اینکه قرآن می گوید مومنین کسانی هستند که ایمان به غیب می آورند این نیست که هر چیزی را که به شکل امری نهانی به ما گفتند، بگوییم ما مؤمنیم و آنرا قبول داریم. مثلاً فلان جن گیر می آید و می گوید من لشکری از جن دارم و چنین است و چنان، چنین و چنان می کند بگوییم: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» به ما گفته شده است که به غیب ایمان داشته باشیم، پس ما باید به ادعای این جن گیر هم ایمان داشته باشیم اینکه آن غیب چیست در جاهای دیگر قرآن و غیر قرآن توضیح داده شده است. نگفتم به هر ادعایی که به صورت غیب باشد باید ایمان باشد. بلکه نباید منکر غیب بود منکر حقایق نهانی نباید بود.

## راه ایمان آوردن به غیب

حال اگر شما بگویید که انسان از چه راهی می تواند به غیب ایمان بیاورد من عرض می کنم مرحله دارد. اولین مرحله اش این است که هزاران نشانه در دنیا هست که لااقل جلوی انکار غیب را می گیرد، یعنی انسان را از مرحله نفی به مرحله شک وارد می کند. امروز معلوم شده است که در همین دنیای محسوس و ملموس ما هزاران چیز وجود دارد که ما آنها را حس نیم کنیم، با این حواس خودمان حس نمی کنیم. یک مثال خیلی روشن برای شما عرض کنم: در قدیم الایام درمیان امواجی که درفضاست، تنها موجی را که می شناختند موج صوتی بود. در باب صوت و صدا از قدیم میان علما بحث بوده است. انسان حرف می زند و دیگری می شنود. سنگی به سنگی می خورد، صدایش به گوش

انسان می رسد. این چگونه است؟ می گفتند این هوایی که شما در اینجا احساس می کنید و وجودش را احياناً در موقع حرکت یا در وقت دیگر درک می کنید، مثل آب است. همین طور که شما آب را با چشم خودتان می بینید که موج بر می دارد و وقتی سنگی را در حوض آب می اندازید، موج ایجاد می کند و موجش پخش می شود و هر چه بیشتر پخش می گردد ضعیفتر می شود، همین طور وقتی شما حرف می زنید یا دو تا سنگ به هم می خورد در هوا موجی پیدا می شود و این موج وارد گوش شما می شود در آنجا دستگاهی است، پرده ای است، استخوان است، اعصاب است که به حرکت در می آید. در نتیجه شما چیزی را ادراک می کنید به نام صوت دیگر بیش از این بشر نمی توانست در باب امواج درکی داشته باشد.

امروز از راه همین علوم حسی یعنی از راه قرائنی که علوم حسی با دست بشر داده، معلوم شده است که غیر از موج صوتی امواجی هست که اساساً طرف نسبت با موج صوتی نیستند و حتی نه گوش ما و نه هیچ حسی از حواس ما قادر نیست آن امواج را درک کند ولی وجود دارند. مثل امواج الکترونیکی، امواجی که رادیوها پخش می کند، موج صوتی نیست. اگر به صورت موج صوتی می بود باید وقتی که مثلاً در تهران پخش می شود، شاید یک ساعت و نیم یا بیشتر طول بکشد تا برسد به خراسان می گویند اگر بنا شود موج صوتی فاصله قم و تهران یعنی بیست و چهار فرسخ را طی کند، در حدود بیست دقیقه طول می کشد. سرعت حرکت آن نسبت به موج الکترونیکی بسیار کند است. اگر مثلاً من که اینجا حرف می زنم یک بلندگویی هم در فاصله دویست متری ایجاد باشد که از آنجا هم صدا بیاید و شما، هم صدای من بشنوید و هم صدای بلندگو را، در این صورت کلمات را با فاصله می شنوید یعنی یک کلمه را از من می شنوید و با فاصله لحظه ای از بلندگو می شنوید، یعنی طول می کشد تا موج صوتی بلندگو به شما برسد، ولی شما می بینید رادیو که حرف می زند، در همان لحظه شما می

شنوید یا وقتی با تلفن مثلاً با خراسان حرف می زنید، مانند این است که در همین جا صحبت می کنید، به این سرعت، صوت به شکل موج الکترونیکی (حال با سیم یا بی سیم) می رود به خراسان و با همان سرعت بر می گردد به اینجا.

مثل معروفی است، می گویند صدای ساعت معروف در انگلستان را مردمی که در آن سر دنیا هستند زودتر از مردمی که در آن میدان هستند، می شنوند، یعنی اگر شما در اینجا رادیوی انگلستان را بگیرید، صدای آن ساعت را قبل مردمی که در انگلستان در آن میدان اند، می شنوید، چرا؟ زیرا برای مردمی که می خواهند از طریق هوا و با موج صوتی صدای این ساعت را بشنوند، ممکن است یک ثانیه یا دو ثانیه طول بکشد ولی برای مردمی که صدای آنرا با موج الکترونیکی مثلاً در ایران گوش می کنند، یک ثانیه که هیچ، یک هزارم ثانیه شاید یک میلیونیم ثانیه هم طول نمی کشد که این صدا با آنها می رسد در نتیجه شما این صدا را از یک انگلیسی که در آنجاست، زودتر می شنوید.

این امواج در فضا وجود دارد، با چه حسی ما می توانیم آنها را درک کنیم؟ با هیچ حسی فقط با قرائن علمی، حتی علما می توانند طول این امواج را به دست آورند بدون اینکه آنها را ببینند. پس اجمالاً ما می فهمیم که این امواج وجود دارند، بسیار بسیار جاهلانه است که انسان دایره ایمان و تصدیق خودش را محدود کند و بگوید من فقط به هر چیز که آن را مستقیماً با یکی از حواس خودم درک می کنم. ایمان دارم.

## معنی ایمان به غیب

معنی «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» چیست؟ آیا فقط این است که ایمان داشته باشیم که غیبی وجود دارد، خدایی وجود دارد وحی وجود دارد، ملائکه و

فرشتگان وجود دارند، کتب آسمانی منشاء غیبی دارند، معادی وجود دارد؟ یا ایمان داشته باشیم که امام زمانی وجود دارد؟ آیا ایمان به غیب همین است و به همین جا خاتمه پیدا می کند؟ نه، بالاتر است، ایمان به غیب آن وقت ایمان به غیب است که انسان یک ایمانی هم به رابطه میان خودش با غیب داشته باشد، ایمان داشته باشیم که این جور نیست که غیبی هست جدا و ما هستیم جدا، باید به مدد‌های غیبی ایمان داشته باشیم، شما در سوره حمد می خوانید «**ایاک نَعْبُدُ وَ اَیَاکَ نَسْتَعِیْنُ**» ای خدای نهان و پنهان ما تنها تو را پرستش می کنیم و از تو کمک می گیریم، از تو مدد می گیریم، از تو نیرو می خواهیم، (این استمداد است) بر راهی که می رویم این نیروهایی که تو به ما داده ای به کار می اندازیم ولی می دانیم که سر رشته تمام نیروها در دست توست از تو قوت می خواهیم از تو مدد می خواهیم از تو هدایت می خواهیم.

شب جمعه است؛ در دعای کمیل اینطور می خوانیم: «**یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ، قُوْ عَلٰی خِدْمَتِکَ جَوَارِحِیْ وَ اَشْدُدْ عَلٰی الْعَزِیْمَةِ جَوَانِحِیْ وَ هَبْ لِی الْجِدَّةَ فِی خَشِیَّتِکَ وَ الدَّوَامَ فِی الْاِتِّصَالِ بِخِدْمَتِکَ**» پروردگارا پروردگارا پروردگارا به اعضا و جوارح من نیرو بده ولی در راه خدمت خودت، خودتان را بنده آماده به خدمت نشان می دهید، از خدا استمداد می کنید و نیرو می خواهید. نه تنها برای اعضا و جوارح خودم نیرو می خواهم، برای دل خودم و برای عزم و تصمیم خودم هم از تو نیرو می خواهم، خدایا به دل من عزم و تصمیم بده اراده مرا محکم کن.

اصلاً دعا یعنی چه؟ بسیار خوب، ایمان دارم به غیب برای خودش، من برای خودم؟ نه، نکته ای می گویند که حرف خوبی است، می گویند یکی از تفاوت‌هایی که میان فلسفه الهی و دین و مذهب است که این است که فلسفه الهی البته فلسفه های الهی ای که از مذهبی مثل اسلام استمداد نکرده اند حداکثر به خدایی جدای از عالم، به غیبی جدای از شهادت اعتقاد دارند، مثل یک آدم ستاره شناس که مثلاً می گوید در منظومه شمسی ستاره ای کشف شد که به نام

نپتون، در کهکشان چنین کشف شد. خوب، هست که هست، به من چه مربوط؟ ولی در دین، عمده آن رابطه ای است که میان بنده و خدا، میان ما و جهان غیب برقرار می شود. دین از یک طرف ما را وادار می کند به عمل و کوشش و- به تعبیر امیرالمومنین- به خدمت، و از طرف دیگر می گوید پیوندها و رابطه ای معنوی میان غیب و اینجا هست؛ تو دعا کن، تو بخواه، تو استمداد کن، از یک راه نهانی که خودت نمی دانی، به هدف و نتیجه می رسی. می گوید صدقه، یک راه نهانی که تو نمی دانی رفع بلا می کند. دعا کن که البته شرایطی دارد؛ اگر دعا با آن شرایط صورت بگیرد شما از یک راه نهانی استجابتش را خواهید گرفت. تصمیم بگیر، از خداوند در کارها الهام بخواه، بعد می بینی در موقع معین، سر بزنگاه، خدا به قلب تو الهامی کرد، از غیب به تو مدد می رسد.

## امداد غیبی، حسابی دارد

البته مدد غیبی شرایطی دارد؛ معنایش این نیست که ما در خانه مان بنشینیم و بگوییم، دست غیب بیا به من مدد بده! نه، مدد غیبی، قانون و شرایط دارد. پس عمده این است که ما ایمان به غیب و ایمان به مددهای غیبی در یک شرایط معین داشته باشیم.

اصلاً وحی، خود مدد عیبی است ولی در مقیاس اجتماع بشر. آنجا که دیگر پای علم بشر، پای عقل بشر، پای فعالیت بشر، آنجا که دیگر پای حس نمی رسد، پای عقل و فکر نمی رسد، خداوند به وسیله یک عده به نام (پیامبران) بشر را هدایت و راهنمایی می کند، از غیب مدد می رساند. آنجا که جای عجز و ناتوانی بشر است، دیگر بشر فعالیت خودش را کرده است، کار خورش را انجام داده است، ناتوان است و در قدرت او نیست، جای مدد غیبی است. قرآن درباره

پیغمبر اکرم می فرماید: (وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَلَا فَاَلَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا). (۱)

ای مردم! این نعمت خدا را فراموش نکنید که شما (یعنی شما مردم، شما بشرها، شما انسانها، نه تنها شما عربها بلکه همه انسانها) به یک پرتگاه بسیار خطرناکی رسیده بودید و عن قریب سقوط قطعی می کردید. خداوند به وسیله این پیغمبر شما را نجات داد، به شما آزادی داد، شما را خلاص کرد. این، مدد غیبی است. و چقدر برای زندگی فردی و اجتماعی انسان، این ایمان مفید و نگهدارنده است!

من نمی دانم با چنین اشخاصی برخورد کرده اید یا نه؛ من برخورد کرده ام و خودم در زندگی شخصی ام چنین تجربه هایی دارم که انسان گاهی این جور احساس می کند که اگر آن راهی را که خدا برای او معین کرده است برود، یک نئیدهای، یک حمایت‌های غیبی و نهانی هست بالاتر از عقل و فهم و فکر او که برای او کار می کند، و چقدر یک چنین ایمانی آدم را نگه می دارد و برای زندگی انسان مفید است!

## داستان آیت الله بروجردی و رفتن به مشهد

داستانی الان یادم افتاد، دریغ است که آن را نگویم، یکی دو بار دیگر هم یادم هست که در سخنرانیها گفته ام؛ مربوط به مرحوم آیه الله بروجردی (اعلی الله مقامه) است. قبل از اینکه ایشان به قم بیایند، من از نزدیک خدمت ایشان ارادت داشتم. بروجرد رفته بودم و در آنجا خدمتشان رسیده بودم. مردی بود در

پاورقی:

۱- آل عمران / ۱۰۳.



حقیقت با تقوا و به راستی موحد. نگوئید هر کس مرجع تقلید شد، البته موحد هست. توحید هم مراتب دارد. بله، اگر به مقیاس ما و شما حساب کنیم، مراجع تقلید درجات خیلی بالاتر از توحید من و شما را دارند ولی وقتی که من می گویم موحد، یک؛ درجه خیلی عالی را می گویم او کسی بود که اساساً توحید را در زندگی خودش لمس می کرد، یک اتکا و اعتماد عجیبی به دستگیرهای خدا داشت. سال اولی بود که ایشان به قم آمده بودند، تصمیم گرفته بودند بروند به مشهد. مثل اینکه نذر گونه ای داشته اند. در آن وقت که بیمار شده بودند، آن بیماری معروف که احتیاج به جراحی پیدا کرده بودند و ایشان را از بروجرد به تهران آوردند و عمل کردند و بعد به درخواست علمای قم به قم رفتند در دلشان نذر کرده بودند که اگر خداوند به ایشان شفا عنایت بفرماید بروند زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بعد از شش ماه که در قم ماندند و تابستان پیش آمد، تصمیم گرفتند بروند به مشهد؛ یک روز در جلسه دوستان و به اصطلاح اصحابشان طرح می کنند که من می خواهم به مشهد بروم. هر کس همراه من می آید اعلام کند، اصحابشان عرض می کنند: بسیار خوب به شما عرض می کنیم یکی از اصحاب خاصشان که هم اینکه یکی از مراجع تقلید است برای من نقل کرد که ما دور هم نشستیم، کنکاش کردیم، فکر کردیم که مصلحت نیست آقا بروند مشهد، چرا؟ چون آقا را ما می شناختیم ولی در آن زمان هنوز مردم تهران ایشان را نمی شناختند، مردم خراسان نمی شناختند و به طور کلی مردم ایران نمی شناختند. بنابراین تجلیلی که شایسته مقام این مرد بزرگ است نمی شود بگذارید ایشان یکی دو سال دیگر بماند، برای نذرشان هم که صیغه نخوانده اند که نذر شرعی باشد. در دلشان این نیت را کرده اند، بعد که معروف شدند و مردم ایران ایشان را شناختند با تجلیلی که شایسته شان هست بروند. تصمیم گرفتیم که اگر دوباره فرمودند، ایشان را منصرف کنیم بعد از چند روز باز در جلسه گفته اند: از آقایان کی همراه من می آیند؟ هر کدام از دوستانشان حرفی زدند و بهانه ای

تراشیدند. یکی گفت: ای آقا! شما تازه از بیماری برخاسته اید آنوقت فقط اتومبیل بود و هواپیما نبود ناراحت می شوید، ممکن است بخیه ها باز شود، دیگری چیز دیگری گفت، ولی از زبان یکی از رفقا درز کرد که چرا شما نباید به مشهد بروید. جمله ای گفت که آقا درک کرد اینها را می گویند به مشهد نروند، به خاطر این است که می گوئیم هنوز مردم ایران شما را نمی شناسند و تجلیلی که شایسته شماست به عمل نمی آید، آن آقا برای من نقل کرد: آقا تا این جمله را شنید تکانی خورد آن وقت ایشان هفتاد سالشان بود گفت: هفتاد سال از خدا عمر گرفتم و خداوند در این مدت تفضلاتی بر من کرده است و هیچ یک از این تفضلات تدبیر نبوده است همه تقدیر بوده است، فکر من همیشه این بوده که ببینم وظیفه ام در راه خدا چیست. هیچ وقت فکر نکرده ام که من در راهی که می روم ترقی می کنم یا تنزل، شخصیت پیدا می کنم یا پیدا نمی کنم فکر همیشه این بوده که وظیفه خودم را انجام بدهم. هر چه پیش آید، تقدیر الهی است زشت است در هفتاد سالگی خودم برای خودم تدبیر کنم، وقتی که خدایی دارم وقت که عنایت حق را دارم وقتی که خودم را به صورت یک بنده و یک فرد می بینم خدا هم مرا فراموش نمی کند. خیر می روم و دیدم که این مرد از روزی که فوت کرد روز به روز خداوند بر عزت او افزود آیا آیت الله بروجردی نعوذ بالله با خدا قوم و خویشی داشت که مورد تفضل و یا عنایت حق باشد؟ ابداً امدادهای الهی به افراد به اجتماعات و به بشریت حساسی دارد.

پیغمبر اکرم در باره مهدی موعود فرمود: (يَبْعَثُ فِي أُمَّتِي عَلَى اخْتِلَافٍ مِنَ النَّاسِ وَ زَلَّازِلَ يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَ سَاكِنُ الْأَرْضِ وَ يَقْسِمُ أَمْالَ صِحَاحاً قَالُوا: وَ مَا صِحَاحاً يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: يَقْسِمُ بَيْنَهُم بِالسَّوِيَةِ). (۱) خدا هرگز دنیا را بی صاحب نگذاشته است و بی صاحب نخواهد گذاشت، آن وقتی که کار دنیا می کشد به آنجا که واقعاً بشریت در خطر است، خدا بشریت را بوسیله یک بشر نجات می دهد.

## بدبینی نسبت به آینده جهان در میان روشنفکران

هیچ نمی دانید الان چگونه بدبینی ای در روشنفکران جهان نسبت به آینده بشریت پیدا شده است و هیچ می دانید این بدبینی با مقیاس علل و عوامل ظاهری، بجاست؟ ما مسلمانها قدر این نعمت را می دانیم که الان مثل مردم صد سال پیش می گوئیم زندگی بشر مثلاً پانصد سال دیگر، هزار سال دیگر هم هست و شاید صد هزار سال دیگر هم باشد. پیش خودمان می گوئیم دلیلی ندارد که نباشد، دلیلی ندارد که بشریت منقرض بشود. امّا امروز عده ای از به اصطلاح روشنفکران دنیا (از جمله راسل در کتاب امیدهای نو) معتقدند که بشریت، دوران خودش را تمام کرده و وقت انقراضش فرا رسیده است. یکی از کسانی که چنین بدبینی ای نسبت به آینده بشر دارد انیشتن است. او می گوید: به احتمال قوی، بشر با یک مهارت شگرفی خودش را نابود می کند، چون از نظر تولید نیروهای مخرب به جایی رسیده که قدرت از میان بردن بشریت را پیدا کرده است. در گذشته چنین چیزی نبود، درگذشته خطرناکترین مردم، محبوبترین افراد اگر بزرگترین قدرتهای وقت را هم داشت، چکار می توانست بکند؟ مثلاً صد هزار یا پنجاه هزار نفر آدم را می کشت. می گفتند: سبحان الله! ببینید حجاج بن یوسف سی هزار آدم را کشت! بیش از این نمی توانست بکشد. تمدن آن عصر بیش از این اجازه نمی داد. مگر با شمشیر و با نیروی جلا که آی کردن این را بزن، آی شکم آن را سفره کن، چقدر آدم را می شود کشت؟ آدم

پاورقی:

۱- منتخب الاثر، ف ب ۱، ج ۱۴.

بیست سال هم که حکومت کند، روزی سه چهار نفر را هم بکشد از سی هزار نفر که بیشتر نمی شود، یا آن سزار، امپراتور خونخوار روم حداکثری که می توانست جنایت کند چه بود؟ ابدأً تازه شهری که آن وقت آتش می زدند اصلاً مگر می شد به اندازه تهران باشد؟ ابدأً وسایل آن روز اجازه نمی داد، شهری به این وسعت و عظمت مثل تهران و شهرهای بزرگتر، مولود تمدن جدید هستند. ولی امروز تمدن بشریت به جایی رسیده است که اگر یک سزار پیدا بشود، یک قدرت درجه اول دنیا پیدا بشود که یک جنون آنی به کله اش بزند، تمام بشریت از بین رفته است. صدر اعظم آلمان گفت: اگر جنگ سوّم جهانی رخ بدهد، دیگر غالب و مغلوبی نخواهد داشت، تا حالا در جنگ یکی غالب بود و دیگری مغلوب، ولی اگر جنگ جهانی دیگری میان قدرتهای درجه اوّلی جهان صورت بگیرد غالب و مغلوبی وجود نخواهد داشت، یعنی غالب و مغلوب هر دو از میان می روین.

واقعاً بر اساس شرایط ظاهری، حق با کیست؟ حق با بدبین هاست اگر حساب کنیم که دنیا به راستی روی انبار باروت است، از انبار باروت هم خطرناک تر (دیگر باروت یعنی چه؟ صدر درجه از باروت) و از میان رفتنش با فشار دادن چند دکمه میسر است، حق با آنهایی است که به آینده دنیا بدبین اند، راستی هم روی علل ظاهری هیچ دلیلی ندارد که بدبین نباشیم، باید هم بدبین باشیم. نباید امیدوار باشیم که بچه های ما یک عمر طبیعی و عادی بکنند و بچه های خودشان را ببینند.

امروز می بینیم بشر به کره ماه می رود با خود فکر می کنیم که کم کم آنجا سکونت می کند و اگر جنونی به کله اش بزند، از آنجا زمین را منهدم می کند، تنها یک چیز است و آن الهامی است که ما از دین می گیریم «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»، می گوئیم البته در گذشته برای بشریت به مقیاسهای کوچک مقیاسهای قبیله ای، کشوری و مقیاسهای کمی بزرگتر (اقلیمی) از این خطرات

پیش آمده ولی جهان را صاحبی باشد خدا نام، خداوند به یک وسیله آن را حفظ کرده است. وقتی هم که خطر به مقیاس جهانی به وجود آید، باز لطف الهی از عالم گرفته نمی شود، چه حرف خوبی می زند گاندی، می گوید: اروپا آکنده است از جنون دروغ و نبوغ با هم؛ نوابغشان هم مجنونند، نبوغهای توأم با جنون دارند.

## آینده روشن از نظر دین

از نظر دین، « **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** » از نظر منطق خبرهایی که از طریق دین گرفته ایم نه از روی اصول ظاهر، می گوییم خیالمان از این جهت که بشریت به کلی نیست و نابود بشود راحت است. هر چه در گذشته بوده است مقدمه ای بوده برای آنچه که در آینده پیش می آید. ما آینده ای پیش رو داریم که در آن به تعبیر اسلام عقلها کامل می شود. حدیث دارد که خداوند می گوید امام زمان در آن دوره دست لطف خودش را بر سر بندگان می گذارد (**حَتَّى كَمُلَتْ عَقُولُهُمْ**). (۱) و بشر عقل خودش را باز می یابد و دیگر این بی عقلی ها را خود به خود نمی کند. می فرماید: در آن دوره عمرها طولانی: و بهداشت مردم کاملتر می شود، امنیت به طور کامل برقرار می گردد، (**تَصْطَلِحُ فِي مُلْكِهِ السَّبَاعُ**). (۲) درندگان با یکدیگر صلح می کنند کاسگین و جانسون (۳) هم با هم صلح می کنند (**وَيَخْرُجُ**

پاورقی:

۱- منتخب الاثر، ف ۷، ب ۱۲، ح ۱.

۲- همان، ف ۹ ب ۱، ح ۲.

۳- روسای وقت کشورهای شوروی سابق و آمریکا.

**الْأَرْضُ أَفْلَادَ كِبِدِهَا).** (۱) زمین آنقدر منابع نیرو و ذخیره دارد که الی ما شاء الله. تازه شما به کجای آن پی برده اید؟! می گوئید چهار پنج میلیارد جمعیت زیاد است؟ نه، بیش از اینها می تواند در خود جا دهد. زمین حداکثر نیرویی را که دارد، گنجهای مدفونی را که دارد در اختیار بشر می گذارد. آسمان برکاتش را می بارد.

وقتی که ما روی الهام مذهبی، روی این چیزها مطالعه می کنیم و دنیای به اصطلاح روشن امروز را می نگریم، می بینیم مَثَلِ ما در این دنیا نسبت به دنیایی که دین به ما نوید می دهد که در انتظار ماست خواه که ما شخصاً به آن دوره برسیم یا نرسیم مَثَلِ مردمی است که دارند از یک تونل عبور می کنند. تونل در ذات خودش تاریک است ولی چراغ مصنوعی در آن نصب کرده اند. تازه باید از این تونل بیرون بیایند. وقتی که بیرون آمدند، به یک فضای بسیار باز و بسیار روشن که روشنی آن طبیعی است می رسند؛ عدالت به معنی واقعی برقرار است، امنیت به معنی واقعی برقرار است، آزادی به معنی واقعی برقرار است، توحید به حقیقت خودش طلوع می کند و ظاهر می شود و دنیا را روشن می کند. **(اعْلَمُوا إِنَّ اللَّهَ يَخِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا).** (۲) قرآن می گوید: بدانید که خدا همین زمین مرده را در هنگام بهار زنده می کند. این آیه را در احادیث ما این طور تفسیر شده است که این مطلب اختصاص به زمین خاکی ندارد، زمین اجتماع بشر هم چنین است. اگر شما دیدید که روزی فساد جهانگیر شد **(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ).** (۳) اگر تمام عالم مثل فصل زمستان مرد، مایوس نشوید، نگوئید دنیا را زمستان گرفت، دیگر دوره بهار منقضی شد. خیر، بهاری **باورقی:**

---

۱- منتخب الاثر، ف ۲، ب ۱، ج ۷۸.

۲- حدید / ۱۷.

۳- روم / ۴۱.

خواهد آمد.

این معنی « **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** »، ایمان به نهان و ایمان به مددهای غیبی و نهانی است، منتها مددها برای شخص به مقیاس شخصی، برای اجتماع کوچک به مقیاس اجتماعی و برای جهان بشریت به مقیاس جهانی است. حکومت واحد جهانی، سراسر عدالت، سراسر امنیت، سراسر برکت، سراسر رفاه، سراسر آسایش، سراسر خوبی و سراسر ترقی خواهد بود. در خاتمه عرایض این جملات دعای افتتاح را که شاید اکثر شما حفظ هستید می خوانم:

اللَّهُمَّ اَنَا نَرْعُبُ اِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ، تُعِزُّ بِهَا الْاِسْلَامَ وَ اَهْلَهُ وَ  
تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ اَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنْ الدُّعَاةِ اِلَى طَاعَتِكَ وَ  
الْقَادَةِ اِلَى سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كِرَامَةً الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

خدایا! تو را قسم می دهیم به حق صاحب امشب که ما را  
اهل ایمان و جزء منتظرین واقعی فرج او قرار بده.  
دست ما را از دامن ولای **اهل بیت** و ایمان به حقانیت آنها  
کوتاه مفرما.

خدایا ما را به حقایق دین مقدس اسلام آشنا کن.  
توفیق عمل و خلوص بیت به همه ما کرامت بفرما.  
**و صلی الله علی محمد و آل محمد.**

فصل

هفتم

معیار انسانیت چیست؟



این سخنرانی در یکی از دانشگاه‌های کشور ایراد شده و تاریخ آن مشخص نیست

### معیار انسانیت چیست؟

گرچه وقت من خیلی گرفته است و بیش از اندازه ظرفیت و توانیم برای خودم کارهایی درست کرده ام یا شرایط بر من تحمیل کرده است، در عین حال وقتی دوستان از من تقاضای بحثی در اینجا کردند چاره ای جز این ندیدم که موافقت کنم برای اینکه نشستن و صحبت کردن و مسایل اسلامی را با شما دانشجویان عزیز در میان گذاشتن براتی من از مهمترین مسایل است.

ترجیح می دهم که مسائلی را طرح کنم که ذهن شما را برانگیزد تا درباره آن فکر کنید و با یکدیگر به مذاکره بپردازیم. لذا بحث من بیشتر جنبه طرح و سؤال دارد. موضوع بحث معیار انسانیت است، یعنی می خواهیم بدانیم معیار و میزان انسانیت چیست. اگر از نظر زیست شناسی فقط جسم انسان مطرح است. در آنجا بحث می کنند که انسان در میان رده های مختلف حیوانات در چه رده ای است. مثلاً پستاندار است و... بالاخره یک نوع از انواع جانداران را انسان می نامند در مقابل انواع دیگر جانداران نظیر پرندگان، خزندگان، چارپایان، حشرات و غیره. با مقیاس زیست شناسی، همه افراد بشر که بر روی زمین هستند، با دو پا راه می روند، پهن ناخن هستند و حرف می زنند، انسانند با این معیار هیچ تفاوتی میان انسانها در انسانیت زیست شناسی نیست، فی المثل با مقیاس زیست شناسی و با مقیاس پزشکی و حتی با مقیاس روانشناسیت موسی چومبه همان مقدار انسان است که لومومبا؛ یعنی از جنبه زیست شناسی، از نظر یک

پزشک و حتی از نظر یک روانشناس که درباره جهازات بدنی یا جهازات روانی انسان گفتگو می کند، بین این دو نفر نمی توان فرقی گذاشت همچنان که میان امام حسین (علیه السلام) و یزید نمی توان فرقی گذاشت، هر دو از نظر زیست شناسی و پزشکی و حتی روانشناسی انسان هستند، ولی آیا انسانیت انسان، آنچه که شرافت و کمال انسانی نامیده می شود، به همین است؟

## انسان کامل و انسان ناقص

در علوم انسانی می بینیم سخن از انسان کامل و انسان ناقص است، سخن از انسان پایین افتاده و انسان مترقی و متعالی است. آن انسانی که از نظر علوم انسانی، از نظر علوم اخلاقی، از نظر علوم اجتماعی ممکن است کامل باشد و ممکن است ناقص، قابل ستایش و تقدیر و تکریم باشد و یا به هیچ وجه قابل ستایش و تعظیم نباشد بلکه شایسته تحقیر باشد، کدام انسان است؟ معیار انسانیت چیست و در کجاست؟ این چگونه است که میان مثلاً چومبه و لومومبا فرق می گذاریم؟ در چه چیز آنها فرق می گذاریم؟ چه چیز، یکی را از انسان منحنط قابل نکوهش و حتی مستحق اعدام قرار داده است و دیگر را انسانی قابل ستایش؛ با اینکه از جنبه های زیست شناسی اگر هر دو را کالبد شکافی کنند شبیه یکدیگرند، حتی جهازات روانی شان همه شبیه یکدیگر است؛ هر دو دارای قلب و سلسله اعصاب، کبد، کلیه، ماهیچه ها و معده و... هستند و چه بسا که اعضای بدن انسان قابل نکوهش از اعضای بدن انسان متعالی بهتر کار کند. پس چه چیز در آن که باعث تفاوت این دو شده است؟

این همان مسأله بسیار بسیار مهمی است که از قدیم در علوم انسانی و نیز در ادیان و مذاهب مطرح بوده است. مثلاً قرآن انسانهایی را برتر و بالاتر از

فرشته و شایسته مسجودیت ملائک می داند، چنانکه می گوید: ما به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید، ولی در مورد انسانهایی نیز می گوید چهارپایان بر اینها برتری دارند. چه مقیاسها و معیارهایی است که این مقدار تفاوت را به وجود آورده است؟ این حتی به دین و مذهب هم ارتباط ندارد و حتی مسأله انسان در سطحی قرار گرفته است که با موضوع خدا هم صد در صد بستگی ندارد؛ یعنی فیلسوفان مادی جهان هم که به خدا و دین و مذهب اعتقاد ندارند، باز مسأله انسان و انسانیت و مسأله انسان برتر و انسان فروتر را مطرح کرده اند. در اینجا این سؤال مطرح می شود که از نظر مکاتب مادی، انسان برتر و انسان فروتر چگونه انسانهایی هستند و ملاک برتری و ملاک فروتری چیست؟ این سؤال بود، حال ببینیم جواب چیست.

## نظریات مختلف درباره معیار انسانیت

### ۱- علم

آیا ما می توانیم علم را ملاک و معیار انسانیت قرار بدهیم و بگوییم که انسانها از نظر زیست شناسی با یکدیگر مساوی هستند ولی یک چیز هست که اکتسابی یعنی به دست آوردنی است و با آن معیار، انسانیت با غیر انسانیت تفاوت می کند؛ مرزی است میان انسان برتر و انسان فروتر، و آن دانش است؟ هر اندازه که انسان آگاهی و دانش بیشتری پیدا کند، انسانتر است و هر اندازه که از علم و دانش بی بهره تر باشد، از انسانیت بی بهره تر است. بنابراین دانش آموز کلاس اوّل از کسی که هنوز به مدرسه نرفته است انسانتر است. دانش آموز کلاس دوّم از دانش آموز کلاس اوّل انسانتر است و همین طور... در دوره دانشگاه

هم دانشجویی که سال آخر را طی می کند از دانشجویی که سال ما قبل آخر را طی می کند انسانتر است. در میان علما و دانشمندان نیز هر کدام که معلوماتش بیشتر است انسانتر است.

آیا اینکه علم و دانش معیار انسانیت است و تنها معیار هم هست، می تواند مردود قبول واقع شود؟ آیا شما انسانها را بر اساس دانششان ستایش و نکوهش می کنید؟ ابوذر را که شما ستایش می کنید آیا به دلیل این است که دانش ابوذر از دانش شما و از دانش انسانهای زمان خودش بیشتر بوده است؟ اینکه معاویه مورد نکوهش و در مقابل، ابوذر مورد ستایش شماست آیا به این دلیل است که شما حساب کرده اید و دیده اید معلومات ابوذر از معاویه بیشتر است؟ در مورد چومبه و لومومبا چگونه؟ من گمان نمی کنم که تنها علم و دانش معیار انسانیت باشد و هر که عالمتر است انسانتر باشد. با این مقیاس باید بگوییم که در زمان ما انیشتین - که از همه دانشمندان عالم شهرتش بیشتر است و واقعاً هم شاید از همه دانشمندان عالم عالمتر بود - انسانترین انسانهای زمان بوده است.

## ۲- خلق و خوی

نظریه دیگر این است که انسانیت به دانش نیست، دانش البته شرطی است برای انسانیت. آگاهی و باخبر بودن، روشن بودن به جهان، به خود و به اجتماع را نمی شود نفی کرد اما این مسلماً کافی نیست اگر هم دخالتی دارد، یکی از پایه های انسانیت است، تازه در اصل پایه بودنش هم حرف است که بعد عرض می کنم. این نظریه می گوید انسانیت به خلق و خوی است نه به دانش. خلق و خوی یک مسأله است آگاهی مسأله دیگر. ممکن است انسان، آگاه و دانا باشد و همه چیز را بداند ولی خلق و خوی او خلق و خوی انسانی نباشد، بلکه خلق و خوی

حیوانی باشد، چطور؟ یک حیوان از نظر خلق و خوی تابع غرایزی است که با آن غرایز آفریده شده است، جبر غرایز بر او حکومت می کند؛ یعنی در مقابل غریزه اش یک اراده حکم ندارد و حتی او همان غرایز خودش است و غیر از غریزه چیز دیگری نیست. اگر می گوییم سگ حیوان درنده و در عین حال باوفاست. درندگی و وفا برای این حیوان غریزه است. اگر می گوییم مورچه یک حیوان حریص یا مآل اندیش است، حرص یا مآل اندیشی برای این حیوان یک غریزه است. جبر غریزه بر او حکومت می کند و بس. انسانهایی در جهان هستند که همان خلق و خوی حیوان را دارند. یا به عبارت دیگر همان خلق و خوی اولی طبیعی را دارند، خودشان را بر اساس طرح انسانی نساخته اند، خودشان را تربیت نکرده اند، انسان طبیعی هستند، یک انسان صد درصد موافق طبیعت، انسانی که در درون خودش محکوم طبیعت خودش است.

علم او چطور؟ علم، آگاهی و چراغ است. او در حالی که محکوم طبیعتش است، چراغ علم را در دست دارد. آن وقت تفاوتش با حیوان در این جهت می شود که شعاع آگاهی حیوان برای تامین غرایزش ضعیف و محدود به زمان و مکان خودش است ولی آگاهی به انسان قدرت می دهد به طوری که بر زمان گذشته اطلاع پیدا می کند، زمان آینده را پیش بینی می کند از منطقه خودش خارج می شود و به منطقه هایی دیگر می رود تا آنجا که از کره خودش هم خارج می شود و به کره دیگر می رود.

ولی مسأله خلق و خوی یک امری دیگر است، غیر از مسأله آگاهی است، به عبارت دیگر آگاهی، به آموزشهای انسان ارتباط پیدا می کند و خلق و خوی به پرورش های انسانی. اگر بخواهند به انسان آگاهی بدهند باید او را تربیت کنند، عادت و پرورش دهند و این، یک سلسله عوامل غیر از عوامل آموزش می خواهد، به این معنی که عامل آموزش، شرط پرورش هست ولی شرط لازم است نه شرط کافی.

نظریه اوّل که معیار انسانیت را تنها دانش می دانست، خیال نمی کنم که چندان قابل قبول باشد. بعد عرض می کنم که چه اشخاصی همین نظریه را دنبال کرده اند. ولی نظریه دوّم که سراغ خلق و خوی می رود، طرفداران بیشتری دارد، امّا تازه این مسأله مطرح است که کدام خلق و خوی معیار انسانیت است؟ در اینجا هم چند نظریه است:

### انساندوستی

یکی اینکه آن خوبی که معیار انسانیت است محبت است، انساندوستی است و مادر همه خوبیهای خوب دیگر، محبت است. پس اگر کسی خلق و خوی اش بر اساس انساندوستی بود و انساندوست بود انسان است: به سرنوشت دیگران همان قدر اندیشیدن که به سرنوشت خود و بلکه به سرنوشت دیگران بیشتر از سرنوشت خود اندیشیدن. در منطق دین اسم این را ایثار می گذرند. در کتابی نوشته بود: یک دستور که در تمام ادیان جهان یافت می شود این: برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می داری و برای دیگران همان را می پسند که برای خود نمی پسندی. در احادیث ما به این عبارت است: (أَحِبِّ لْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا). (۱) برای دیگران همان را بخواه که برای خود می خواهی و برای او همان را نپسند که برای خود نمی پسندی، این منطق، منطق محبت است. چنانکه می دانید در مکتب هندو هم در مکتب مسیحیت روی کلمه محبت زیاد تکیه می شود؛ می گویند در همه موارد محبت

پاورقی:

---

۱- نهج البلاغه، فیض الاسلام، نامه ۳۱.

کنید. اصلاً غیر از محبت مسأله دیگری مطرح نیست. البته در این دو مکتب یک انحرافی هست؛ یعنی آنها می گویند محبت، ولی محبتی که آنها می گویند نوعی تخدیر است. این هم نظریه ای است و بعد باید درباره آن صحبت کنیم که آیا محبت به تنهایی برای معیار انسانیت بودن کافی است یا نه؟

گفتیم در نظریه خلق و خوی، اولین حرفی که در معیار انسانیت مطرح است انساندوستی است. انسان اخلاقی یا انسان بالاتر، انسان فراتر، انسانی است که انساندوست باشد. با این معیار یک مقدار از مشکلاتمان حل می شود، اگر از ما بپرسند؛ ابوذ را که شما بر معاویه ترجیح می دهید برای چه ترجیح می دهید؟

دیدیم با معیار اوّل یعنی ملاک برتری را دانش و آگاهی صرف دانستن، این ترجیح ما جور در نمی آید ولی با معیار دوّم یک مقدار این مسأله حل می شود. می گوییم: معاویه انسانی بود فقط در فکر خودش و برای خودش، و انسانهای دیگر را برای اشباع جاه طلبی های خود به زور استثمار کرده بود. پس او یک موجود خودخواه، خود پسند و خود پرست بود. ولی ابوذ بر عکس، با اینکه همه امکانات برایش فراهم بود و همین معاویه حاضر بود بهترین شرایط زندگی را برای او فراهم کند، به خاطر اینکه معاویه حقوق مردم را پایمال کرده بود و برای اینکه به سرنوشت دیگران می اندیشید، با همین معاویه جبار مبارزه کرد تا آنجا که جانش را بر سر این کار گذاشت و در تبعیدگاه ربذه در غربت جان داد. پس اینکه ما ابوذ را انسان می دانیم و معاویه را انسان نمی دانیم بلکه یک حیوان می دانیم. به خاطر این است که معاویه فقط در فکر آخور خودش بود و ابوذ در فکر انسانهای دیگر.

ما چرا علی (علیه السلام) را یک انسان کامل می دانیم؟ برای اینکه درد اجتماع را حس می کرده، برای اینکه من او تبدیل به ما شده بود، برای اینکه خود او خودی بود که همه انسانها را جذب می کرد. او به صورت یک فرد مجزا از انسانهای دیگر نبود بلکه واقعاً خودش را به منزله یک عنصر، یک انگشت، یک

عصب در یک بدن احساس می کرد که وقتی ناراحتی ای در یک جای بدن پیدا می شود، این عضو ناآرام و بی قرار می گردد. و اصلاً این تعبیرات مال خود اوست؛ قبل از اینکه در قرن بیستم فلسفه های اومانیزستی این حرفها را بیاورند علی (علیه السلام) اینها را گفته است. وقتی که خبردار می شود که عامل او (فرمانداری که از ناحیه او منصوب است) در یک مهمانی شرکت کرده است، نامه عتاب آمیزی به او می نویسد که در نهج البلاغه هست. حال چه مهمانیه بوده است؟ آیا آن فرماندار در مهمانیه شرکت کرده بود که در سر سفره آن مشروب بوده است؟ نه در آنجا قمار بوده؟ نه، در آنجا مثلاً زنهایی را آورده و رقصانده بودند؟ نه در آنجا کار حرام دیگر انجام داده بودند؟ نه پس چرا آن مهمانی مورد ملامت قرار می گیرد و نامه تند نوشته می شود؟ می گوید: (وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامٍ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوفٌ وَ غَنِيَهُمْ مَدْعُوفٌ). (۱) گناه فرماندارش این بوده که بر سر سفره ای شرکت کرده است که صرفاً اشرافی بوده، یعنی طبقه اغنیا در آنجا شرکت داشته و فقرا محروم بوده اند، علی (علیه السلام) می گوید: من باور نمی کردم که فرماندار من، نماینده من پای در مجلسی بگذارد که صرفاً از اشراف تشکیل شده است. بعد راجع به خود و زندگی خودش برای آن فرماندار شرح می دهد. درباره خود می گوید درد مردم را از درد خودش بیشتر احساس می کرد؛ درد آنها سبب شده بود که اساساً درد خود را احساس نکند. سخنان علی (علیه السلام) نشان داده که او واقعاً دانا و دانشمند و حکیم بوده است. اما علی را که اینقدر ستایش می کنیم نه فقط به خاطر این است که باب علم پیغمبر بوده که پیامبر فرمود: (أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا). (۲) بیش از این جهت

باورقی:

۱- همان، نامه ۴۵.

۲- غایة المرام، باب ۲۹.



ستایش می کنیم که انسان بود، این رکن از انسانیت را داشت که به سرنوشت انسانهای محروم می اندیشید، غافل نبود، درد دیگران را احساس می کرد، چنانکه سایر ارکان انسانیت را هم داشت.

### ۳- اراده

مکتب دیگر می گوید: معیار انسانیت اراده است، اراده مسلط کننده انسان بر نفس خود. به عبارت دیگر معیار انسانیت، تسلط انسان است بر خود، بر نفس خود، بر اعصاب خود، بر غرایز خود، بر شهوات خود، به طوری که هر کاری از انسان صادر می شود به حکم عقل و اراده باشد نه به حکم میل. فرق است میان میل و اراده. میل در انسان یک کشش و جاذبه است، جنبه بیرونی دارد، یک رابطه ای است بین انسان و شی خارجی که آن شی انسان را به سوی خودش می کشد. یا مثلاً تمایل جنسی یک جاذبه است، یک میل است که انسان را به سوی خودش می کشد. حتی خواب هم همین طور است؛ خواب انسان را به سوی خودش می کشاند، انسان به سوی آن حالتی که نامش خواب است کشیده می شود. میل به جاه و مقام، شهوت جاه و مقام، انسان را به سوی خودش می کشاند و امثال اینها.

ولی اراده بیشتر جنبه درونی دارد. بر عکس میل است، انسان را از کشش امیال آزاد می کند یعنی امیال در اختیار انسان قرار میدهد. هر طور که اراده می کند کار می کند نه هر طور که میلش بکشد، تابع تصمیم و فکر بودن غیر از هر میل بودن است، نوعی تسلط بر امیال است. اگر توجه کرده باشید علمای اخلاق، اخلاقیون قدیم ما بیشتر تکیه شان روی مسأله اراده بوده است، اراده حاکم بر میلیهای انسان، می گفتند معیار و میزان انسانیت، اراده است. حیوان موجودی

است تابع غریزه که همان میلها باشد ولی انسان موجودی است که می تواند به حکم اراده و به حکم اختیار از جبر غریزه آزاد باشد، می تواند اراده کند که بر هر اندازه که انسان بر خودش مسلط نباشد، از انسانیت به دور است. درباره تسلط بر نفس اماره، در اسلام تأکید فراوان شده است. داستان کوچکی را در این زمینه - که شاید شنیده باشید - نقل می کنم:

نوشته اند پیغمبر اکرم در مدینه از محلی عبور می کرد. گروهی از جوانان مشغول زور آزمایی بودند به این ترتیب که سنگ بزرگی را بلند می کردند (مثل اینهایی که هالتر بر میدارند) تا ببینند چه کسی بهتر می تواند آن را بلند کند. این هم مثل همه مسابقات احتیاج به داور دارد، چون گاهی دو نفر وزنه را نزدیک به یکدیگر بر می دارند، وقتی پیغمبر اکرم آمد از آنجا گذرد، جوانان گفتند هیچ داوری بهتر از پیغمبر نیست: یا رسول! شما اینجا بایستید و میان ما داوری کنید که کدامیک از ما بهتر وزنه را بلند می کنیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبول کرد، آنها مشغول شدند، آخر کار، پیغمبر فرمود: می خواهید بگویم از همه شما قویتر و نیرومندتر کیست؟ بله یا رسول الله! فرمود: از همه قویتر و نیرومندتر آن کسی است که وقتی به خشم می آید، خشم بر او غلبه نکند بلکه او بر خشم خودش مسلط شود؛ و آنگاه که از چیزی خوشش می آید، آن خوش آمدن او را به غیر رضای خدا نیندازد و بتواند بر رضای خودش، بر میل و رغبت خودش مسلط شود. یعنی پیامبر آن زور آزمایی بدنی را فوراً تحلیل و تبدیل به یک مسابقه روحی کرد و مسأله قوت بازو را روی قوت اراده (تحلیل نمود) گفت البته این هم یک کاری است؛ آن که بازویش قویتر است مردتر است اما مردی فقط به زور بازو نیست، زور بازو یکی از نشانه های کوچک آن است. اساس مردی در قوت اراده است. ملای رومی می گوید:

## وقت خشم و وقت شهوت مرد کو

### طالب مردی چنینم کو به کو

ما علی (علیه السلام) را که شیر خدا می دانیم، مرد خدا می دانیم، چون در جبهه را همه مردتر بود: یکی جنبه بیرونی، اجتماعی میدانهای مبارزه که هر پهلوانی را به خاک می افکند و از آن مهمتر جنبه درون خودش که بر خودش مسلط بود؛ اراده اش بر هر میلی، بر هر شهوتی، بر هر اندیشه ای حاکم بود. این داستان که مولوی آن را در مثنوی آورده، چقدر از نظر مردی و قوت اراده، فوق العاده است! چه تابلوی عالی و لطیفی است که یک جوان بیست و پنج ساله، دشمن بسیار نیرومند خودش را به خاک افکنده است، می رود روی سینه اش می نشیند تا سرش را از بدن جدا کند، او به صورت علی (علیه السلام) تف می اندازد. طبعاً علی ناراحت می شود موقتاً از بریدن سر او صرف نظر می کند. چند لحظه قدم می زند، بعد بر می گردد دشمن می گوید: چرا رفتی؟ می گوید: برای اینکه اگر در آن حال سر تو را از بریده بودم، به حکم خشم خودم بریده بودم نه برای انجام وظیفه ام و در راه هدفم و در راه خدا اینقدر آدم بر خودش، بر اعصاب خودش، بر خشم خودش، بر رضای خودش مسلط باشد! این هم یک نظر و یک معیار انسانیت است.

## ۴- آزادی

معیار دیگر برای انسانیت انسان، آزادی است. یعنی چه؟ یعنی انسان آن اندازه انسان است که هیچ جبری را تحمل نکند، محکوم و اسیر هیچ قدرتی نباشد، همه چیز را خودش آزادانه انتخاب کند. می دانید که در مکتبهای جدید

روی آزادی به عنوان معیاری از معیارهای انسانی، بیشتر تکیه می شود؛ یعنی به هر اندازه که فرد بتواند آزاد زیست کند، به همان اندازه انسان است. پس آزادی معیار انسانیت است. این نظریه چطور است؟ آیا این نظریه درست است یا نه؟ این نظریه هم مثل نظریات پیش، هم درست است و هم نادرست! یعنی به عنوان جزئی از انسانیت انسان، درست است ولی به عنوان اینکه تمام معیار انسانیت باشد، درست نیست، از نظر اسلام همان طور که محبت انسانها نسبت به یکدیگر تشویق و ترغیب و تقدیس و به آن دعوت شده است و همان طور که تسلط انسان بر نفس خود تقدیس و به آن دعوت شده است، حریت آزادی هم تقدیس شده است.

اسلام عجیب است! در همه این موارد حرفش را گفته است. در نهج البلاغه در وصیتنامه ای که علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام) نوشته اند، آمده است: «اَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ ذَنْبٍ» خودت را، جان خویش را از هر کار پستی برتر بدار؛ تن به کار پست مده که جان تو بالاتر از کارهای پست است. «فَأَنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ مِمَّا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا» به جای آنچه که از جان خودت در مقابل شهوات می پردازی، چیزی دریافت نمی کنی. آنچه که از جان خویش در ازای یک میل و شهوت می پردازی، چیزی دریافت نمی کنی. آنچه که از جان خویش در ازای یک میل و شهوت می پردازی، عوض ندارد، تا آنجا که می فرماید: «وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرَكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» (۱) هرگز خودت را بنده دیگری مساز که خدا تو را آزاد آفریده است. نمی خواهد بگوید که خدا تنها تو که پسر من را که امام حسن هستی، آزاد آفریده است بلکه تو به عنوان یک انسان را می گوید: چون مسأله خلقت است. این هم - که

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

معیار انسانیت آزادی است - نظریه ای است، چنانکه در مکتب اگزیستانسیالیسم در مورد معیار انسانیت، بیشتر روی مسأله آزادی تکیه شده است.

## ۵- مسؤولیت و تکلیف

معیار دیگر برای انسانیت، مسؤولیت و تکلیف است که البته این بیشتر از کانت شروع شده، بعد هم در زمان ما روی آن خیلی تکیه کرده اند، می گویند انسان آن کسی است که احساس تکلیف کند، در مقابل انسانهای دیگر احساس مسؤولیت کند (این غیر از محبت است، اشتباه نشود)، احساس کند که مسؤول جامعه خویش است و حتی مسؤول خودش است، مسؤول عائله خودش است. مسأله مسؤولیت در زمان ما ادامه وسیعی پیدا کرده است، خیلی هم روی آن تکیه می شود بحث می شود، ولی بحث است که ریشه های مسؤولیت چیست؟ آزادی هم همینطور است. از کجا می شود اینها را به دست آورد؟ انسان احساس مسؤولیت را چگونه باید به دست آورد؟ یعنی چطور می شود که یک انسان احساس مسؤولیت می کند؛ ریشه این احساس چیست؟ آیا با گفتن درست می شود؟ اینکه آدم بگوید من مسؤولم، مسؤولیت در وجدانش به وجود می آید؟ این وجدان مسؤول را چه نیروی می سازد؟ این هم خودش مطلبی است.

## ۶- زیبایی

به یک مکتب دیگر هم اشاره کنم. این مکتب روی زیبایی تکیه می کند، افلاطون اخلاق را بر اساس زیبایی توصیف کرده است، می گوید: آن چیزی

انسانی است که زیبا باشد، مثلاً عدالت را همه مکتبها می پسندند. یک مکتب عدالت را از روی محبت می پسندد دیگری عدالت را از روی میزان اخلاقی آن می پسندد. یکی هم چون بین عدالت و آزادی خویشاوندی قائل است آن را می پسندد. دیگری ممکن است عدالت را با میزان مسؤولیت بسنجد. افلاطون عدالت را با عینک زیبایی می بیند، می گوید: عدالت که خوب است (چه عدالت اخلاقی در فرد و چه عدالت اجتماعی در جامعه) به این دلیل خوب است که منشاء توازن می شد و ایجاد زیبایی می کند. جامعه ای که در عدالت باشد زیباست. و همان حسن زیبایی جویی بشر است که او را عدالتخواه کرده است. انسان اگر بخواهد انسان باشد و به خصلتهای انسانی برسد، باید احساس زیبایی را خود تقویت کند؛ ریشه اش زیبایی است. البته او توجه دارد که زیباییهای انسانی آن زیباییهای معنوی است. این هم یک مکتب.

در جلسه دیگر (۱) مقداری درباره این مکتبها قضاوت خواهیم کرد تا ببینیم بالاخره چه می شود گفت. معیار انسانیت کدامیک از اینهاست؟ آن حرف زیست شناسی که دیدیم دست نیست؛ با معیار انسانیت بسازیم، ببینیم درباره معیارهای فلسفی، اخلاقی و مذهبی چه می توان گفت و اسلام در این زمینه ها چه می گوید.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

باورقی:

---

۱- گویا جلسه دیگر تشکیل نشده و اگر هم تشکیل شده، نوار آن در دست نیست.

# فصل هشتم مکتب انسانیت

این سخنرانی در دانشکده فنی دانشگاه تهران ایراد شده و  
تاریخ آن مشخص نیست

## مکتب انسانیت

موضوع بحث مکتب انسانیت است. انسانی که خود یگانه موجود کاوشگر و محقق جهانی است که ما می شناسیم، همیشه خودش یکی از موضوعات بحث و تحقیق خودش بوده است؛ یعنی پیوسته یکی از مسائل مورد بحث انسان، خود او بوده است.

مفهوم کلمه « انسانیت » همواره با نوعی تقدس و تعالی همراه بوده است، چنانکه شؤن خاص فوق حیوان انسان نظیر دانش، عدالت، آزادی و وجدان اخلاقی به عنوان مقدسات شناخته می شوند. پس انسان و انسانیت اجمالاً به عنوان یک امر مقدس شناخته شده و می شود؛ یعنی با آنکه درباره بسیاری از مقدسات بشر تردید شده و حتی برخی از آن ها مردود انکار قرار گرفته اند، ظاهراً هنوز مکتبی در جهان پیدا نشده است. که عملاً شؤن خاص انسانیت را، جنبه های ما فوق حیوانیت انسان را تحقیر کند و آنها را تقدیس نکند. مولوی خودمان غزل معروفی دارد که ذکر آن مناسب است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست  
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم  
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست



زین هم‌رهان سست عنصر دلم گرفت  
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
کز دیو و دد دلم و انسانم آرزوست  
گفتم که یافت می نشود گشته ایم ما  
گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

و سعدی در « طیبات » (۱) خودش خواسته استقبالی کرده باشد یا جوابی داده باشد؛ می گوید:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست  
زنار نابریده و ایمانت آرزوست  
مرد دیده ای و همت مردی نکرده ای  
وانگاه حق سفره مردانت آرزوست  
فرعون وار لاف انا الحق همی زنی  
آنگاه قرب موسی عمرانیت آرزوست

به هر حال قسمتی از ادبیات عمده بشر (چه ادبیات دینی و چه ادبیات غیر دینی) مسأله انسانیت و تجلیل از آن تشکیل می دهد، مخصوصاً در ادبیات اسلامی که ما از آن اطلاع داریم (چه در چهره عربی و چه در چهره فارسی آن) در این زمینه مطالب زیادی موجود است.

باورقی:

۱- غزلیات عرفانی سعدی.

## سقوط انسانیت از مقام خود در قرون اخیر

در قرون اخیر با پیشرفت عظیمی که علم کرد انسانیت از آن مقام قداستی که بشر سابق برای آن قائل بود یک مرتبه سقوط کرد، سقوط بسیار بسیار خرد کننده ای؛ چون یک موجود هر قدر بالا رفته باشد، وقتی سقوط کند قهراً سقوطش خرد کننده تر است. انسان درست به یک مقام نیمه خدایی رسیده بود. چقدر در ادبیات خودمان از این مقام نیمه خدایی انسان سخن رفته است:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتاده ام

و حافظ می گوید:

تو را زکنگره عرش می زد صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

در دو سه قرن اخیر این بود انسان از این مقام شامخ و عالی که خود برای خود فرض کرده بود، یک مرتبه سقوط کرد، سقوط بسیار خرد کننده ای. اولین اکتشافی که بشر کرد مسئله هیأت عالم بود که آنچه که سابق درباره زمین فکر می کرد و زمین را مرکز جهان می دانست و افلاک ستارگان را سیار به دور زمین، یکمرتبه عوض شد و زمین به صورت ستاره کوچکی درآمد که گرد خورشید باید بچرخد، و تازه خود خورشید اهمیت زیادی در جهان ستارگان ندارد و آن وقت اینکه انسان مرکز دایره امکان و هدف خلقت است، سخت مورد تردید و انکار واقع شد و دیگر کسی جرأت نکرد از این حرفها بگوید: ای مرکز

دایره امکان و ای مرکز زبده عالم کون و مکان تو شاه و جواهر ناسوتی. خورشید مظاهر لاهوتی. گفتند: نه، پس آن جورها که ما درباره انسان خیال می کردیم، نیست. انسان فکر مرکزیت خودش در جهان را که توأم کرده بود با مرکزیت زمین برای ستارگان و افلاک، با این ضربه علمی از دست داد.

بعداً ضربه های بسیار بسیار خرد کننده دیگری بر پیکر انسان وارد شد. یکی از آنها این بود که انسان خود را موجودی تقریباً آسمانی نژاد می دانست. خلیفه الله می دانست. خود نفخه الهی می دانست و بر این اعتقاد بود که روح خدا در این کالبد دمیده شده که انسان به وجود آمده است. تحقیقات بیولوژی در مسأله تحول و تطور انواع، یک مرتبه نسب و نژاد انسان را متصل کرد به همین حیواناتی که انسان آنها را خیلی پست و حقیر می شمرد؛ گفت: ای انسان! تو میمون نژاد هستی و یا فرضاً میمون نژاد نباشی از نسل یک حیوانی مثل حیوانات دیگر و بالاخره با حیوانات هم نژاد هستی. آن جنبه به اصطلاح خدازادگی به این شکل از انسان گرفته شد، و این ضربه دیگری بود که بر پیکره انسان و تقدس انسانی وارد شد.

یکی دیگر از آن ضربه های بسیار مؤثر، ضربه ای بود که به سابقه و پرونده و عملیات ظاهراً درخشان انسان وارد شد. یعنی انسان در فعالیت خودش نشان می داد که می تواند فعالیتی داشته باشد پاک و منزّه و خدایی که جز عشق الهی انگیزه ای نداشته باشد، جز احسان و نیکی انگیزه ای نداشته باشد، هیچ جنبه حیوانی و عادی نداشته باشد. یکمرتبه فرضیه هایی پیدا شد و در آنها چنین وانمود گردید که خیر، این پرونده ای که انسان برای خود درست کرده است. اینچنین مقدس و پاک پاکیزه، این جور نیست؛ تمام عملیاتی که بشر به آنها نام دانش دوستی و دانش طلبی داده است، نام هنر و زیبایی داده است، نام اخلاق و وجدان داده است، نام تسبیح و تقدیس و تعالی داده است و به آنها جنبه ماوراء الطبیعی داده است، از نوع همان فعالیتهایی است که در حیوانات هم پیدا می

شود ولی در انسان با یک مکانیزم و شکل پیچیده تری است. یکی گفت: سرچشمه همه اینها شکم است. سعدی ما هم گفته است: مایه عیش آدمی شکم است. ولی دیگران گفتند: نه تنها مایه عیش آدمی شکم است، بلکه مایه فکر آدمی هم شکم است، مایه دل آدمی هم شکم است. و بعضی دیگر، این مقام را نیز برای انسان خیلی بالا و بالا دیدند، یک مقدار پایین آمدند و گفتند: از شکم هم پایین تر!

پس پرونده انسان از نظر سوابق درخشان، فعالیت‌های قابل تقدیس و تمجیدی که داشته است، با ضربه‌هایی خراب شد و از میان رفت. کم کم کار به جایی رسید که گفتند: اساساً بیاییم این موجود را بررسی کنیم این موجودی که یک روز خود را مرکز عالم، و جهان و خلقت را طفیلی خود می دانست و در خود نمونه‌ای از روح الهی می پنداشت، این موجودی که برای اعمال خود احیاناً قداست فوق العاده‌ای قائل بود، جنبه‌های مافوق حیوانی قائل بود، اصلاً چیست؟ او را چه تشکیل می دهد؟ باز فرضیه‌ای بوجود آمد که هیچ تفاوتی میان این موجود پر مدعا و گیاهان و حتی جمادات از نظر تار و پود نیست. از نظر بافت‌مان، از نظر نظم و شکل، تفاوت هست ولی از نظر تاروپود و آن ماده‌ای که اینها را به وجود آورده، فرق نمی کنند. مثل تفاوت یک جوال با یک پارچه فاستونی است که هر دو را از پشم بافته اند ولی جوال را با نخل‌های خیلی درشت تر و بی قواره تر و پارچه فاستونی را با نخل‌های بسیار ظریف. بله، میان انسان و گیاه یا جمادات تفاوت‌هایی در ظرافت و بافت‌مان و خیلی چیزهای دیگر هست ولی در اصل ماده‌ای که اینها را به وجود آورده، فرقی نیست. دیگر، روح و نفخه الهی وجود ندارد، انسان یک ماشین است مثل ماشینهای دیگر، یعنی از نوع ماشین است. البته با ماشین تفاوت می کند. ساعتی که در دست شما و بغل من است یک ماشین ماشین است، یک اتومبیل هم یک ماشین است، آپولو که می گویند پنج یا سه میلیون قطعه دارد هم یک ماشین است البته بسیار بسیار پیچیده تر

و عظیم تر اما در اینکه یک ماشین است مثل همه ماشینها و جز جنبه ماشینی جنبه دیگری ندارد، تردیدی نیست. به نظر می رسد که این، آخرین ضربه ای بود که بر پیکر انسانیت وارد شد. ولی با همه این حرفها، باز ارزشهای انسانی صد در صد محکوم نشد مگر در پاره ای از فلسفه و سیستمهای فلسفی که مفاهیمی از قبیل صلح، آزادی، معنویت، عدالت و ترحم را به کلی شوخی گرفتند.

## ظهور دوباره انسانیت و تناقض پدید آمده

از اواسط قرن نوزدهم الی زمانها که در نیمه دوم قرن بیستم هستیم، دو مرتبه انسانیت دارد ظهور می کند، اصالتی به خودش می گیرد؛ باز مکتبهایی در جهان پیدا می شود به نام مکتبهای انسانی و حتی به صورت انسان پرستی، انسان در گذشته معبود نبود، آیت بزرگ بود، دریچه بزرگ معنویت بود. بدون شک قرآن هم برای معنویت، شناخت خدا و ماوراء طبیعت، انسان را از هر آیت دیگری، از هر دروازه دیگری و از هر دریچه دیگری مناسبتر می داند: (سَنُرِيهِمْ **آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ**). (۱) آفاق را جدا ذکر می کند، انفس را جدا، و از همین جاست که اصطلاح آفاق و انفس در میان عرفا و ادبا و شعرا به وجود آمده است: (وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ \* وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ). (۲) در زمین، نشانه ها، زمینه ها دروازه ها و دریچه هایی است برای مشاهده غیب و ملکوت، و در وجود شما بخصوص وجود را مستقلاً ذکر می کند. « **أَفَلَا تُبْصِرُونَ** » آیا نمی بینید؟ یعنی چرا بصیرت ندارید؟ چرا دقت نمی کنید؟ در خودتان دقت کنید و

باورقی:

۱- فصلت / ۵۳.

۲- ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

بنگرید.

همین موجود که در گذشته به عنوان یک آیت بزرگ و یک دروازه بزرگ برای عبور انسان از خود به سوی معنویت الهی و ایمان به غیب و ملکوت بود، باز موضوع واقع شد. اما این مرتبه به شکل دیگری موضوع واقع شد، به شکلی که به نظر می‌رسد نتوانسته است خودش را از تناقض نجات بخشد و مشکل عمده و مسأله مهم این است. یعنی بشریت از نو می‌خواهد قداست و علو و شرافت خودش را باز یابد به طوری که هدف و غایت واقع شود، هدف فعالیت‌های واقع شود ولی بدون آنکه آن معیارهای سابق به میان آید، بدون آنکه جنبه خدایی و جنبه ناخدایی به او داده شود، بدون آنکه مسأله (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً). (۱) (هرچه در زمین است برای انسان آفریده شده است) در میان بیاید، بدون آنکه (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي) (۲) در میان بیاید که خدا از روح خود یعنی یک چیزی نه از این جهان بلکه از جهان دیگر در او دمیده است، یعنی او مظهري از الوهیت است؛ نه؛ دیگر اینها به میان نیاید و حتی در جنبه‌های محرکات انسانی، انگیزه‌های درونی و محرک انسان هم بحثی نشود، ولی در عین حال انسان و شعور انسانی اموری مقدس و محترم می‌باشند.

الان هم شما می‌بینید هرکس تابع هر مکتبی هست، می‌گوید: من طرفدار صلح، طرفدار آزادی هستم، بشر دوست هستم، طرفدار عدالت، طرفدار حق هستم، طرفدار حقوق بشر هستم. حتی اعلامیه حقوق بشر اصلاً با این عبارت شروع می‌شود: احترام به حیثیت ذاتی بشر؛ یعنی می‌خواهند برای بشر یک حیثیت ذاتی قابل احترام و تقدیس قائل بشوند که بعد تعلیم و تربیت‌ها بر این

باورقی:

---

۱- بقره / ۲۹.

۲- حجر / ۲۹، ص / ۷۲.

اساس باشد، به طوری که بنده جنابعالی را دارای یک حیثیت ذاتی قابل احترام و قابل تقدیس بدانم تا به قداست ذاتی شما ایمان پیدا کنم و به موجب این ایمان با اینکه می توانم به حقوق شما تجاوز کنم، چنین نکنم و شما هم در وجود من یک چنین قداست ذاتی قائل باشید و با اینکه می توانید به حقوق من تجاوز کنید ولی آن ایمان شما به این قداست ذاتی باعث بشود که شما به حقوق من، به آزادی های من تجاوز نکنید، بسیار از کسانی که طالب فلسفه بشر دوستی هستند، فلسفه ای بر غیر اساس معیارهای سابق می خواهند. معذک همین جاست که اشکال عمده و مهم پیش می آید و تناقض بزرگ در زندگی و بلکه در فکر و منطق بشر امروز به وجود می آید، منطقی که ابداً نمی تواند پایه داشته باشد.

## صلح کل

گمان نمی کنم از مردم محقق دنیا باشد کسی که انساندوستی را به آن مفهومی تشریح کند که به آن صلح کل گویند. البته هستند در میان افراد عامی و عادی که تا صحبت بشریت و انساندوستی پیش می آید، می گویند: آقا! همه بشرند، بنابراین در نظر ما همه باید یک جور باشند، همه باید به یک چشم به هم نگاه کنیم. می گوییم؛ ارزشهای انسانی چطور؟ همه انسانها که از نظر واجد بودن ارزشهای انسانی یک جور نیستند؛ یک بشر با دانش است و یکی بی دانش (حالا ممکن است بگویید علت بی دانشی او این بوده که علم در اختیارش نبوده). یک بشر پاک و پرهیزکار است و دیگری ناپاک و آلوده، یکی ستمگر است و دیگری ستمکش، یکی خیر خواه است و دیگری بدخواه است، آیا ما باید به حکم فلسفه بشر دوستی بگوییم اینها همه بشرند و برای ما فرق نمی کنند؟ ما برای بشر

احترام قائل هستیم؛ دیگر چکار داریم که این بشر با دانش است یا بی دانش، با ایمان است یا بی ایمان، با تقواست یا بی تقوا، نیکخواه است یا بدخواه، مصلح است یا بدکار و مضر و مفسد! ما باید بشر دوست و صلح کل باشیم. دیگر در نظر ما وابستگی یک بشر به هر مسلک و مکتبی نباید فرق کند! اگر چنین بگوییم، به بشریت خیانت کرده ایم.

از نقاط دوردست مثال می زنم، از یک قاره دیگر و از زمان خودمان: لومومبا یک انسان بود، موسی چومبه هم یک انسان بود، یعنی از نظر زیست شناسی، هیچ تفاوتی میان نژاد لومومبا و موسی چومبه نیست، فرضاً گروه خون موسی چومبه با گروه خون لومومبا تفاوت داشته باشد، اگر شما به یکی از اینها علاقه مندید و از دیگری تنفر دارید، به موجب گروه خونشان نیست، موجب دیگری در کار است، ولی آیا شما که می خواهید یک بشر انساندوست باشید، می توانید نسبت به این دو نفر بی تفاوت باشید و بگویید هر دوشان انسانند؛ حالا که انسانند چه فرق می کند، من باید چومبه را همان قدر دوست داشته باشم که لومومبا را و لومومبا را همان قدر دوست داشته باشم که چومبه را؛ و اگر بناست تنفر داشته باشیم، باید از هر دو به یک مقدار تنفر داشته باشیم؟ این طور نیست.

## تفاوت اساسی انسان با حیوان

انسان یک تفاوت اساسی با حیوان دارد و آن این است که انسان از هر حیوانی بیشتر بالقوه است و کمتر بالفعل. یعنی چه؟ یعنی مثلاً یک اسب اسب است و بالفعل، یعنی هر چه از اسب بودن باید داشته باشد، دارد، مقدار کمی از اسب بودن هست که مثلاً باید با تمرین به دست آورد. یک اسب بالفعل به دنیا



می آید. یک گربه بالفعل به دنیا می آید و همینطور سایر حیوانات. ولی انسان است که به صورت یک موجود صد در صد بالقوه به دنیا می آید؛ یعنی اوّل که به دنیا می آید اصلاً معلوم نیست که در آینده چه می شود، ممکن است واقعیت او در آینده واقعیت یک گرگ باشد، ممکن است واقعیت یک گوسفند باشد، در صورتی که شکل، شکل انسان است. همچنین ممکن است واقعیتش واقعیت یک انسان باشد. صدرالمتهلین، فیلسوف بزرگ اسلامی و ایرانی، اصراری دارد روی این مطلب که اشتباه است که مردم خیال می کنند افراد انسان همه افراد یک نوعند. می گویند: به عدد افراد انسان، انواع انسانها وجود دارد چون انسان جنس است نه نوع. البته او یک فیلسوف است، از نظر زیست شناسی نگاه نمی کند. از نظر یک زیست شناس که فقط اندامها و جهازها را می بیند، همه افراد انسان یک نوع هستند. ولی یک فیلسوف که انسان را مطالعه می کند و واقعیت انسان را وابسته می داند به ملکاتش و آنچه که انسانیت نامیده می شود، نمی تواند باور کند که همه افراد انسان، افراد یک نوع هستند، می گوید: به عدد افراد انسان، انواع مختلف وجود دارد؛ لذا می گوییم ارزشهای انسان ارزشهای بالقوه هستند. بعضی از افراد انسان به آن مقام واقعی می رسند و بسیاری از افراد انسان اساساً به مقام انسان واقعی نمی رسند. به تعبیر امیرالمؤمنین (الصَّوْرَةُ صَوْرَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ). (۱) یعنی شکل، شکل انسان است اما باطنش باطن یک حیوان درنده است؛ یک پلنگ است، یک خوک است، یک شیر است، یک گرگ است. و ما اینکه باطن متناسب با ظاهر باشد یعنی واقعاً انسان باشد، در همه افراد مردم نیست.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۸۶.

## « دین انسانیت » اگوست کنت

گفتیم جهان دو مرتبه تا حدود زیادی به سوی مکتب انسانیت بازگشته است؛ یعنی فلسفه‌هایی به نام فلسفه‌های انسانیت در جهان پیدا شده است، و شاید از همه اینها عجیب‌تر دین انسانیتی است که اگوست کنت در اواسط قرن نوزدهم تاسیس و اختراع و ابتکار کرد. این مرد در یک بن بست عجیبی میان عقل و فکرش از یک طرف، و دل و وجدانش از طرف دیگر واقع شده بود. روی همین جهت چیزی را اختراع کرد به نام دین انسانیت و گفت: دین برای بشر ضرورت دارد و تمام مفاسدی که در اجتماع دیده می‌شود به این جهت است که دین در اجتماع سستی گرفته است. دین گذشته (که او توجهش همیشه به مذهب کاتولیک بوده است) صلاحیت این را که دین بشر امروز باشد ندارد. او دوره‌های سه گانه‌ای را تشخیص داده بود: دوره ربانی و ماوراء الطبیعی، دوره فلسفی و عقلی، و دوره علمی و تحقیقی و مثبت (به قول خود او). گفت: مذهب کاتولیک مربوط به طرز تفکر ماوراء الصبیعی بشر بوده است. امروز دیگر عصر، عصر علم است و بشر، دیگر تفکر ماوراء الطبیعی را نمی‌پذیرد. دین را اختراع کرد منهای ریشه غیبی (خیلی عجیب است: دین، دین باشد منهای ریشه غیبی!) ولی تمام آداب و رسوم و مناسک و شعائر و آدابی را که در دین قبول کرد. حتی برای دین خودش کشیش قائل شده. خودش هم به عنوان یک پیامبر اقا پیامبر بی خدا. و حتی گفته‌اند در آدایش از مذهب کاتولیک اقتباس کرده. در عین همان آداب و مناسک مذهب کاتولیک را در دین انسانیت خودش آورد. بعضی به او اعتنا می‌کردند، می‌گفتند: ما با دینی که ریشه الهی ندارد کاری نداریم، تو که مذهب کاتولیک را قبول نداری، دیگر چرا این تشریفات را که

حتی ممکن است از نظر یک عالم خرافات جلوه می کند، می آوری؟ تو خدا را قبول نداری، آداب و مناسکش را می آوری و قبول می کنی؟! ولی از یک جهت حق با او بود؛ بشر نیاز به عبادت و پرستش دارد، نیاز به انجام یک سلسله آداب و عادات دارد که آنها را به مفهوم و عنوان دیگر [بجا] (۱) بیاورد. این بود که او دینی در میان بشر آورد که منهای ریشه غیبی بود ولی به علاوه عبادت، آداب و عادات و مناسک شعائر، و عجیب این است که در بعضی کتابها خواندم که این مرد اتباع و پیروان زیادی دارد و خانه او برای پیروانش حکم کعبه را پیدا کرده است. به طوری که در یکی از کتابهای عربی خواندم، او معشوقه ای داشته است و جریان از این قرار بوده که شوهر آن زن به حبس ابد محکوم می شود و بعد او عاشق آن زن می شود و قبل از اینکه به وصال او برسد، وی می میرد و تا آخر عمر هم او را فراموش نمی کند. و می گویند اساساً از همین جا از دنیای عقل رو آورد به دنیای دل و احساسات، و بعد هم کارش منتهی شد به اینکه دین انسانیت را اختراع کند. در این کتاب نوشته بود که اتباع او معشوقه وی را مریم عذرای این دین می خوانند؛ یعنی به اندازه ای که مسیحی ها برای مریم عذرا تقدیس و احترام قائل هستند. پیروان مکتب انسانیت اگوست کنت برای معشوقه او تقدیس و به اصطلاح قدسیت قائلند. ولی بعدها مسأله مکتب انسانیت و به عبارت دیگر اصالت بشر، به شکلهای دیگر مطرح شده است که امروز شما خودتان می بینید و می خوانید و می شنوید. چون باید همه مطالب را در یک سخنرانی خلاصه کنم. قسمتهایی را به طور خلاصه و مختصر عرض می کنم. در باب انسان و اصالت انسان مسائل خیلی زیادی هست. لاقلاً به صورت سؤال، اینها را عرض می کنم:

پاورقی:

۱- افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

## اختیار و مسؤولیت انسان

از جمله سؤالاتی که درباره انسان مطرح است، مسأله آزادی و اختیار انسان و مسأله مسؤولیت و رسالت انسان است. آیا واقعاً انسان یک موجود آزاد و مختار است؟ و آیا مسؤولیتی دارد؟ و آیا رسالتی دارد که باید آن را انجام دهد؟ البته اگر جواب را از نظر منطق اسلامی بخواهید، باید بگوییم صد در صد. در قرآن سوره ای است به نام سوره انسان که الدهر هم به آن می گویند، و از این جهت سوره انسان نامیده می شود که در اوّل این سوره، از انسان نام برده شده است و از اختیار و آزادی و رسالت و مسؤولیت انسان. این سوره با این آیات شروع می شود:

(هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) \*  
أَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً \*  
أَنَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ أَمَّا شَاكِرٌ أَوْ أَمَّا كَفُورٌ (۱).

بنابراین انسان یک موجود مجبور در مقابل دستگاه و خالق خلقت نیست. خالق خلقت از او چه خواسته است؟ از برای او آزادی خواسته است؟ او را به صورت یک موجود آزاد آفریده است، به صورت یک موجود مسؤول. به صورت موجودی که رسالتی به عهده دارد. و حتی بزرگترین تعبیرات که دیگر شما تعبیری از این بالاتر نمی توانید پیدا کنید، تعبیری است که قرآن درباره انسان کرده، می فرماید: «خَلِيفَةُ اللَّهِ» جانشین خدا. قطعاً هیچ کتابی مثل قرآن انسان

پاورقی:

را تمجید و تقدیس نکرده است؛ می گوید در آغاز خلقت انسان به فرشتگان اعلام کردیم: **(اَنْی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً)** (۱) می خواهم جانشین در زمین بیافرینم. فرشتگان به اعتراض سؤال برخاستند. خدا به ایشان گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. خدای روی زمین (وقتی می گوییم، نیمه خدایی، معنایش همین است)، این حکایت از چه می کند؟ از استعدادهای فراوانی که در وجود این موجود هست.

**(وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا)**. (۲) ببینید اسلام- که خود از جنبه های فلسفی یک مکتب انسانیت است- برای انسان چه مقامی قائل است! به یک صورت رمز آمیز می گوید: تمام اسم ها را دانستن. (اسم یک چیز یعنی کلید شناختن آن چیز) کلید شناختن همه چیز را ما به او تعلیم کردیم. بعد فرشتگان عالم بالا را در میدان مسابقه این انسان آوردیم. انسان از فرشتگان برنده شد. بعد به ایشان گفتیم: فرشتگان! نگفتم من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید! شما آن طرف سکه را خواندید، گفتید: این موجود چون دارای شهوت و غضب است، خونریزی می کند، آدمکشی و خرابکاری می کند. ولی این طرف سکه را نخوانده بودید، همه اعتراف کردند که **(سُبْحٰنَکَ لَا عَلِیْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا)**. (۳) خدایا اعتراف می کنیم که ما نمی دانیم؛ ما فقط آنچه را که تو به ما تعلیم کنی می دانیم. از جهالتمان بود که آن سخن را گفتیم. آن وقت به فرشتگان گفتیم: در پیشگاه این موجود خضوع و سجده کنید **(وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا ابْلِیْسَ)**. (۴)

باورقی:

۱ و ۲ و ۳- بقره / ۳۰ تا ۳۲.

۴- یعنی چه شما بخواهید فرشتگان را به قوای این جهان تعبیر کنید؟! به چیز دیگر تعبیر نکنید می گوییم فرشتگان موجوداتی هستند که تمام قوای این جهان مسخر آنهاست.

۵- بقره / ۳۴.

به هر حال بزرگترین تعبیر از نظر قائل بودن رسالت و آزادی اختیار برای انسان همین است که او را خلیفه و جانشین حق می داند، مکمل وجود و هستی می داند: من خدا که خودم خلاقم، قسمتی از خلاقیتم را به تو تفویض کردم، به عهده تو گذاشتم، تو بایستی انجام بدهی، تو مظهر فعالیت و خلاقیت منی.

## سعادت و لذت انسان

مسئله دیگر درباره انسان، مسئله سعادت و لذت انسان است. این را هم به طور اجمال و اشاره برگزار می کنم:

انسان دنبال لذت می رود. طبعاً لذتها را از کجا باید جستجو کرد؟ آیا لذت را از بیرون باید جستجو کند یا از درون، و یا هم از بیرون و هم از درون، و به چه نسبتی؟ بسیاری از اشخاص که کانون لذت را بیرون از وجود خودشان جستجو می کنند و دائماً دنبال این هستند که به خیال خودشان از زندگی کام بگیرند، همانها هستند که خودشان را به عنوان یک انسان نمی شناسند؛ یعنی خود را به عنوان کانون اصلی لذت و بهجت - که از درون خود انسان بر می خیزد - نمی شناسند. کیف را از کجا می خواهند جستجو کند؟ از جام می، از کاباره.

چه خوب می گوید ملای رومی در داستان آن مرد که میخواره ای را امر به معروف و نهی از منکر می کرد؛ خطاب به آن مرد میخواره گفت:

ای همه هستی چه می جویی عدم  
وی همه دریا چه می خواهی کردنم  
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی  
تو چرا خود منت باده کشی

تا آنجا که می گوید: جوهر است انسان و چرخ او را عرض و اشعار دیگری از این قبیل دارد.

البته اینکه اساساً تمام لذتها را از درون باید جستجو کرد، درست نیست. شاید در بعضی اشعار مولوی این اغراق و مبالغه باشد، مثل آنجا که می گوید:

راه لذت از درون دان نز برون

احمقی دان جستن از قصر و حصون

آن یکی در کنج زندان مست و شاد

وان یکی در باغ ترش و بی مراد

مقصودش رها کردن اشیاء خارج نیست. مقصودش این است که انسان اگر لذت می خواهد، نباید بپندارد که تمام لذتها را در مادیات بیرون از وجود خودش می تواند پیدا کند. کانون اصلی لذت در وجود خودش است، یا لاقلاً باید توازنی میان این دو برقرار باشد.

درباره انسان مطالب زیاد دیگری هست که مختصری از آن برای شما عرض می کنم. آن مکتبی که خودش را مکتب انسانیت می داند، حتماً باید به یک سلسله سؤالات جواب بدهد، اگر به آن سؤالات جواب داد، آن وقت می تواند مکتب انسانیت به معنای واقعی باشد. همانطور که عرض کردم انسان دریچه و دروازه دنیای معنویت بود. اصلاً بشر از وجود خودش به دنیای معنویت پی برده بود. معنویت و انسانیت، دین و انسانیت دو امر تفکیک ناپذیرند؛ یعنی یا باید دین و انسانیت هر دو را یکجا رها کنیم یا اگر بخواهیم به یکی بچسبیم، باید به دیگری هم بچسبیم؛ نمی توانیم به دین بچسبیم و انسانیت را، قداست انسان را رها کنیم، همچنان که نمی توانیم به انسانیت بچسبیم و دین را رها کنیم، این دو با یکدیگر توأمند، تفکیک ناپذیرند.

## تناقض در مکاتب اصالت انسان

تناقضی که ما مدعی هستیم در مکتبهای اصالت بشری وجود دارد همین است. اساسش همین است که انسانیت در گذشته سقوط کرد، البته به غلط هم سقوط کرد؛ یعنی تغییر هیأت بظلمیوسی نباید سبب شود که ما در مقام شامخ انسان از نظر اینکه هدف مسیر خلقت است، تردید کنیم. زمین مرکز جهان باشد یا نباشد، انسان هدف جهان است؛ یعنی طبیعت در مسیر تکاملی خودش به این سو می رود، چه انسان را یک موجود خلق الساعه بدانیم و چه او را از نسل حیوانات بدانیم. این امر تفاوتی نمی کند در اینکه ما او را دارای روح الهی بدانیم یا ندانیم. گفتند: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، او که نگفت انسان از نژاد خدا به وجود آمده است. اگر درباره انسان مثلاً می گفت: ماده انسان را، سرشت انسان را از جهان دیگر آوردند و آن خاکی که از جهان دیگر آوردند بود که او را موجودی شامخ و مقدس نمود [نظریات جدید علمی مانند اصل تکامل می توانست آن را مخدوش کند].<sup>(۱)</sup> ای کسانی که فلسفه شما فلسفه بشر دوستی است و موضوع ایمان شما بشریت است، ما می گوییم: آیا در انسان احساسی به نام احسان و نیکوکاری و خدمت وجود دارد یا نه؟ اگر بگویید به هیچ معنی وجود ندارد، دعوت بشر به انجام آنها هم غلط است مثل اینکه یک سنگ یا حیوان را دعوت کنیم! نه چنین احساسی هست. ولی اینکه هست چیست؟ ممکن است کسی بگوید: احساس خدمتگزاری نسبت به دیگران که در ما هست، یک نوع جانشین

پاورقی:

۱- افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.



سازی است. آن وقتی که مثلاً می بینیم یک (عده افراد ضعیف از تعلیم محرومند). (۱) و حس انساندوستی به خیال خودمان در ما تقویت می شود که برویم اینها را تعلیم کنیم، به اینها خدمت کنیم، برویم مظلومها را نجات بدهیم، می گویند اگر خوب دقت کنیم می بینیم انسان خود را به جای آنها گذاشته؛ اوّل فکر می کند که او را در طبقه خودش و خودش را در طبقه او بدانند، بعد در نظر می گیرد که الان این خودش است به جای او، بعد همان حس خودپرستی که از خودش باید دفاع کند، اینجا به دفاع مظلوم بر می خیزد و الا در انسان هیچ چیز که اصالت داشته باشد برای اینکه از یک مظلوم دفاع کند وجود ندارد.

مکتب انسانیت باید جواب بدهد: اوّلاً چنین حسی وجود دارد یا نه؟ آیا چنین شرافتی در انسان وجود دارد یا نه؟ ما می گوییم وجود دارد (قَالَهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا). (۲) به حکم همان که انسان خلیفه الله، مظهر جود و کرم الهی است. مظهر احساس است. یعنی انسان در عین اینکه خودخواه است وظیفه دارد برای حفظ بقا و حیات خودش برای خودش فعالیت کند ولی تمام هستی اش خودخواهی نیست. خیر خواهی هم هست، جهان سازی هم هست، دنیا سازی هم هست. بشریت هم هست، وجدان اخلاقی هم هست.

همین چندی پیش که من در شیراز بودم، مؤسسه ای به نام مؤسسه خوشحالان را به من معرفی کردند. افرادی فقط به واسطه حس درونی و ایمان شخصی خودشان یک مؤسسه تشکیل داده اند و در آن عده ای از کر و لال ها را جمع کرده اند، رفته ام از یکی از کلاسهای آن بازدید کردم. واقعاً برای ما که افراد به اصطلاح نازک نارنجی هستیم. حتی یک ساعت سر آن کلاس رفتن و دیدن

باورقی:

۱- افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

۲- شمس / ۸.

آنها طاقت فرساست. آدم نگاه می کند به بچه ها که وقتی می خواهند یک کلمه به اشاره حرف بزنند، دهانشان را کج می کنند، آقایی را دیدم که سید هم بود و اتفاقاً اسمش امامزاده بود. می دیدم که این آدم با چه دلسوزی ای، با چه عشق و علاقه ای با اینکه همان جا اطلاع پیدا کردم که حقوقی که می گیرد شاید از حقوق یک آموزگار هم کمتر باشد، چون آن مؤسسه بودجه ای ندارد - سر به سر بچه های کر و لال مردم می گذارد تا نوشتن را به آنها یاد بدهد. ضمناً معنی سخن را با چه زحمتی به آنها بفهماند. مثلاً وقتی می خواست بگوید: اینجا، دهانش را جوری کج و راست می کرد که وقتی آنها به دهان او نگاه می کنند، بفهمند که او می گوید اینجا. فوراً روی تخته می نوشت اینجا و از این جور چیزها.

این چیست در بشر؟ این چه حسی است در بشر؟ این مظهر انسانیت و نمایشگر اصالت انسانیت است. به طور کلی حس تحسین نسبت به نیکان و حس تنفر نسبت به بدان و لو اینکه در زمانهای گذشته بوده اند، چیست؟ وقتی که نام شهیدان کربلا را برای ما ذکر می کنند با آن فداکاریهایی که انجام داده اند، در خودمان یک حس تنفر نسبت به دسته اول و یک حس اعجاب و احترام نسبت به دسته دوم پیدا می کنیم. این چیست؟ آیا واقعاً باز مسئله طبقه است؛ ما فکر می کنیم، خودمان را در طبقه شهیدان کربلا می بینیم و دشمنانمان را در آن دسته دیگر، و این حس تنفر به یزید و شمر همان حس تنفری است که از دشمنان خودمان داریم ولی آن را متوجه آنها می کنیم و آن حس احترامی که نسبت به شهیدان کربلا داریم همان تمایلی است که به خودمان داریم و به این صورت بیان می کنیم؟! اگر این طور است، پس آن کسی هم که او را دشمن خودت و ستمگر نسبت به خودت حساب می کنی، با تو هیچ فرق ندارد چون او هم حق دارد که مثلاً از یزید و شمر تحسین کند و به آنها احترام می گذارد و از شهیدان کربلا تنفر داشته باشد، زیرا او هم خودش را کنار هم طبقه خود می

گذارد و به حکم همان حسی که تو از دسته اول تنفر پیدا می کردی و نسبت به دسته دوم تحسین و اعجاب داشتی، او بر عکس نسبت به آن تنفری که داری تحسین دارد و نسبت به آن که تو تحسین داری تنفر دارد.

این طور نیست. شما در اینجا از دریچه شخصی نیست، دریچه فرد نیست، بلکه دریچه انسانیت است و با جهان انسانیت و دریای انسانیت شما اتصال دارد (به موضوع می نگرید). در این نگرش، دیگر « من » و « تنفر » نیست بلکه حقیقت در میان است. در آن پیوندی که در آنجا داری، آن « من » که نسبت به شهیدان کربلا تحسین می کند و نسبت به دشمنان آنها تنفر دارد من شخصی نیست، یک من کلی و نوعی است مکتب انسانیت که برای بشریت اصالت قائل است، باید به این سؤال جواب بدهد. اینها چیست و از کجا پیدا می شود؟ و همچنین مسائل دیگری از قبیل عشق صادقانه ای که بشر به سپاسگزاری دارد. انسان می خواهد از کسی که نیکی کرده سپاسگزاری کند. این خودش مسأله ای است. وقتی که اصالت ارزشهای انسان پیدا شد، آن وقت مسأله خود انسان به میان می آید. فقط اشاره می کنم:

این انسانی که در او چنین اصالتهایی وجود دارد، آیا واقعاً تار و پودش همان است که ماتریالیسم می گوید؛ یک ماشین است؟ یک آپولوست؟ ماشین هر اندازه بزرگ باشد، فقط عظیم است. اگر ماشینی هزار برابر آپولو هم ساخته بشود، درباره اش چه باید بگوییم؟ باید بگوییم عظیم، شگفت انگیز، فوق العاده. اما آیا می توانیم بگوییم شریف؟ نه. می توانیم بگوییم مقدس؟ نه. اگر یک میلیارد برابر آپولوی فعلی هم باشد و میلیاردها رشته و قطعات منظم داشته باشد، باز یک موجودیت عظیم، شگفت انگیز، حیرت آور و فوق العاده است هرگز ممکن نیست به این پایه برسد که به آن بگوییم شریف، مقدس، دارای حیثیت ذاتی. اعلامیه حقوق بشر و همچنین فیلسوفان کمونیست، اینهایی که طرفدار اصالت انسان به شکلهای مختلف هستند، چگونه می توانند دم از حیثیت و

تقدس بشر بزنند بدون اینکه در وجود بشر «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحي» را سراغ بدهند؟ وقتی که اصالت ارزشها برایشان مشخص شد، اصالت خود انسان برایشان مشخص می شود. حالا آمدیم به اصالت خود انسان هم رسیدیم. یک سؤال دیگر را هم باید به طور مختصر عرض کنم:

## رابطه اصالت انسان با خدا

از اصالت ارزشهای انسان، رسیدیم به اصالت خود انسان (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحي). آیا فقط همین انسان است در این جهان که در میان یک بی نهایت ظلمت است؟ و به قول یک اروپایی در میان یک اقیانوس زهر، تنها این آقا تصادفاً یک قطره شیرین به وجود آمده؟ یا نه، این قطره شیرین نماینده اقیانوس شیرین است، این ذره نور نماینده نور جهان نور است؟ اینجا است که رابطه اصالت انسان با خدا روشن می شود، یعنی اصلاً این دو و از هم تفکیک پذیر نیستند. (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ). (۱) اگر گفتید خدا فقط این نیست که [مبدء حرکت و عالم طبیعت است]. (۲) محرک اوّل ارسطو را نمی گویم. محرک اوّل ارسطو غیر از خدای اسلام است، او یک موجود جدا و اجنبی از جهان است. (منظور) خدای اسلام (است) که: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ». (۳) تا گفتید خدا، یکدفعه جهان برای شما منظره دیگری پیدا می کند؛ برای تمام اصالتهایی که در وجود خودتان احساس می کنید مفهوم و معنی پیدا می شود،

پاورقی:

۱- نور / ۳۵.

۲- افتادگی از متن پیاده شده از انوار است.

۱- حدید / ۳.

هدف پیدا می شود؛ می فهمید که اگر شما یک ذره نور هستید چون در جهان نور وجود دارد، اگر قطره شیرین هستید برای این است که اقیانوس بی پایانی از شیرینی وجود دارد، پرتوی از او در جان شماست.

اسلام یک مکتب انسانی است یعنی بر اساس مقیاسهای انسانی است، بدین معنی که در اسلام آن چیزهایی که مبنی بر تبعیضهای غلط بین انسانهاست وجود ندارد؛ یعنی در اسلام اقلیم وجود ندارد، نژاد وجود ندارد، خون وجود ندارد، منطقه وجود ندارد، زبان وجود ندارد. اینها ابداً در اسلام ملاک امتیاز انسانها نیست. در اسلام آنچه که ملاک امتیاز انسانهاست، همان ارزشهای انسانی است. اسلام که یک مکتب انسانیت است و برای انسانیت احترام قائل است، از آن جهت برای ارزشهای انسانی اصالت قائل است که برای خود انسان اصالت قائل است، و از آن جهت برای خود انسان اصالت قائل است که برای جهان اصالت قائل است، یعنی به خدای قادر متعالی قائل و معترف است (هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ). (۱) و از این جهت است که تنها مکتب انسانی که می تواند بر اساس یک منطق صحیح وجود داشته باشد، اسلام است و دیگر مکتب انسانیتی در جهان وجود ندارد.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

پاورقی:

۱- حشر / ۲۳.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۰۰/۲۷

روز : دوشنبه

۱۶ / مرداد ماه / ۱۳۹۱

کرمرضا خزلی

یار مهربان

[www.baghemino.com](http://www.baghemino.com)

[baghemino.1339@gmail.com](mailto:baghemino.1339@gmail.com)

Tel:09125411283-09356411283

گروه رضا خدایی